

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228202**

UNIVERSAL  
LIBRARY







پنجاب یونیورسٹی

# انتخاب درہ نادرہ

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے ایداران امتحان

منشی فاضل کے لئے

بدیع صوفی علی نقی صاحب

حسب الحکم صاحب جسٹریٹ بہادر

یونیورسٹی موصوفہ

۱۸۶۸۵

مطبع انجمن پنجاب لاہور ایڈیٹور اہتمام منشی نظام  
طبع ہوا





تجزیه الامراض و غیره آیات بنیاتی فی صدور الدین اولو العلم فلم یسبح بخطوط و خطوط اماثل  
 سطور و حسن فایز و کمال رشید و ازین تالیف منیند فی نسختها هادی رحمة جهانیا ز الباعری  
 مبین برهان دعوت انی عبد اللہ اتانی الکتاب بسین ساخت و در اجاء رفات موت  
 کلام از دم سحر بیان باطهار معجزات عیسی مریم پر دخت الحی از بد و کهرانی عمان ابداع مریم  
 فضائل را چنین گوهر عالی عالی بکنار نیامده و از آثار عمر بخشنی و دره الفاس و نفوس سجنکی  
 کلام منقوش میوه کام بسی سجا ک نیفتاده قی شافی طبعش با ساقی سخنان بر طیب طبع ماغ  
 خشک مغز ان عالم معنی نموده و حرف نظریف گلکش کوان حق از شیشه کتابی بر باد و کسار  
 می تحقیق بموده شمع لم معنی کاتبها شده بکل شیء شاعری بیعیغ فی الخط و فی غیره بسجرات  
 انشاء در اقصی شبایش گاهی مفرغه راجحت محجمات لغات تازی ناخنده و عارض کوشش  
 از سجا لجه در می در می ایها که آنها کو کب در می ظاهر ساحت در جنب مقولات عجمی شرادش منانت  
 گفتار فصحاء عرب با طانت بیان ترکان بسنسن کوبیک نمط و در مقابل مقالات سنا  
 بنیادش اسطرارضا بشهرت سخن سنجان از وسایر اساطیر سنندط احوط خامه سنا کوشش  
 سفکت بدیع لبان سهاک چالاک نیز دست روان فلاطون هم تین ز شام سنا

رام گفته است  
 سرکش

که آن نشانهای ظاهر اندر سینهای کسانیکه که علم با نهاد داده اند  
 و حجت بران عربی روشن من سده خدایم داده اند کتب حق که جز  
 کاتبی مثل اوله برانی هر یک که خورشید نقش کردی بجایها میگرد در خط و غیر  
 ۹۰ گو سده ترجمه و ادون است و پاسفید آن نله گو یا ساره است روشنه  
 هر نسخه ۳۰ نام شهر است که مردم سنا بفصاحت مشهورند که فطوحی  
 شهر ایکیه بر بار باید



هر ادوق اوراق روق کتابش سرست سبوکشان <sup>نخاعه</sup> نمدش ما ابوعلی <sup>بوقا</sup> بوقا بیا و  
 هر خوش فضل <sup>خوش بینا</sup> دشوران <sup>بجز خار</sup> بچقانش فضایلش منتی کف <sup>خام</sup> خالین <sup>بدر</sup> اربا <sup>بیا</sup> قلم <sup>بیا</sup> سانش  
 نما در بحر نگاری و قلمش مال آسارعت استهلال از صنع باری لقاطه و لقاطه  
 طبع نقادش رواق الفاظ بلغا و فضاله و فصاله <sup>دین</sup> نقاش <sup>روایع</sup> فضل <sup>فضلا</sup> خا  
 رواق <sup>دقیقه</sup> یا بان <sup>خمال</sup> روحی <sup>المخل</sup> خامه <sup>ش</sup> نقایس <sup>تفقه</sup> سخنوران <sup>نیانه</sup> و <sup>بیا</sup> سانش  
<sup>سخت</sup> ختامش <sup>بکا</sup> تنگ <sup>اتش</sup> کرم <sup>بیش</sup> انس <sup>قلهم</sup> و <sup>لا</sup> جان <sup>حاصل</sup> حاصل <sup>حاصل</sup> سیر  
<sup>نور</sup> ز آرزو <sup>مور</sup> مورش <sup>کانه</sup> نیا <sup>توت</sup> و <sup>المر</sup> جان <sup>بمت</sup> اگی <sup>شاکه</sup> شکل <sup>سپه</sup> اشکال  
<sup>کمال</sup> اشکال <sup>معانی</sup> را با <sup>شکال</sup> شکال <sup>دگر</sup> دگر <sup>بیش</sup> شکال <sup>پرزین</sup> پرزین <sup>زیب</sup> زیب <sup>رپور</sup> رپور <sup>لبنه</sup> لبنة <sup>بوساطت</sup> بوساطت  
<sup>سطحی</sup> صفایف <sup>نکات</sup> نیکو <sup>صفات</sup> را <sup>سجلیات</sup> سجلیات <sup>ارسته</sup> ارسته <sup>شهب</sup> شهب <sup>طاسی</sup> طاسی <sup>قلم</sup> قلم <sup>در</sup> در <sup>عصر</sup> عصر  
<sup>فصح</sup> فصاحت <sup>بر</sup> بر <sup>جهان</sup> جهان <sup>جهان</sup> جهان <sup>دین</sup> دین <sup>سخن</sup> سخن <sup>را</sup> را <sup>بالوح</sup> بالوح <sup>قلم</sup> قلم <sup>در</sup> در <sup>معراج</sup> معراج <sup>بلا</sup> بلا <sup>بهر</sup> بهر <sup>شده</sup> شده  
<sup>بر</sup> بر <sup>کرتسی</sup> نشاند <sup>سلسله</sup> سلسله <sup>مویان</sup> مویان <sup>عبارت</sup> عبارت <sup>سلسل</sup> سلسل <sup>سیم</sup> سیم <sup>خام</sup> خام <sup>خام</sup> خام <sup>اش</sup> اش <sup>دقح</sup> دقح <sup>نوش</sup> نوش <sup>جام</sup> جام  
<sup>دقح</sup> نشاء <sup>بابا</sup> جام <sup>جم</sup> جم <sup>آید</sup> آید <sup>اش</sup> اش <sup>از</sup> از <sup>سلیقه</sup> سلیقه <sup>سلا</sup> سلا <sup>قش</sup> قش <sup>تجاری</sup> تجاری <sup>سلا</sup> سلا <sup>منست</sup> منست <sup>سلا</sup> سلا <sup>مخار</sup> مخار <sup>و</sup> و <sup>سجیه</sup> سجیه  
<sup>قش</sup> قش <sup>از</sup> از <sup>افاضه</sup> افاضه <sup>صورت</sup> صورت <sup>بر</sup> بر <sup>سیر</sup> سیر <sup>بسی</sup> بسی <sup>ملاقع</sup> ملاقع <sup>مضامین</sup> مضامین <sup>مضامین</sup> مضامین <sup>معانی</sup> معانی <sup>عارف</sup> عارف <sup>آلی</sup> آلی <sup>لالای</sup> لالای

هر وقت که کف بیا به ای قیامت افتاده که بیرون نداخته از زمین که آنجا رگندم وجود و در وقت پاک کردن  
 نشاء شده تیر و صاحب نظر که با حقش نظر که سوس جو رگندم که سوسکه از کندن افتاده باشد که  
 غبار نظیر وقت در و پاشیده باشد که بقید عاقلش دست نزنوه آنها را انسان پیش از انجا و نه صفتی که  
 اینست که سنده که زبورت از زرد لقا و لوار با هم منظر شده زنها گوشواره می بندند سله نام سهر  
 لقا و دارد که آب خوشگوار که گدشکان زبونی عمر هم آمده است که سجه های که در پشت پدر  
 که با سنده که درخت زره دریا ...

قلمسین قلامش در تزه النواج بلاغت حسان عقبه حصان کلامش در نمارق مصنفه سطور  
 متکین علی زلف خیز و عبقری حیان تصیف غنچه حسن لسنه و سنده کل اللسن و مختص  
 من احاط احضان احصان عمیم افضاله بالبحر عموم الحضان در البدن و شیر لعسل من انان  
 بنانه و صا و الف صدق الدرر الفریده من صدق بیانه تا نسخه قرون و دیو منظور  
 انظار نظر کرده دیده نظیر کتاب تاریخ در بیج تاریخ بنظر نرسیده هنر در ان جهان دیده  
 ندیده اش را بدیده دیدند دیده اند و خود فردشان اسواق سخن خریدیه این خبر  
 خریدیه بنده در م خریدیه اند جلایمید جلایمید شطو سطور و سنگلاخ کلام کل کلامش تمام  
 شاهوار است و خجاول دنوا از الفاظ این و طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر طر  
 بر جزوی از اجزائش با نثر لالی رابطه کلی است فقرات فقراتش با انصد در قرابت صلیبی  
 زلابیه کلمات شیرین ز نجایه الحی ساسی صحیفه و صحیفه و قش همه بشیره جان سر و موید  
 سنج و سنج معانی سالیحه و طوف و طالیف مضامین سالیحه در ظرف سیاه قلم حرفش  
 جمله مشک اغشته از نشاء عشر و ح کلام موخرش مستمعان منت معانی در بیامش و ح و کشتش

هر وارید بزرگ که بر تاج ببنند <sup>۱۰</sup> شاعر است معروف <sup>۱۱</sup> زن نرم اندام خوب صورت <sup>۱۲</sup> زن عقیفه که  
 تکلیف نندگانه برایش بساط کرانیهایی میگوید و صف کرد و کاشی و در حسن کلام و فصاحت و فصیح زبانی و زبانی فصیح  
 و مختص است از احاطه جانب های حکیم عمیم افضال و بحر عموم بر شد شیر و بیرون آمدن از نگشتهای او و هر خور و در باز  
 یافت در میای عمیق مرواریدهای نادر را از صدف بیان او <sup>۱۳</sup> سنگهای بزرگ و شن بصفها که گزانه میانه بسیار  
 غیر عین رشت زود در کردن سخن <sup>۱۴</sup> هتخواتها <sup>۱۵</sup> است <sup>۱۶</sup> بهوینت خوشبو شده ماده های خوب <sup>۱۷</sup> افقا  
 سیوه <sup>۱۸</sup> نوسه از حاوا <sup>۱۹</sup> نوسه از نقش ظروف و غیره

کلمات در کلمات  
 کلمات در کلمات  
 کلمات در کلمات

خوشتر از استماع افغانی و استماع از غوانی نیز غلظی از آن تکبیر گاه شاید نکته و فحواهی بعلوم نقطه محوی  
هر نقطه که در بالشت و ایر حر و فش و شیر و دوشیرگان شکر و غرغات تکات بنان و نکات  
بیانش جلوه گاه مرورات مرورات افکار بکر مری منعی در لطفش آب حیاتی در  
طلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کماهی لیلی  
شان عبارات غریب عبرتیه اش در سیاه خمیه مداد خود مقصود است فی الخیام اند که در  
بجد و رنق طناب در طناب پیوسته منظر الیهما فلقی نظره و سرور و استعارات  
ناور و درسی اش در هر باب از معانی و نشین تصویر بی تصویر که بطوف علیه هم ولدان محله و  
اذا را تبهیم جبهیم لؤلؤ مشور این تشبیه را با تشبیه کاشال لؤلؤ لو المکنون خوان و بیگانه  
و تکیه بر ابهام و جنان ختین دان و ان ما عجب من تالیف لکساء الکساء کاس کاس کاس کاس کاس کاس  
شراب مختلف الوانیه شفا و لکساء صحفاته مع جوا ایجا سر علی که سی القراطس خوانا علی سر  
متقابله صفا صفا صفا کاس من معین تجلی عن خمیر لذت اللشار بن شعر زلال ان اک  
ام صفا القفار و در اللفظ ام در الدرار کاشتر الفظ فاح لکل قطره و کاله تراعی کل کل در  
لح مستغنی از بورد که چوب یا چوب که در زمین نماند که خود عای زمین سکته در جبهه ایند که هر که با نظر کند  
بیرسد بنازگی و سرور که بر آنها پسران محله در پشت چون سنی آنها را حساب کنی آنها را موارید بر گرفته که  
و چیزها هر دو پشت نزدیک اند و جبهه است از باطنی برای پوشیدن جبا جانیت معلوم بیرون می آید از شکم آن  
شراب مختلف رنگ که در آن است شفای مردم تصحیفهای او ماهیه گمان بر کسی اند کاغذی برادر اند ترختها اگر  
یکدیگر نشسته و صفاتش صفات بزرگ نظری بر آب صاف نشان میدهد از شرابیکه لذت دمدنوشته گمان  
که زلال آن مادر صفای شراب است و نور الفاظش با در در کت و درخشنده  
است و میجو باشیده بوسه خود بود داده بهر طرفی شاه و مثل عطار بخشش عطر بخشش عطر  
کرده و همه فاختهاست

اول معجزه  
دوم معجزه  
معجزه سحر  
و نه معجزه  
کلمه  
دو  
۱۳

توضیحات

یا ایها الذین من اذنان فنون الامتئمان بحمتون اضحروا ام انتم لا تبصرون و لکم  
 لیهما نشتی انھنکم و لکم فیہا ما تدعون انھن الحدیث <sup>۱۳</sup> ام انتم مدینون چون این نسخ العجا  
 البتہ من اوصافها حارت العقول و کلت اللسن فیہا نشتہیہ النفس و تلذ الاعین بنظر  
 تدقیق و تحدیق مرموقی آمد و بیدرہ تجحیح و تریق ملحوظ و درین معانی معانی است و انی در معانی  
 شدت نظر بسیار در کتبین <sup>۱۴</sup> تیز نگریستن <sup>۱۵</sup> نزاع مقام <sup>۱۶</sup> متوجہ شدن  
 و اعانی کافی فرت کلچین صدقہ ناظرہ از ریاحین صدیقہ ناظرہ <sup>۱۷</sup> اس چندین پشت بست  
 بر پشت بست و نشاء الشاظر از وی کیفیت کیفیت الاثر عبارت پر و از ریش در ہوش  
 ربائی و فرج بخشی باخرد خورده دان محل را ح حریق بمسک <sup>۱۸</sup> سحیح آغاز نہاد شعر شام جا  
 معطر شد از ان اوراق عنبر لوب <sup>۱۹</sup> کہ ہر یکا نڈ از مشک ذفر بودنی آہو <sup>۲۰</sup> طبع مشتاق بے  
 مشتاق از مساق کلامش مساع و ساع و ساقون من حریق مخوم ختامہ مسک <sup>۲۱</sup> ریاکہ دنی  
 ذلک فلینا فسن المتنافسون و از ان ملاحظہ تلمیح فصاحت تلمیح و ابرعت ترتیب و  
 بزعت ترکیب سلاست تلیفق و لفاست تلمیق و منانت تریق و رصافت تندیق و  
 تراوت تمیق و رشاقت تلیق و سیاقت ترفیق و افاضہ رایعہ و افاضہ رابعہ و تشبیہات

۱۳ ای کس یکے از بیخہای درخت فنون علوم و اہل کردن ازان می چیدند ای این سخن است یا آنکہ شامی تنبید  
 و شہر است و لا شہر است کہ لغتہای شما و شماست ان آنچہ دعوی میکنند یا این حرف شما باور میکنند یا آنکہ از شعر  
 اند و غلظت و لال شد اند ز بانہای دہشت آنچہ شہر کند لغتہا و لذت بندہ جنبہا <sup>۱۴</sup> تیز نگریستن و در شہر ان سخن  
<sup>۱۵</sup> بسیار نگریستن و شجاع <sup>۱۶</sup> شراب کہنہ <sup>۱۷</sup> و شراب سخنوزند از شراب کہنہ کہ مہر ان از مشک است <sup>۱۸</sup> کہ ذر  
 این غبت میکنند غبت کنندگان <sup>۱۹</sup> اشارہ کردن <sup>۲۰</sup> بیچہ <sup>۲۱</sup> روی را خوب کردن و روی نمودن <sup>۲۲</sup> فانی شدن  
 و فضل بر اقران <sup>۲۳</sup> تیز نگریستن و کن دست بچہ رسانیدن <sup>۲۴</sup> و ایم چیزی نگریستن <sup>۲۵</sup> جمع کردن کلام  
 و جدا کردن و نوشتن <sup>۲۶</sup> جاری شدن نوشتن <sup>۲۷</sup> بندہ سخن <sup>۲۸</sup> سخت نگریستن <sup>۲۹</sup> تخمین کلام <sup>۳۰</sup> زیادہ  
 کندہ بیان سبزو عزم

رالغنه و شمائله راقعه مترسلان مایه اوراق مہاروق تالیفات خود را روق شمر سارے  
 باب مالیدنکہ مثل ہذا فیصل العالمون شعر بنفسی کتاب اربانی عیانا. اجلی و اشرف  
 نوع المقول. فالفاظہ والمعانی جمیعاً. مرائی العیون مرعی القول. پس در عهد دولت  
 روز افزون سلطان سلاطین الشرق الغرب لذی سحر سیفہ الارض کالشرق من الغرب  
 عسل سبل و ضرب ضربہ اش احلام من العسل و الثرب مطارب مجد الشاہی من مجال الطرب  
 کیومرث شانی کہ صیغ عدل و ادش از آوازہ شہرت پیشہ اویان پیش افتادہ کیقباد  
 مکانی کہ رشک قباب کیان جلالش کی بردل کیان نہادہ و فرخ زاد شہر باری کہ  
 ساسانیان در دربار فلک سانش ساسا حسب اندوز سنی شہرتی کہ اشکانیان از نرسیدہ تختش  
 از اشک فشانی اشکانی لقب اندوارہ تیسر توانی کہ ارڈیسریش سہبت محیش از روباہ کم آید  
 بہمن بہمن تنفا میکہ بطار دہ عضیغ تہوش بلنگی گر آید بلنگی گر آید سکندہ و اکش دار اکش منیا عمہ حسا  
 و خسردان پرویز را پر دہ دیدہ خاک پرویز در گاہ پرویز نشان از لطف سکندہ درش  
 ہر سکندہ بختی فراسیاب شان میکرد و در بحر سطوت کمالیش کاسہ سر ہر سکندہ رستی فرسیاب  
 سان میکرد و و اراسی جهان آرایش آرایش انزاسی و ہیمیم و ہوزنگ و پیش

لہ قصہ کندہ و مشاہدہ و زیادہ مثل بین امیکند عمل کنندگان سکندہ کہ خود ہم کتابت می نمودند  
 اشکارا سکندہ بزرگتر و شریف تر نوع گفتنیہا الفاظ و معانی او تکلی لہ دیدنی چشم انداز مرامات کردہ عقلمندہ نیزہ  
 سخت و متحرک و عسل و شیر باہم آمیختہ عسل سفید فلنط نہ خمیر بزرگ لہ یعنی ذراغ بزل کیان نہادہ لہ از  
 ملوک ساسانیانند لہ گدای کنندگان سکندہ شیر شمشاد لہ بہت گفتار بہت کردار لہ درہ می نوش  
 لہ مظفر و حضور لہ پرویزان لہ نام چاہیت کہ از آباران غیر میشود نہ شوکت خود ناک



ضعیفی نشه بگس میراندگر دش گره دون گره وان بر دوق مراد و مرش و حالک باشکوه  
 شکوه حالیک ملوک احتشامشن بندگان برض و سودش سرسوده بر فلک سوده در عهد  
 پرسودش برض و اسود اسوده زمان بجهت آتارشل از نوای خوشدلی مرغ کباب بمان  
 ربان در ایام بی آزارش بر آزاری از صراحی سپهر حاجی بر صدر سیان عمره هره گلاب  
 زن سعه جگر نو از شل شایین از چنگل اردک نماز است دور و درم بر دوش که سینه  
 باز است سینه باز است اگر که گره گره دون یا ایش پای بر گره دون نپرختی سپهر از مهر نموی صبا  
 کلابی کردی اگر از چرخ چرخ صلا تیش میخ میخ پرف و سهام بر جیس جاس مغبوطا بر  
 آسمان بر نشدی فلک تیر و سپهر قوس از ترس تری کشی شهر و شفقتش سماع زره پروری  
 شهر شرفیق تهرش جهان بلار اشام غس ز بر جد بر و جد رض خاتم جالش فیروزه فیروز  
 نگین انگشته قبالتش در جنب سطوت ستانه ش سام زریان سام ابرص و باضو طلعت نورش  
 چه ابرص چه ابرص در میدان ز مرش از فرط و مشت بر سام بر سام و سر سام طاری  
 در مجلسن مرش از تاب خجالت بر شمع مرض موم رسته ساری از ضرب چیکه اش خون در  
 اکلیلی تا جداران چکیده و در چراگاه عدلش بره بزّه از پستان شیخ بر بکیده و مثنایست نفل

له و بکده کوچک غلامان له متهری و بزری له نشکافته و چاک است له بفتح هر دو کاف نام تخت بادشاه است  
 له تاره تیز دراز له شتری نشانه در رفتن و خندید پذیرا کردن له تیار بمان له تار یکی و لک  
 له گوش کردن و سخن بچفت گفتن له مرضی است له بر سام بر سام در نامی است که عارض میشود له علت  
 سر سام له مرضی است که از اعضا آه می نشل پیمان می آید له در ز آملی کی از کجا خوف است و خوف کاسه سر است  
 له نامراد و سکین

پا پوشش بالال که بر آسمان سرساید شاید وجود کف که میشد در کفینت و هم قیاس اگر  
 با سنگینی جو دی سنجیده است ای آید از آب پیر لطفش هر که جرعه نوشند نمیرد و سنجاب هیچ تمنای  
 بی توجه حضرتش صورت حصول پندیز و کل مزاج اقدسش آتشین خود خاک ششم شهین بن  
 بوچین کندش ختاگیر همت چیدن تنانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب رکاب رای  
 جلاش آسمان خشن و شجر خلاش یکسان بر کبیده عمر و انصار صلوات و قیاسه شش قیاسه  
 و سلاطین را افسر از مناقب مزار مناقب تقصای مناقش توان رسید بیایمیری  
 سابق قلم کرد مغا ذرا استیجاب نعتش نتوان کرد دید سب چو بین کلاب را کی آن یار است  
 که در دشت بیاض صفحه بجز مریح و ذکر حدش پویه نماید و حمامه و درقا و خامه <sup>بهر سحر</sup> مخصوص الخباج را  
 کجا آن قدرت که در جو هوای درق بهوای تفضیل تفضیل او بلند پروازی کند چون  
 سواران بنان بیعوبت <sup>بلندی</sup> لم را در مرغای قصیر <sup>ناله</sup> من طوبایه قهر طناب طناب شده طویل کرده  
 بجان باختصار و حصار عنان کرای شد دل باناب زده <sup>بایند بیان</sup> آن سیم شیش را بکاغذ بکاغذ  
 و نام نامیش را بغزت و ز نام نه بنامه در آور پس لم بالراسم لعین گفت نخست آب گوهر  
 معنی دهان شست و بچینش مایه جبین را که حقیقتش چیست و سر زمین مرتق را مانشیا

۱- نیکو از نیکو ارا له صورتش سه نوعی از یکسان تیر است سه سبب و کندة شتران بزرگ بلوک و م سه  
 راه تنگ تها را پهای کوه سه هنر و نیکویش سه اسب پیش فاده سه بزرگی و عظمت و قدرت تمام سه  
 نوعی از کبوتر است سه اسب پیش فاده سه قصیر من طویل یعنی کوتاهی از بلندی لفظی است که عرب میگویی  
 خرمای از خرما بن سه کلمه تیره است سه نام و لایقی است در خرسان محول و در ترکستان که بدشت  
 قبا تن مشهور است



علی راسه در نوشت خدیوانق و نادرافاق نوشت آنکه شعر از بهر بیت تم تیر تو منم القومین اد<sup>۵۳</sup>  
 در چه مغرب رود و در شب سکنند آفات اللهم ابدا وید لا غائنه الایام بالهام ملهم تابد و تلقین ملقن توفیق این سیاح غریق غمات و سیاح غریق غمات<sup>۵۴</sup>  
 لبس با نوبی بنیو ای یا ض ضعیف نالی وصلصل بهر هوای سکنسته مالی نگارنده این اطردی فی نظیر  
 محمد مهدی بن محمد نصیر رزقها الله فی الدارین الرزق الدیر او بعیش المنیر گلبدن<sup>۵۵</sup>  
 این مدعا در غلد غلد و جنان جنان غنچه کشاشد که جوهر کلیات فی قلع زمان این خدیو  
 زمان را در نظم شربسط صبط کشیده بهر حاله سیامی این مطلب یک یک پی اندیشه را از  
 خانه عصای طلب دست دهد و تو تین فاکره و ناطقه را که ملیح و صالح قلب نذر است<sup>۵۶</sup>  
 اجرامی تا معین ابن سنی حکم الق دلوک فی الدلاء از کلک دوات و ادوات و لو ادوات<sup>۵۷</sup>  
 در کنار نهد هر چند که در دنه جبره بیان جناب مشغنی الاوصاف و صفات صاف صهبای  
 مصطفیان مصطفیه ترسل است و تو قل بر قلل تو عمل عبارات آن خواجه از اندازه اقدم<sup>۵۸</sup>  
 تو عمل لیکن بعد لول الحق الحق آن تسبیح را می مسد و نیت مشد و کشت که در طریق طرا<sup>۵۹</sup>  
 طرازی و صنایع نگاری و صنایع پردازسی بنکافو تکاپو کرده بر اع میراغ را<sup>۶۰</sup>

له پیاده بسرد دیده ۵۰ فرخچیده و در نور دیده ۳۰ کنا یا زکمان است ۳۰ بار خدا یاد میکنی بختها و منتها جو  
 اورا بر اثر فریاد بر حق و تو گویی کنی ستهای و در بر برای عانت و زکار ۳۰ زمین شربت شدی شکر کردی باها ۳۰ غنیمت  
 آسنگ ۳۰ بهشت پاک ۳۰ پرش ۳۰ زشته وارید کشید ۳۰ زشته که مهره غمزه آن کشنده ۳۰ غیر منظم  
 ۳۰ اندک داخل چاه شود ۳۰ اندک بیرون کردن و لوجی ۳۰ آفات است حصول هر چیزی ادوات جمع ادوات است  
 ۳۰ نزدیک ۳۰ آنکه شراب صبحی نوشد ۳۰ شرابخانه و جانی غراب ۳۰ بالارفتن کوههای بلند ۳۰ در غیر جز فترت  
 ۳۰ حق است که مستحق متابعت است ۳۰ حکم و دست ۳۰ راهبای کوه ۳۰ جیل لطیف مغرب

حذو نعل نعل سپر و سلاخ و سحر کلک سلاخ او سازد و آن لم یدرک لطالع شایا و ابی  
 چون دبیر سمیت قلم افغان قلم کرده تریش و تریش و تلیق و تلیق و تلیق اغاز یدر کجیت حار و اصغر  
 صریر اغاز یدر آغانی ضمیر تر ولیده و خاطر تر ولیده باغ آغ خاطر من استبد بر این نقد خا  
 دمن نخال بر نشاند و فسوس این فسانه بر خواند که میچگاه از نقش بیت و نقش میت سخن را  
 ترتب زلفت هیچکس از ماه متفنع و فرس مصنع کار بد تمام و سپر جو او خوشخام توقع نکرده  
 موسیجر از عجز موسوی مژدون دام نهر کشتن است و وجو صید نه را حسن بهانه  
 بز یو از زیورستن اخو که شدن ما صتم به استخران است سبطه شعر با بهیری چند نهر لغوشی  
 خر مهر بقیت گهر لغوشی تر رسم که کند آتش سواسی دود و تاکی کسان همیشه تر لغوشی سپه  
 در مقام ترجمه بسیار بر ترجمه بنان ترا که بنان کف لیس فیها ساعد عفت دار و کی دست  
 آنست که با بازی باز و در تقاول سحر انگیزش که بی زور باز و در ساحر است به پنجه در می دست  
 باز و در قرحه جاده و خطه خادمه ترا قدرت آن تر کتازی کجا که با وصف عجیت لسان در  
 برابر چنان فارس هر زمی جیا و عربیت ناز و در عجا تمفاته حکمت حجب البازل شبیه شبه  
 خرف حرف مزخرف خود را چگونه با جوامر شاهوار این جوهری است راسته بلاغت

سه برابر کردن نعل ۱۲ اگر چه سدرنگت نزدیک را دمی نموند ۱۳ آواز قلم ۱۴ شروع نکرده بل ۱۵ تحریک  
 یریشان ۱۶ پشردن ۱۷ که دیدن هر کسی که بر او خود بر راه رفتن خط افاده ۱۸ درین حضرت ۱۹ چشم داشت ۲۰  
 اجمع با هر که یکم بن عطا شو خند ساخته بود ۲۱ فرس مصنع همیشه دست نشده ۲۲ مرغی است همیشه باخته ۲۳  
 خول بیابان وزن بد خلق ۲۴ زن نیکو روی خوشبو ۲۵ چیز یکدیگر آرد ۲۶ آنگه شامان آمده آید سحر است و درها  
 خدا آرزو باطل کند ۲۷ آنگه شامان استی که در آن ساعد نباشد ۲۸ باز در رسم ساحریت ۲۹ نیرکی خاموش شود ۳۰  
 سیمون کوچک چگونه سادی تر خواهد بود ۳۱ راسته بازار راسته ۳۲

یک شسته خوابی کشید و غزوات خزر عیالات را با خزرات شمین این معدن فضل و هنر چه  
 نوع خوابی سنجید است و می بخشد و عطیبت لایثبه الضباب بالصبیب بهور سهارا در جنب  
 ناکل لاله گون لالی لالا انجیب بر آوردن سبک سنگی است و بهر وز تر عت و بهوای می  
 را با پیر و زه نیندی و بهر آن زمانی مضایبی کردند دلیل و سنگی بهما جرگلم را با مهاجر حکم چه حد  
 مشابیهت اطلخ یواد در رابع نوچه جاسی مشاکهت ماییتنوی البحران نذا عذب فرات ساغ  
 شرباب و نهدلح اجاج بیان زرت بک و کلام غث نث با چنان انجو به کننا با تشابه  
 خواندن دل خشن است و از جاجه و ز جاجه کار گوهر جتن کاه کم بهار با سنگ میجا  
 سنجیدن بیجاوه است و سفینه اراده خاطر آزاده ات درین بحر تجلی خاد ماییتنوی لالع  
 والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور شعرا این راه که سر کرده از مغزوری  
 که بمنزل زبیری از دوری من صنف قد سهندف و لخصت احسن من علی المنطق والنکوت ستر  
 مد و دو فدام علی الفداد شعری زبان باشن زبانی که قلم در نماز بان یافت شمش در نظر است  
 پس بویسیه مالاید رک کله توسل و بوا جمله نقد سحج الورقار و بهی حمانه و تنطق العیدوی  
 جماد توصل جنبه پاشی ادب بر خو ستم و با کف تو کف بتکلف کفیه راهی خو ستم ذکر را در کن  
 له مهر له باطل سه برگزیده و بهتر ترین سه تسادی میکند و در با یک شید نیست بر ما بر بدین  
 شد به سوسار گنگ ریابان سه بو قاری بی تپی سه بیهوده سخن باطل فناده بیکار سه نوعی از با قوت سه  
 هرزه گوی سه فاضل فایق سه شویده سر و تندوخ سه مشابیهت مساوی نیتندین و جابن یک شیر  
 روان سه گوار است شرابا و این یک شور قرح است سه کهنه و فناده سه لاخره مزه سه یک کبابی  
 نثار له بر است کله جو میت که شتی بدان میرانند سه بنیا و نذ تاریکی و نذ نور و نذ سایه و نذ کوشه نهار  
 له هر که تصنیف کرد تحقیق که نشاید در قش طمع شد و بیز بانی نهار است از کنکی در گفتگو و سکوت پرده  
 در از میت سه آنچه برین ابرق نهند سه پس تحقیق آواز میکند و زرقار و اد نوعی از کو تر است

در تحقیق باقی شمشیر در جویها و آواز نند <sup>۱۳</sup> که گفت از نظم خود ستم <sup>۱۳</sup> از یک زیر کبر است <sup>۱۳</sup>

سن ایاس که پوسته مانند شده و کابری لطاف و سهولت و خرنان معانی لامع بود <sup>۱۱</sup>  
 بترکم غیون خرنان ایاس محجوب شده و دماغی او بی سن قفس که بلاغت قفس ادبی و ادبی من <sup>۱۲</sup>  
 القس شمردی و نور بجلی از پرورش و تعلی است کم منها لقبس گفستی دهان نطق بر لبست و شام <sup>۱۳</sup>  
 رویت پر دیت دروغ داشته در جمال خجال خجل و تجدد ز هفت و دهی چه وجه هیچ مطلوب <sup>۱۴</sup>  
 کشف التفاسی با قناع از تنوع صورت نسبت طبع کلین نیز طبع کمال از آینه باطن هر که در تعریف <sup>۱۵</sup>  
 گفت که پیدوسی کی بویج روا به گنوردان لیسر ده و کاوان جشید و شایگان حشر دور <sup>۱۶</sup>  
 نهانخانه قلب محزون محزون نساخته شایگان طمع چندین سیکسیم وز چرچر است و بیج <sup>۱۷</sup>  
 قلزم و همان را محیطیستم بالباح و لجاج طلب اینم ز لطف از سن منوط بر کجا باست <sup>۱۸</sup>  
 کز انطیف و ماعدی ذلک مانده و نه مندانست اهل زمانه چندان کل خندان تشن <sup>۱۹</sup>  
 درین چین بر اهل دانش اش کلون بر خوان پر خون سپهر تا حرکت و تجرید بر خوان شهبابا و گوهر <sup>۲۰</sup>  
 در روشنندی در کن صنفه با صفا خیال بسی جراع و مانع سوخته ام بدست تیار بی زندان کلک <sup>۲۱</sup>  
 و بنان بازندان متفکره متجدد با سر اج ضعیفی در سر اید زندانیان که قناران سخن سخن بزود <sup>۲۲</sup>

برافروزام

له از بازشو <sup>۲۳</sup> که بهای صحت <sup>۲۴</sup> نیکو رای شدن <sup>۲۵</sup> که ضرب لیل است در بلاغت <sup>۲۶</sup> امام تر سایان <sup>۲۷</sup>  
 سبغی نبت دادا و بر مصلحت و عجب او را و کسر او را گفت بزبان رانند که جمع بجمالت <sup>۲۸</sup> چه زلفینی خدر کرد <sup>۲۹</sup>  
 له در اندکهن مقننه قناعت کردن سوال تذلل <sup>۳۰</sup> که چرک زمانت <sup>۳۱</sup> له و سیکه در ایام کسان یلیج بود <sup>۳۲</sup>  
 و هر درمی بیخ درم خرج میشد <sup>۳۳</sup> له بیج قارون <sup>۳۴</sup> له نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور بهم رسید <sup>۳۵</sup>  
 له گنج بزرگ خسرو <sup>۳۶</sup> له در بیای می کوچک <sup>۳۷</sup> له نیست نر ز من خزانة لطف <sup>۳۸</sup> که و غیر خزانة لطف <sup>۳۹</sup>  
 له چیزیکه بان آتش افروزند <sup>۴۰</sup> له فهم و دانسی <sup>۴۱</sup> متفکره و تخلیقه چوبیکه بدان آتش می افروزند <sup>۴۲</sup>  
 اندوه <sup>۴۳</sup> زندان <sup>۴۴</sup>

نکته سکا فی نحو من مضایین گفته ام و بیای تدریفاً و با هم سخنان بلند را رفته رفته  
 با تش طبعی درین سخن عمل و فکرش عمل عبارات سوخته از دل سوخته انگیخته و با تشی و الایکار ایکار  
 ایکار را در جمله دل ایکار بهستی مانشطنا مشطه فلما مشطه کل کل و کل کل اوینجه در محاکات  
 و محاکات کلمات بجا کت جایک چاکدست عا یسیر یسیر نسخ در و آیات کرده و عزلان غریبا  
 شوخ جنبه و تدریوان عبارات محبت را از فیالیف تالیف بجز که دست بجز که تحویر و رسیدگاه  
 تزییر آورده و دیده ناقص خردان و محبوب که نظر جز بر محبوب نمی کمارند اربع عشره  
 دل العنوا و خاره ساره و اشاره بشاره آن محبات نیک مسم محبات تنگ مسم که از  
 حسن محیا دلبران بر جا را دل بر جان میگذارند انکه من هیات البرخا و هیات العرا محمود  
 قسیمه طیب مر الفیسمه در چشم تمیز این دیده و ران با جلف غیر سلفق و هجوم و هجوم جبول بریک  
 هوج بستند و بکر متفانان غمخ من مغنقه باشوع رشوع کش و خیز بون ز بون در یکف و ج  
 نشسته و لو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس لمسوه بایدیم لقال الذین کفرو ان هذا الاصح  
 مبین شعر پیش این جوهر یانی که درین بازارند قیمت رشته فزون تر بود از گوهر پاپیل  
 خیال دیگر آغاز کرده با کلک سخفون فسون فسانه ساز گشتم که اسی نیز بان مطلب پرداز و ا  
 له بناها و با داده آه آرش کننده سه نشاط کننده وارنده سه که درن بنده ای کلک جوهر سه جای  
 جلفا کردن سه تنیدن و بافتن سه بافته شد سه صحای بی پایان سه سخنان شیرین نیکو سه نسیف  
 دل سه قیج تر از شب کوری زن شب کوروزن هر سه سردارنده صورت سه زمان پردگی سه بتر  
 اشکل ن سه سینه یزن آمده و فتن رنگ زن خوب دی خوشبوی تر است از نظر دان سه زن بسیار سه زن  
 فاجره سه شتر راهوار سه موافق با هم آینه کرشمه رست از زن نامز پرورده زن سه اگر نازل کردیم  
 بر تو کتابی در کاغذی رست زدن بران برستهای خود میگفتند آنا که کافر شده نیست اسحوی شکار

خاموش نکتته پرداز و ای خضر سبک پی بر خشمی ظلمات و ایفرانقرامی خطه خط و قلم و دوات  
 که همیشه از رست خانگی در طریق محترم سر باخته و بیخ دوستی خود را سینه چاک اه و فاساخته  
 بدستگیریم خطاب ہی عصای آتو کا و علیها از تر جهان ضمیر م یافته و در سراج مطالبه اشاره  
 سر انگشتی سر قدم ساخته شافتند گام تسوید اسود اساز سنجان تلخ بر انداز عاق جانگزا سپیوه  
 و بزبان میجا ایجا بسان نیزه خطی از طغیان سکنی و مخلوجه بر حریف طغنه زن در کارزار سخن کار  
 نموده و می نیز غری از سر بدر کن و بکام گامی بردار و شطری از سطن نیازم ترسم زن دشمنه از راز  
 در نوم بنکار ازین نمنا گلبن سلم را اشکوفهای شگفت در خطا شده از ز فیض بر یوفیق  
 صدری و لانیلق سانی بر شیده که انا لتریک فی سفاهتہ بتبت که مشاطه شاطر طر  
 از او سخنان تو بوده ام و از مد و مشکین غذا بر غدا را رهوش و شش و شکل نیکو شکل خنار  
 و لکش کن کشوده و طر های بر چین خم نخم از مشک نخم بر چهره شرمای جیدین فتنن بر انگخته  
 و مرغولهای رسا و لغولهای غنیمت سارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض  
 خنبر اید جبر اید او بخته و از نافع نا محلیق کما یلیق مشکات تر بکا فور خشک امینتہ ام از نام

له شرمه چیات له ز منی که نشان کرده باشند له این همای من است تکیه کنیم بران له بیان کنند  
 زبانی از زبان دیگر له روان کردن له مار بزرگ له کارزار او گفتن له و لاتی است که آید غلط  
 تلخ که نتوان آشا مید له رست نیزه زن له بیچ و پست نیزه زن له تمنایم تدمی له در خط شدن  
 کنایه از تنبیه شدن است له فریاد صدای سلم و تنگ میشود سینه من نمی کنایه زبان من له بر شیکه ترمی بنیم  
 در سفاهتہ له آبریش کنند له کن گیسوان سیاه له نام شهر می از ترکستان له غنچ زمان له حتا  
 رعنا له بیچ و تاب له دختران دست نزده له بر شها له جای مشک له ابر بسیار بارنده .

مدر زبان قطرات قطره و نهمت بزقط و رنق نخیمه جمال و سیم سیمان بیان تیان <sup>۵۲</sup> نایان آوری را <sup>۵۳</sup> نقل <sup>۵۴</sup> نمودم و بر بیاض کافور کون مشک سود سوده نمد زبان آوردن ذوی شمشق شمشق

لواسی والاشی شقوق سخن و کشف بر چرم و لاشی صنوف بیان کرده ام و بسال کشای تذر وان  
پریخت و خال حسن تلیق خیر تلیق طوسی کز فقه الزفران فی الرقیقت بر سر خیل معنی  
گسترده از نوشتن راه رضایت سر با زنده سر زده بهر جا شتا فته ام خواطر جویت روز  
و شب با سفید و سیاه از در امینش در آمده بود بر تافته جز سر زدن سیاه روی معلم چه بود

اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهستی تو با بر جاده مسطرا گذارم تیغ بر زرقم آهسته بادو  
بنداز بندم گنجینه شود فلن کلم الیوم نسیا چون خاصه نال نال یک کیر کیر نال ضعیف نال نجنگ  
بانگایت و این قصه پر زنگایت بر خواند بادوات گفت می آنکه از لیفه نیا و بیاق بیت گیسو  
شواهد شهید کلام سخن نولیدن بیدنها و عبارت عبیر عنبر آهسته و در مشکوی شکبوی و ران خطای  
طرف رخسار رنگی نژاد بیان را زلف رنگی آهسته اگر خام دست دست رو سبزی زده  
باری تو یاری پیش گیسو آرزوی مرا از روی یک رنگی بپذیرد و ات چون این مقال شفقت

له چوب عود ۵ نیکو روی ۳ دو چیز مانند یکدیگر ۵ عم حضرت ابهرسیم ۵ غایبه ساسی  
له خلیب زبان آوردن چیزه است مثال کف از دهن بیرون آید ۵ بافت بر شیمی  
۹ بهم آوردن ۹ سخن در زبان کسی نندختن ۵ مرغ است که آنرا حافظ خلد گویند ۵  
به اذن داخل شدن ۵ پس حرف نزنم امروز با انسان ۵ جاحت کردن و بیخ بدشمن  
رساندن ۵ مرکب در دوات کردن و لقیه را بر نمودن ۵ دختران پستان بدر آمده ۵ زلف  
مصنوع ۵ مغز نیم ۵ مرغ خوش خوان ۵ نالنده .

عنه الرضف

پوز به پوزشک شوده گفت مہیات مرث و لیدگی از تو بیش است و در محسنون من از سیاه

در پیش مصرع روزگار آشفته تری از لطف تو یاکار من سیاه خانه ام از خیل کد جمع نامم

است و غبار بلبله و تملک تل تل بل کوه کوه بر فضای در و نم مترکم در سینه غم کند

چندان کردیم بر روی ہم نشسته که اگر از من تعلیم نرکس خطری جان نگارند خط غبار

نظر آید و از بس لال افسرده ام افشردہ نیچہ نیچہ و سکنجہ کشته آنقدر طراوت در کام دہان

من نمانده که کلکات پیر بصد ندیر از برای تیر نماید و این سود از سویدای دل

ترک وه و قدم برین وادی منہ فلانضا جنی قد بلغت من کدنی عذرا بمفا و آنکه مصرع

بالا تر از سیاهی رنگی دیگر نباشد باز عاده عرض نیاز کردم که ای کشور یار یار اسواد

عظم و ای در سیاه روزی بار و زبیا ہم تو ام ای آنکه جرت مرکب از مواد جو را

و نقش بی نقش لغت مرکبات عنصری را مایہ سرور و دودہ سیاهت از دودہ مشعل

کوه طور هست و لیتہ مشکفامت نشسته گیسوی حورشتر کانت من کل النفوس مرکب

وانت الی کل القلوب حیث یعنی از یم و مای از جو و بسیار گمت در درماد و ای ماست

گفتا چکنم و وات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداد امدادی نما گفتا مگر حیات نیست

له گرد اگر دهن اندر آوردن سه عبارت از اخلاط تاریکی است سه شدت هم و دوسوس

سه لفظ سیاهی است در اصل که چون عشق حقیقی بحال رسد مفید گردد سه دیگر نفانت من مکن که برید

از جانب من بجز خود سه مرکب ترکیب یافته شده سه بی عیب مداوت سه خانوادہ سه گویا و از تنگی انفس ترکیب یافته سه که تو بر بها و لها دوستی سه اعانت و مرکب از درودا کردن



امر در مرد در دهمه جامه در دو است و تانس نفوس بنفایس منفاخت منفقود و زمانه در سنگام  
 کسا و سوق ادب است بیط غمز آخرید ارجیل مرکب شعر شب جعل مرکب شیرین وار که از  
 کوری پنهان پری خوشیدا اگر پوشند نمی بنید به هر ادیبی که در باب فاین ادب بیوطی را  
 بسایط تقریر نماید و خفتش را از خفت شمارد و این انصایع را که ابوالفضل  
 سخا است مجتهد سمش انکار و شجره را در منشا جره از یاد در اندازد و حریری را متاع سخن  
 کاسد سازد و فرار را بکند لک منوسکافی پوشتین بر در و این انباری را بجوی نخر خراج را از  
 در را یکی پوست بر کند و خراج را زجاج آسار هم شکند و چون در شکست آداب ادب  
 اوبار با هماد تحقیق خواند این السکیت سکینه سکوت کیر و فری بر روی که اید و ثعلبی سوراخ  
 بسوراج کیر و در و سیدو بیاز شامی بشامی بر شود و فالی رو و لغوات حیرت گذارد و غنیه بغیل  
 بغیل و اینسوب شود و علم را علم عالم انکاس یا تقطو یه و ده سیاه روی بر چین کشد این  
 خام لویست عمومو گیرد ابوالاسود سفید نتواند شد لجمای عرض لجمیه تواند کرد و جخط انجا خط  
 دید این هتری تیر از بر شناسد و چون مدرس تیر پیدا را دید از بار دات افادات در تیر  
 حکیم و نشمند له رخت کردن سه محاربه سه خوشید سه زیرک و عامل سه مجمع فنون سه  
 عالی است سه تازیانه سه علامت سه یکی از استادان نجوم است سه موزه را گویند سه از استاد  
 شو است سه عالی است سه خلافت کردن سه مصنف مقامات سه یکی از علمای شو است  
 سه و زمین کنایه منوسکافی و راز آشکار کردن سه عالی است سه سنگی مشهور است سه  
 نام کی از مرض مخفونه است و مخفف کاسه سه را گویند سه عالی مشهور است سه عالی مشهور  
 سه عالی پوشتند بود سه مست راجی سه عالی مشهور سه بر سر در آمدن سه سخن یک  
 راندن سه سخن سه اندیشه سه نام داشته است و اینجا سخن گفتن نیکو و مسکس سه هرگز نشناختن  
 که است از که است فرقی کردن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

میر و ترهات خنک گوید و کاسی بر کسار شرف آگتا جوید هر حرفی از کالمش را که  
 ماخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی اشتقاق چون قمر کج خود جامه شمر دوازدهم نام  
 گفتار صحیح مشالات سالم اور الفیفت و هموز و از منی اجوف و لئنه تیسرا و از منضاعف  
 گردانند و اوقات خود در صرف افعال جحد و فنی اقوال او که مستثنی و مفرد از جمیع سخاها ما  
 ماضی و حال استقبال است نموده افعال مدح او را بدین نسبت دهند و همچنین هر صبارک  
 سخن آری که حویات زیر اعتماد ازان نایبند و هاشمیت کیمت و تقاض حیرت و  
 خمریات ابی نواس و زهدیات ابی القاسم و مدح تجزی و تشبیهات ابن المعری  
 و رد ضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات تهنی و بدلیجات بدیع الزمان  
 و رسایل صابلی و مقولات ضعی را مانند کلام صبی بر طاق لسیان جفت عطلت سازد  
 و در معرض معارضت با عیانت در شش رباعیات در سنت رامشت توبخ از پنج بر شکر دو  
 محسبات تینش پنجه بوسعید ستمی را بقوت معنی بر نماید و در ششیه تناسب معال کلام امر العیسر  
 را مخالف قیاس و انماید جزالت صحیح چهر آلت سخن شمر دوازدهم نام  
 تکلم نکنند منظومات حسان بن ثابت را از باب حسان بدیده و غلبه سخن سبجان سحبه

۱۰۰ صاحب پیور بوده ۱۰۰ عالمی شهور ۱۰۰ در هم پیور غیبت کرده شده میان بوج ۱۰۰ اسم کتاب  
 ۱۰۰ شاعری ۱۰۰ دندان پیشین را گویند ۱۰۰ شاعری است که انرا این رباط علمی گویند ۱۰۰  
 ۱۰۰ شهور ۱۰۰ فصیح و حکم شدن حریر ۱۰۰ افسوس و مسخره ۱۰۰ طبری فصیح کلامی شهو است ۱۰۰ شاعر  
 ۱۰۰ سخنان ۱۰۰ شاعر شهور -

بدت لسان خود انگار و محض فرم را در انساب بلاغت محض فرم النسب داند ابو تمام را بنام <sup>۱۰۳</sup> <sub>۱۰۲</sub>  
 نسبت دهد طرفه را در طرفه یعنی طرایف نظم <sup>۱۰۴</sup> <sub>۱۰۳</sub> طرایف از هم باشد سمره را بهرزه در ای سمر کند  
 اسم الحیص را به حیص حیص اندازد و کثیر غره را بی غره سازد <sup>۱۰۵</sup> <sub>۱۰۴</sub> خطل را بخطا و خطل در گیرد  
 و ذوالدجاج را دجاجه ناظم شمارد و یکا الجن را پروبال بلند پروازی در هم شکنند قنایید  
 تنبلی را تنبلی بر تقلید داند و باعیتان معری را معری از سلاست یابد و اشعار معری <sup>۱۰۶</sup> <sub>۱۰۵</sub>  
 را معری بر معرفت گرداند و چون در عرصه بلاغت به تبلیغ مضامین تبلیغ زمام مبار <sup>۱۰۷</sup> <sub>۱۰۶</sub>  
 کند بسبب عتارت بحال بوفراس را در سبیل سازد و در شیوه طرد و در کبابا فراس را از <sup>۱۰۸</sup> <sub>۱۰۷</sub>  
 فرس فرستد و در اندازد لب بد بلا دات بود و میکال کلیل گرد و سخن پروازی <sup>۱۰۹</sup> <sub>۱۰۸</sub>  
 ابن حمام انحام گیرد و وصیت شهرت را عی و ذوالر مصوت را عی رسته شود و لطایف <sup>۱۱۰</sup> <sub>۱۰۹</sub>  
 کلام مبدول به تبدل بحر اید بحر می از تخییر چیزی از بیش و کم لب تواند کشود و بتبریز <sup>۱۱۱</sup> <sub>۱۱۰</sub>  
 شاعر در مقام تبریز منبر تبریز ساغنی تواند نمود را جز بجز در جشن از جز را خرافا کبکنا <sup>۱۱۲</sup> <sub>۱۱۱</sub>  
 نتواند آورد و کعبه عربیه در حرم فصاحت و شعر مشاعت با ستلام ارکان کعبه بیت و <sup>۱۱۳</sup> <sub>۱۱۲</sub>  
 سعی مرده با صفای شعوش نیاید در پرداخت اقاویل او در لوح ظن کما ظن فی لوح <sup>۱۱۴</sup> <sub>۱۱۳</sub>

سبب انوار اس

عنه  
مفسر

له جریان زبان در فصاحت <sup>۱۱۵</sup> <sub>۱۱۴</sub> شاعری بود که اسلام و کفر را در یافته <sup>۱۱۶</sup> <sub>۱۱۵</sub> ترک شده نسب <sup>۱۱۷</sup> <sub>۱۱۶</sub>  
 شاعر <sup>۱۱۸</sup> <sub>۱۱۷</sub> بتنگی و شدت <sup>۱۱۹</sup> <sub>۱۱۸</sub> اسم عبدالرحمن بوده و در امشوقه بوده غره نام و حکایت او <sup>۱۲۰</sup> <sub>۱۱۹</sub>  
 که نزد س را گویند <sup>۱۲۱</sup> <sub>۱۲۰</sub> شاعری است که باج سحر شاه بود <sup>۱۲۲</sup> <sub>۱۲۱</sub> نام شاعر است عربی که گفتش <sup>۱۲۳</sup> <sub>۱۲۲</sub>  
 بود <sup>۱۲۴</sup> <sub>۱۲۳</sub> به اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن <sup>۱۲۵</sup> <sub>۱۲۴</sub> پاینده شده <sup>۱۲۶</sup> <sub>۱۲۵</sub> که کنه یعنی <sup>۱۲۷</sup> <sub>۱۲۶</sub> از زبان افتادن <sup>۱۲۸</sup> <sub>۱۲۷</sub>  
 شاعر <sup>۱۲۹</sup> <sub>۱۲۸</sub> غاسس شده <sup>۱۳۰</sup> <sub>۱۲۹</sub> آشکارا کردن <sup>۱۳۱</sup> <sub>۱۳۰</sub> که پر کردن <sup>۱۳۲</sup> <sub>۱۳۱</sub> که پر آب <sup>۱۳۳</sup> <sub>۱۳۲</sub> مشهور است <sup>۱۳۴</sup> <sub>۱۳۳</sub>

ذمات آینه زمانه او را سیر من شعر ۱۴ واره بلا سازد و مانند حرف لغو بدینها اندازد و در  
 تزیین منظومات اینق و تزیین خیالات دقیق اوق من الدقیق و تلجین کلام بدین تفتیش  
 نظر سخن پردازد و لغو فیهم فی سخن القول لغوه سازد و ما یقول شاعر کشته زبان حالش را  
 درین دیرینج در سراسر محنت شنج بسرا طری سنج مکتب سسر او چه اسر و در سراسر این بیت غم  
 آکنج گرداند شعر و ما ذرا جی من حیات و میته به تقسیمه بین النواد النوائب و در نظر ماظم قد  
 خصال صاحب رای که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد و شوکت بشا  
 شکسته با طراوت بیانش گلزار فرودشی از طراوت دور نماید و در جنب اشراق ضمیرش شعله  
 تجلی بیضا چون شمشه تصویر بی نور خسر و از شیرین گفتارش سخن لب نکشاید و سجا بی در  
 متقابل اشعار آبدارش چون رگ ابر بهار ترزاید بانثابه مقال روح بخشش حاجی از فضل او  
 کس سخن در برابر اقبال و لکشش نظم آشنا و بیکیا بمعنی غدوبت منظومانش لالی را از خوبی  
 و فسخن باب اندازد و هلالی را هلال آسای رنگ زردی و نقص شهره شهره و انگشت سما  
 افتاق سازد و در طور طور سخنورش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گسترش  
 طبع سلیم سلیم آسای بطباط اضطراب اند و کلبی را طفل و لبنا خواند و آلی از اهل مبر اند

له گس ۲ رنده تر از شعر سه زبون و باطل کردن به خراب روی اند و ذکر دن ۳۵ ناکور  
 از هر نازک ۴ کج خوانی ۵ بشاسیم آنها را در کجی قول ۶ و نیت بقول شاعر ۷ عاربت  
 ۸ ذخیره ۹ چسیت آن امید من از زندگانی ۱۰ ناخوش رسد شد در بدین دولت مهیت  
 ۱۱ و هر ناظم قدسی و صاحب و شوکت و شاهی اسما شعر است ۱۲ بیان بنحو ۱۳ شاعر  
 ۱۴ شاعر معروف ۱۵ مار گزنده ۱۶ بطباط بنحو ۱۷ در خوبی مجتبت بنحو ۱۸

قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیر سی نظیر او نتواند کرد و بد اختر سی ستاره سوخته او با<sup>۱۵</sup>  
 و آوری آتش بجان افروخته او بالاخره از کیمیا ت دهن زاری لقب خرنی خطابت هلاک<sup>۱۶</sup>  
 تخلص شده بند کراحوال خود تذکره این اشعار شعرا سازد و با کجی بختی دارم چو چشم خرم همه جواب<sup>۱۷</sup>  
 چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان محزون همه درد جانی دارم چو زلف<sup>۱۸</sup>  
 لیلی همه تاب استحق و انشور مفلح و سخن متغیبه می که بر آینه بر افته پرورش و طاق<sup>۱۹</sup>  
 بیان و ذلالت لسان تفاعله بزیح باشد و حلاوه و تحریر و طلاوه تقریرش در بیان معانی<sup>۲۰</sup>  
 و معانی بیان اصلی من البدیع و ارکان بیت ذوق فیتین وجود با وجودش در فن<sup>۲۱</sup>  
 بدیع ابداع سخن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر بر و مفوت و انبش و ثوب مکتب<sup>۲۲</sup>  
 ذائقه را به شوایب التباس صنعت سهیم و تدبیر و عمل توسیع و توضیح تبار و پود و محنات ذمیر<sup>۲۳</sup>  
 و لطایف عرضیه بافته بر قامت موزون و هفت هفت نظم جمیل مهلهلهات لطیف پوشا<sup>۲۴</sup>  
 و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار ما بر معین نوشاند کلاک و زبان اگر نیز اردستان گرد<sup>۲۵</sup>  
 بصد و دستان و دستان بلا غش را یکی از هزار توان گفت و اگر از شعرهای ترش تر نم شود<sup>۲۶</sup>  
 از آبداری معانی آن صدای آلتبار از صریر جامه خنک توان شنفت چون مشاطه<sup>۲۷</sup>

له شاعرے ۱۵ فرخ سخن ۱۶ فم ۱۷ فصاحت ۱۸ کشادگی ۱۹ تیز بانی -  
 ۲۰ حاضر جواب زیرک ۲۱ شیرین تر از چیک انگبین ۲۲ رستیق و نازک ۲۳ روشن  
 ۲۴ نقش و مزمین ۲۵ جامه را نقش کردن ۲۶ از دور سر فرآوردن ۲۷ حله پنبه و از ده لایحه  
 ۲۸ حایل کردن ۲۹ زن باریک میان ۳۰ نازک تار و پود ۳۱ مکر و حیله  
 ۳۲ منبع آب +

طبع بدیهه بخش نشانه موسگانی جعد سلسله میوایان اشعار تا زک را بر سر شمی و سمل از منق  
 نظم مسلسل در اندازد و شعر اشعری گو کبته ما تقدم بقدم شعر شد همچون الشعرا و قد بین السیف استن  
 طره آسار در آید ز نوحای قرون اینه و خالیه علی روان بی پای مکلش فروریزند عا  
 غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از احتمال و تلمیح تو اثر طجات و تضییق و تشدید تو ارد  
 خطرات بدخول و بقوانی غموم متکاوس و مترکب اسجاع هموم متدارک و مترادف  
 متقنی و مردن گشته بزمیدان خلیل نایره محن و مقید بقید نوایب ز من شود و منظومات  
 اسباب معیشتش از استدراک تنافز و تناقض استتباع تشبیه و تناقض منشور و انسب و مقطوع  
 و مجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت طبقات خراج ملمع سپهر مصع نمود آس  
 مخفیع بنید و قضایه مقاصدش ترجیح بخت ترجیع و باعنات کرد و ستراد بوده وی  
 وار بکناره بیت غزلت گزیند و ترکیب مبی انتظا حالش از صدر عرض هم مصل  
 و لغم بذیل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شوره و تفریق جیور جمع التفریق بستر  
 محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعه احوالش ظهور بهال در پهل شهور بر  
 استهلال از رنج جانگناه و ضعف قبالش سمو و استمطات کارش سچید تر از شعر مقصد

۱۰ از اصطلاحات علم و دهن است ۱۱ نام ستاره روشن ۱۲ و او از مو باریکتر و از نمشینه نیز تر و نار کتر ۱۳ آینه  
 ۱۴ گذشته ۱۵ رنجد و سستی در چیزی پیداشدن ۱۶ سر کشی و ب پرده ای تنگی قافیه و حتی قافیه ۱۷ دسوا و  
 ۱۸ جمع قافیه ۱۹ بر هم نشسته از بسیاری ۲۰ بر هم سچید ۲۱ سبها ۲۲ تدارک شده ۲۳ در پی آمده  
 ۲۴ قافیه سچ ۲۵ نفرت از هم ریختن ۲۶ تر گفته شده ۲۷ پاره پاره و بر تن رنده ۲۸ حرف آخر قافیه  
 ۲۹ صدر اول بیت و تر از وی نظم شعر ۳۰ جزو اخیر مراع ۳۱ ظاهر شدن ۳۲ برتها نظم شعر و بنیها

و بحکم موزونی چون بیت شجر سرو پایا بست قید مویز باشد و تشاعر سمبوت الم شاعر سکون  
 و ذوالجهدین نیز لزل بیانی که در سکاگ سخنش شعر آجینس منوشن و نذب بود و شعر شجر  
 از شعر شجر و شعرا از شعر او غزل باز نشناسد بیات ملوم ناما همیشه از منقرعات اعلا  
 هر جایی بیت اللطف توان گفت بل گفتها اورا نتوان گفت و معرفت بحور از ان  
 ثقیل از خفیف و ارکان سالمه از از حیف در نیابد و از فرط تمق و تمق اگر الحاق حاقنه  
 بر ذاقنه و الصاق صدر بر بحر نماید از فهم رد و العجز علی التصدر بجزگر اید همیشه از خاطر حزم  
 باضوا جاک نهرل بر شاعران خندید خندید باغز الچه چیمان غزال طلعت رخلوت معاز  
 معازلت و ز زبیده دایره زندگانش در بسیط غبر امتقارب بهرح و بانشاط و انس  
 سر در کمال تضمین مزوج بوده التفات زمانه در تلیق مراد و تالیق مراد و تالیق مراد و تالیق مراد  
 نادانی از اسامی تحجین قاصی ادانی ساعر تصدیق بل هو شاعر نوشید یوسف عرو  
 اگر ردیف این دور شدی در معرض تصف و مورو تا مسف جز یا سنی علی یوسف نشود  
 و اگر خلیل بن احمد یا این قرن متعارن آمدی از عرض عوارض تحجین سیم خود خلیل و سا  
 حالش گویا می یا و هر آن لگ من خلیل بودی و هر طیب حاذق با ذوق که جالینوس

سه خانه معتبر و مرتب سه کسی که در شان خود بیند که او شاعر است سه مرده نشانه که از اصطلاحات عرو  
 است سه شرف منقش و مزیں سه مویز تاب خورده نام ستاره نامهور و نکر که دوک بیانی سه شلخ و  
 برگ کرده سه حافظه بزواقه یعنی فرودشته را بر دشته رساند سه دندانهای پیش سه خلیب بلوغ و عالمها  
 عرب سه آهوشان سه گوشه گیری سه محبوب گفتگو کردن سه نظم دامن سه استحکام مراد سه نظر نهایی  
 ملو از شراب سه بلکه و شاعر است سه بر بیه را بر فتن سه ای تا سف بر یوسف سه فخر بیه چیسر  
 سه ای روزگار تعجب است بر تو از خلیل سه حاذق و با ذوق مترادفند ۱۲-

طبقاتش باشد و خدا قه خدا ز پرچین خدا نه خداش در علم معالجات ایامی را مانا  
 جهل بنید و در فن مواصفات اسطاطالین را بطلالت موصوف سازد و داناس  
 دنی یعنی ساطون را نادان و دنی داند و دیو جانس را مجانس یود و دیگر دوشفارا  
 در شفا حرف خبط و سوان یا بد ابو الکرم کات را برکت راسی انصاف دید چون ابن سینا  
 منقبت طور سینا می منقبتش پوید هر عالم غایت القصص گوید ابو بصیر ز تو تیا می تلشش نصیر  
 جوینش ستنش با اناس سیاهی همدم و خلق طینش طیب طینت بنی آدم از خاصیت  
 شناسی اشیا صینت مهارتش بس بلند و از معرفت ادواء و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات  
 تحقیق و دانگی از ترکیب تنقیش نیاز مندا و ازه عالم ضمیر لطاسیش نه طاس فلک مطن  
 و از انادات منقش قانون شفا منقن موخری از کلیات خدق کافیش عادی اسباب  
 علامات نجات و فصلی از تذکره فضل معنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات  
 اگر با وز سهمی سر فرامه بر دوز لاهی تحف بشریح آغاز و تنه ای الحروف قبل ان بصل الی المقصد  
 و اگر باراد بحر بر سفاین به از کمال تجر بعظم زور فی شرح نویسد لغد البحر قبل ان تنفذ من  
 مونسگانش بر عروق شغریه نکات نازک بطراز دوازده وار دات ضمیر بر آورده و

۱۵ فصیح زبان ۱۶ انداخته شده ۱۷ هارت و دانش زیاد ۱۸ طبیسی است ۱۹ وصف طون مریض  
 بر طبیب خن خود را و پر دهن ۲۰ افلاطون هست که لب وادی ۲۱ بز بوکی ۲۲ راه تنگ سر کوه  
 ۲۳ او عالم تر است باصل حکایت ۲۴ سمدنار با و به دوا ۲۵ بر شردن و دانم نظر در چیزه کردن ۲۶ عالم  
 را گویند ۲۷ آوازه و دینده ۲۸ نوع نوع کرده شده ۲۹ تمام میشوند و حرفا ۳۰ و در زلامی از روز  
 خود است که در سر واقع میشود ۳۱ پیش از آنکه برسد مقصد ۳۲ کتبتها ۳۳ زور فی ستوان پشت پاست  
 ۳۴ تمام میشود و در پیش از آنکه این تمام شود ۳۵ عروق شغریه رگها نیست بیار یک در بر ۳۶ -



رباطات معانی بازنگ بر افشار رتباط کشد با کلک ناشی بر عظام سممانینه و ملان جا و رسته  
 با چندین عده شرح بنکار و در برای عضلات و مفاصل نسخ محصل مفصل لطف  
 ما المفاصل واعذب من نه اسما سل تدوین دهد بغزیره غزیره حصیه از جسم حصیا و  
 یرقان از چهره زبرقان پردازد و کجمن تحذیق و تخذیق حمای و ایراز طبیعت خورشید  
 دوار از سر سپردوار زایل سازد و قلم صفر اوسی نه بار را بستمو نیامی تدابیر محموده  
 دفع نماید و صدق شمشق را بقرض تباشیر صبح نفس رفع کند بر روشنی خدایت در بدلیه  
 آنگاه پروردوار ساعت صناعت شدت خفقان را در ابا بهمن بر سنگرد و صبح حصیف  
 بذربقاعه الحفا و زحاک ابار نماید و نه من صیف از حجم شب انگیز قیاب نشستن در ابا با کجاست  
 بخشش از ارض موات بجای نبات حی العالم خیر و با نفاس مستک الارواح از تراب اطالک  
 حافظ الاجساد بر انگیزد و حجم بیروح بیروح نضنم مهر فرای اند و فر گیرد و ما در بلاد در بلاد  
 هنوز یورنخسن تدبیرش پذیرد و لبالب را از لباب اش لبیب کند و تخیه التیس را جلوه لالیف  
 الملوک بخشد شبیه العجز را بقطر زلف خروسان تجل افزایشد و در پرده لجه بر سر بر را

له اغفایک بار ارباعظام هست له وانه معرف و ماشی راه رنده باشد له استر را گویند و دانه شهروست  
 له پیکر گوشت غلیظ داشته باشد له لطیف تر از آب له و نهها که و شیرین تر شه از نه آب سرد و تراب  
 گوارا له طبیعت بسیار له مرصیت مخزون له سنگر زره له ناخوشی معروف له ماه چهارده له بدت  
 نظر کردن و نامی قمت مطلق له نام دو بهیت له دو بهیت و سفیدی صبح را نیز گویند له دوای معروف  
 له دوای معروف و اول جموع آفتاب را نیز گویند له مرضی هست له نشکند له عقل حکم دورست له خرد  
 است له و در خست که بافتاب میگردد و بهر جانب له بخ درخت رنگ له گل همیشه بهار است له دوای  
 له در زور حالک له دوایست که آنرا بگردی شک گویند له دو بهیت له گیند له دوای معروف  
 له دوای له دوایست که آنرا بگردی شک گویند له دو بهیت له گیند له دوای معروف

بموی مغفل فلفلویه یا آید پر سیاوشان را بزور صداقت شجره رستم سازد و کف آدم را از  
 دم عیسوی بچیم بر مری ناسخواه از نان کلاغ و کان نجازی کشاید و لسان العصار  
 با شصت دان مدح او سر آید از نایب تدبیرش تریاقیت پیشش از جد و از چهار مهارتش  
 استر غار با او نه بر محققار ریجان الجبال رخ بستان آفرورش بناختن ماه و پرین و نطق  
 شیرین بیانش شک و ترنگ بشک شمر کب نگین منام حکمای لویان او بیخ مشک اندود در  
 کمالش و گل سرسید مخارف و نشوری خرنه بوسنان افضالش بر حکیم فارون مکنش مرضای مدیز  
 را جز بقارون معالجت نکند و خلق کریم خطا بخشش تا توان مغلس با جز فلوس و دینار و معجون  
 نهد از باقیات چکمانه اش طفر النسر از کف الاسبیخه برزابد و از تنوعات حاذقانه اش  
 طفر بجوز با اصابع فرعون بمطافرت دست و باز و یازد در و مندی که استنشام می شموم  
 خلقش کند بوی عود نشود و خسته فانی که در او از انفاس خوشش جوید هنگام عود و عود و صندل  
 با عود و صندل باستر آرد و برای علیمان چون دوا می رود کند شفا و طلبش لازم و حکم گفته بود  
 زن آید و چون به بیمار بیماری قدم رنج فرماید رنج بر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود

له شدید رنج به بیخ دشت فلفل سه دوا می گیاهی است خوشبو که زنیان سه دوا می  
 معروف و نجازیر این زمانه که دوا می است جهک سه سلیخه است سه گل تج خروس است  
 سه دوا می جدوار سه زهر موش سه مطلق زهر سه زنبیلها می کوچک سه نام دوا می سه  
 نیک اگر سنین سه طرقة العین سه مشک خوشبو سه کنایه از تابوت سه دار و بدست مالین  
 و باب غیسانیدن سه برگ بر داننده نیست حکم ادرا سه خدمت کردن بیمار و غجاری و سه گل  
 خرمی سه صحرای باشد سه چیز نیست بشدی با نسان بدرازی انگشت و در بحر مجاز است سه شتر بیکه مراد  
 ضخیم و صلب و عظیم باشد ۱۲-

گر فتران علت نفوس را طبع نفوس از نفوس به نفوس صحت بر نشانند و از ذیل قلوب اسبابه  
 از حسن مواسات گرداسات بر نشانند حکمت علی لبن از لبنه و دشت و بلسان چرب نرمی  
 روغن بلسان از خشت پخته کشد شمر کانه من لطف انکاره <sup>۵۶</sup> بچول بین الدم و اللحم  
 ان غضبت روح علی جسمها <sup>۵۷</sup> اصلح بدن الروح و الجسم عاقبت بقر نیطس سیه روزی  
 واقسام استقام هوارات گرفتار آیده بهر طرف که درمان نماید درم و درمان نیاید و  
 تنبلی که مانند غضوف لاهم که گننام و عرق عقوب لبش عقوب ایامه ایام و حشایش  
 خنایس خلاق وصل السوس تمام تمام بوده عیبه پر عیب ضمیرش و عای انیسون و  
 و قرفه و لباس و شیرین کاری اعمالش تشریب تشریب ریواس بکافه ناس باشد و  
 از مفض و اچینی از خاچینی بین کلاب از زنجبیل کلاب باز نشانند و ترخونی که از زجه القلب و  
 جلیان خاطرش جز تره تره زوید و حقائق ضمیر حقائق تمیزش طبله خداع الرجال قال  
 باشد و درون و بیرونش نسبت رست لاد روح عقربی رویت روی دلاش شور  
 درخت ز قوم را بشگفته آرد و جلاب آرد و جلاب امیزش در کله می مرضا بجاس

له هفتیت طیب حاذق و درق ثبات قدم و دانه می هر بانی به بدی کردن  
 درختی خورد مثل درخت خاشاکه گویا از مغایف نکره ای او میگرده میان خون و گوشت اگر  
 غضب گیرد روح بر جسم خود نه اصلاح میکند میان روح و جسم راه فرستن نام دوائی  
 گیاه های خشک فرومایه نام درختی است که زینت و پندیده کلام سخن در قوع خورندینی که بر زمین  
 کله بیبهره و نام دوائی است که تهمت و بدگویی نومی از او چینی را گویند که خزره و چینی نام دوائی  
 که ریا و نفاق است و می توتیا که سبز است و زدا و باقش بیباک سبزی معروف را نیز گویند  
 کشیزه بذرا بنوع است و دهیت است و اوایت شبید بقرب است پنج انگشت است کل هر درخت  
 کلاب است مضعه ۱۲

شفا کار و شفای سگین نماید در باغ در اغ مانند خرم همیشه خرم و سها پیش هر سپهر غم  
 سپهر غم بوده جراح النسر فارغیالی سایه بر زرقش افکند و ماور و بر سیه پستان از پستان  
 پستان شیر کامانی در کامش دوشد و مهری که بنم بفضل و نجم اگر نشاد و اوج سما و نفوذ  
 را کوب فردا افراد و در روشنگاری ضیاع ثله و در اختر شناسی چرخش ثله بوده علم حکما  
 فلاسفه را سفار سفار و در بطنان بر صفحه تقویم شهرت زند و گوش یار را چون گوش  
 گوش را در گوش کشد و فاخرت با گردیش شاگردشاهی بجا کرش فاخر باشد در محیطی  
 آرایش تماشیل مجملات فلک را مبرهن سازد و ذهن بندسه کشایش مشبهات تشابهات  
 از تدویر و حواله جزو هر مایل الا قواد و زوایل ایل کند بجزو طبع ناقب فکله فلک را  
 در هم شکند و غدر الابطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقان بای تفوق سایه  
 فلما قسم بمواقع نجوم و له تقسم لو تعلمون عظیم که کوب طالعش انکه من تالی نجم و اختر اقباشتر  
 نموداراد بالانجوم بوده همیشه از کاسه در دیشان در یوزه نماید و ساکب لما غا بر و غر شتر  
 ریزد و در بران در او بارش کوشد سماک اغزل بطعن او راج شود و جسمک الاعنه بایدا

له تیزی آنت له صحرا و مغاز له در قیت که بهنید سر خوش است له مطلق کلها له کنکرت  
 له زنه که فرزند او زید که معدن فضل معدن له نام کوبه له قوم و جماعت له  
 به عقل له حکمی له استادان اقلیدس که از حکما یونان اند له سورخ کسندة مکه له  
 دویشان و آن ستاره چند است بسان دایره تمام له ستاره له زنجان است قسم بخو که  
 بمواقع ستارگان و بدرستیکه آن قصیدت اگر بدانند بسیار عظیم له ثریا است که تالی آن بسیار  
 کوچک و کم نور است له مرگردین ستاره له نام ستاره است له آب ریزنده و نام ستاره است  
 در آسمان له نام یکی از منازل فر له ستاره است ۱۲-

او مطلق العنان گرد و در حربه تین ستم تیر بعیش کشند و در قصص قصص با پی بر فرقتش  
 کو بد صلیب در عداوتش تصلب در زود منطقه الجوز انطاق خصوصش بر کمر بندد و  
 قرن التور سر مناطت پیش آرد سهم به تیر خفایش زنده سفینه بگرداب بلایش افکند  
 عقاب بقبالش عقافه افزارد زبانا بر خرمن نخوتش زبانا افزارد و دابد الابدین عوض  
 اعایضین و دهر الداهیرین اختر دولتش در حاق حاق و ستاره اقبالش در عین  
 اختر اقبالش در روز بان خواهد کرد شعر کو کبخت مراد منجم نشاخت یاز  
 از ماورستی بچو طالع زادم و دهر تخی که خرقا زوات مقیه و خطوط جنبش عقرب سحرست  
 طریقه بوده جوز از جوزا و شیراز شعر ابا ز نشاسد و چون از آسمان پرسند از رسیان سخن  
 گوید و چون از فلک گویند از فلک جواید بدو ایما گردون دون دن نواز از سپند  
 نجوم مجره گردان بزم عشرتش بوده از درم کیسه اورا جلوه و لغین و بد سعدین عد  
 ساعد باز ند تخمین حاشش پروازند زوات الکرسی بکرسی فعتش نشاند کلب الجبار  
 بیاسبانی آستانش کلیم با سبط ذر عینه بالوصینه گوید راس سر بلندیش بخشد  
 و نب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش دید چه چین سامی نازش کرد و همیشه حین

له حید و تین هر دو نام ستاره است ۳۰ ستاره است ۳۱ ستاره ۳۲ ستاره ۳۳ ستاره ۳۴ ستاره ۳۵ ستاره ۳۶ ستاره ۳۷ ستاره ۳۸ ستاره ۳۹ ستاره ۴۰ ستاره  
 ۴۱ ستاره ۴۲ ستاره ۴۳ ستاره ۴۴ ستاره ۴۵ ستاره ۴۶ ستاره ۴۷ ستاره ۴۸ ستاره ۴۹ ستاره ۵۰ ستاره ۵۱ ستاره ۵۲ ستاره ۵۳ ستاره ۵۴ ستاره ۵۵ ستاره ۵۶ ستاره ۵۷ ستاره ۵۸ ستاره ۵۹ ستاره ۶۰ ستاره  
 است بر ای که منعت خوب دعوی کند که داند که بے هوش و بے رنگ را گویند ۳۰ ستاره  
 اند و نام دو ستاره بینی هم میباشد ۳۰ سگ آنها دراز کرده دستهای خود را عیده در گاه

تیغ خضومت بر سر و نشوران نیکو فرآخته و خرگاه دولت برای پهبندان فرخته  
 کاخ خاکساری جز بر کاخ غزت اهل کمال نریزد و درین بحر خوشخوار طوفان  
 حوادث جز بطوفان سرری از باب دانش نخیز و سایه شینان قباب گردون اگر  
 عالی و گردون پیوسته در رسته بازار جهان بازار راستان بپوشند و متاع زبون را  
 طالب ز بون بهام عالی هم در هموم همومند و عموم هنرمندان مستطل غام غامی عموم  
 چهره نخت نقاب نقاب و تحت نقاب نجفاست و طایر احوال کرده ثقات در  
 مویعات دهر مر جول احوال جفا مدام خفض و عیش ناغم و فرغت در اخ و عشرت هتیا بهر  
 کتبا راست مدام خفض و عیش ناغم و فرغت در اخ و عشرت هتیا بهر کتبا راست قضا  
 و ایما کرده از کار زمانه کشاد و دوران همیشه بکام فرزانه و جاهل گشت دی از ما نخت و قسمت است با  
 دهر از فلکات یاد شد قسمت تا فلک از یاد شد و هر کس از نخلستان روزگار و درین بر چیدرگا از کار  
 بر چیدرین زمان هر کاسه لیس تمام انغم من الزجاج از دور کاسه بار خج میناسی و هر کاسه گرد  
 جزئی خرمی ننوشد هر دو تبلیس اخس من القماش از نزل من القماش از نفا لیس ملا بسد نیا جز خرد و بیاد

له باران ۱۰ کوفتک ۱۰ گرداگرد آردن ۱۰ غبند ۱۰ ضیاع ۱۰ خریدار ۱۰  
 مرد بزرگ همت ۱۰ چاه پر آب را گویند ۱۰ عنبا ۱۰ ابره ۱۰ سختی عنها ۱۰  
 لقب ۱۰ علامه ۱۰ جوینده اخبار ۱۰ استواران ۱۰ مهکات ۱۰ صید یا  
 به دام افتاده ۱۰ جمع احوال است و آن چیزی است که میادان در حوالی صیدگاه خود غیب  
 کنند تا کسی بصیدگاه او شان نرود ۱۰ شراب خوشحالی ۱۰ بر نعمت ۱۰ شراب ۱۰  
 گوارا شده ۱۰ کتک خوب و فاشاک برای فروختن از صحر آورد ۱۰ دون همت شکم خوار ۱۰  
 جام سرنگون ۱۰ گدا را گویند و کنایه از آسمانست ۱۰

برو منم پوشد هر جا همی است از همی پوشش ریاهی دولت مست آمده چهره حال را باز یور  
 عیش محلی محلی و محلی باید و هر کجا اهل بیست با عیش ابدت قرین کشته قدش مغلی قدرش محلی باشد  
 کدام جا نذیل شمع فعل است که در صبح و رواج با خاطر مراح تو اقریح راحت بر راحه  
 نمی آرد و کدام فصل نزل شمع لعقل است که در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از  
 عین مراح نمی بار و در باب مانه رتوت پلید را بر رتوت نیکه تفضیل دهند و در بدات منتام  
 را با خرزات طمطم در پید تساوی نهند و مقام باذل از مقام باذل اذل شمارند و بلخ  
 را از بلخ و مسیح را از مسیح فرقی نگذارند افعال را با خاصه اقبال قلوب عامه تیسر است و در  
 پیش این فرقه غافل غافل کوستان با غافل شهرستان برابر و در دستان دستانیکه در  
 آوردگاه سخن بر بیابا پوشد لباس لباس اختصاص باید و پهلو ان پهلو بی زبانی که  
 بچوگان نام از احرار عرب و عجم احرار گوئی سخن گوئی کند عجم نادانی انتساب گیر و سنج که  
 کلامش کلام قلوب حدیثش سلوب از سلوب باشد و در مالک ملک کمال انکار نند و  
 قبل منطقی که حسن منطقی است منطق بر میان اهل منطق بند و انشا و انشا و در ادراک

له نقاشی شده ۲۰ عیش خوش ۳۰ ترغان ۳۰ جوشید ۳۰ خیین کردار ۳۰ باداد که شاگاه  
 ۳۰ نشانه کننده پیاله بار ۳۰ کف دست ۳۰ کلام از لعقل ۳۰ چینی است که اشک یزی علقی او باشد ۳۰  
 سخنان سهو و غلط ۳۰ کیک در کلام او تا و می بسیار باشد ۳۰ جواهرات میان در یار گویند ۳۰ از صورت  
 بصورت و معنی بدلق دینی ما ۳۰ بوزیگان کو بی کله لقب زلال زر ۳۰ حکایت کننده ۳۰ بر اندام  
 ۳۰ جابریست که در تمام در زرم می پوشد ۳۰ نا امیدری و گمانی و شکلی ۳۰ اجتناب ضعیف ۳۰ زخم زدن ۳۰  
 نیک سخن گوئی ۳۰ سخن گوئی ۳۰ که نند ۳۰ سخن گوئی ۳۰ خواندن ۱۱

این در آمد آری بطریق آب را از بطن شراب چه بهره و خرس ما و یا از خرس با ده چه نشوه  
 اخرس نانشو نشوه نشو امقالی چه داند و بندوسی بدوسی <sup>اطلاق</sup> محل شهرستانی چه فاکده رسا  
 لحن او در ادراستماع زبور چون حرف حق نشوند و کارنامه شگ و ارتناک نگارخانه از  
 را از رنگ نیر عاری بنید تکلیف سخن خود صوتی است خارج آیدنگ و گفتگو نیست بی سر  
 و ترنگ و سوا و خط نقشی است بیا که قلم کلک تیرنگ نیزنگ ساز نیزنگ نیزنگ  
 آسا بر بیاض ورق برانگخته و گره دست تیره که بر افشاندن دست و بر از دهن  
 چه کتاب خامه بر کتاب فروریخته <sup>انهم عن السمع</sup> لغز دلون و عن البصر <sup>حجوبون</sup> رباعی  
 امر و زبانهای بنیرم و عود یکی است و در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است و در گوش کسی  
 که درین بازارند و آواز خر و غمه داود یکی است <sup>شخص</sup> فاکره و فاکره شخص هرگاه بقدر  
 استعداد ماده و ماده استعداد و هنر کمال و کمال هنر و گوهر شربت و شربت گوهر خراج کند از بلاغت  
 طبع و طبع بلاغت باطلاقت لسان و لسان باطلاقت کلامی که آبداری لای نکاتش آید  
 در و این آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامه تقریر و تقریر خامه در نامه درق و  
 درق نامه درج دهد هر چند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حنسن نیست معلوم

له فر بخشی له تم شراب له مت شدن له نصیح و گویا <sup>له</sup> نام کتاب محمد شهرستانیست  
 و امده علم له نشو آمدن له بت خانه <sup>له</sup> نقاش است میرمائی که در زینش باقی بوده <sup>له</sup>  
 سرود و آیدنگ له صدای تار <sup>له</sup> هنگام نوحستن له مازاش مکر و حیدله <sup>له</sup> نقشی است  
 که اول نقاشان بر آه امتحان کنند <sup>له</sup> بدستیکه آنها از شنیدن مغرولند <sup>له</sup> و از دیده  
 محبوب <sup>له</sup> بوساطت خامه تقریر و تحریر خامه <sup>له</sup>



ضمیر آگاه دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش نهوش نیز  
و خرد نهوش متسخی از تحریر و بدیر تحریر آمانه و کناره گردان کوی انصاف بر کاکت

انصاف یاد چون این گونه عبارات قانع سمع گوش و آویز نه گوش سمع گردد و از رخ  
طعن و طعن رخ تم نصیستان اسباب جمعیت خاطر پریشان مایه پریشانی خاطر جمع شود

در تصویرت لطف سخن این فرقه بنوشانیدن اناب نایاب سحر آمیز است و نبات درخت  
ستور نبات خوار ریختن است و از زبان مجلی وصف حال محل را به هم بانی خامه بر خوانند که

نصیب النصیب النصیب لن نصیبنا الا ما کتب کیت و کیت دل شوریده حال چون از  
بوستان دوستی و دستان باستانی که باستانی ایشان شفیه بود بوی بیوفای شفته و ریخته

یا سحر در یافت دریافت خوبست تا یک علم از معلمه و علم کرمه دست آموز بنان بود  
پیوند تعلق برود دیگر نام نامه و آمده بر دواعث العاوه کا بطبیعه الثانیه نشر اشاع شتر

آورد پس بمفاد من قرع باب و لحن و لحن از باب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت و التبا باستان  
رہتان نواز حضرت سر عقل شرافت و نخت طوطی زبان را شکر شکر شکر گن ساخت

و بعضی حجاب حجاب جلال بواب بواب قبائل سائید که فکر پیشیه که سالت پیش  
ضعیف دست شدن طعنه زدن زخم نیزه املکنده مادام

سنگهای بلند جیده و نوح و بلاست و نم رسد با نچه شده چنین و چنان که انگشتان  
دوات که مثل طبیعت دوم است هر کس گوشت در بر او سی نمود داخل شد  
بزرگ و باشکوه در بانمان برده

و بر کابل کابل و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه بقباقی اسله اللسان شوکت آسا<sup>۵۲</sup>  
 زبان شکایت نیز پیر همین کاغذی بر بر کرده بسان ماتم زو کا از دست زمین زما گریبان  
 درید و بر سینه الف کشید و خواستان دست از دهن گرفته خود را بسیار بی ده بجامه دار دید  
 اشک شکر گون میریزد و تصویب ایماط و تهنید یقظا آنها محول برای زیرین  
 شامست باشد که این سیاه دلان حالت مناقضت و مناقضت ترک مهند و بر طریقه  
 طریقه طریقه یاری قدم نهند و الا من باری آتش بکالای صبر سکون زده هر شبید<sup>۵۹</sup>  
 خواهیم آورد و هر آینه آینه وار جلاسی وطن خواهیم کرد فلما جاوه و قصص علیه لغصبر<sup>۶۰</sup>  
 نفس کو نامه لبان قتیله شمع بر خود پیچیده از غایت بسوزی اشک کرم از دید فرد<sup>۶۱</sup>  
 و لب بلبله تسلیه کشوده دل را گفتار دلا زاری مکن ترک لایله از بی همچنان بر و فر<sup>۶۲</sup>  
 عادت اعدا تلابه زاری و در لایه حیرت لایه و بتقراری میگرد عقل چون شیوه و جوی<sup>۶۳</sup>  
 از نفس دلده و دلده دل را بوسطه نقطاع یاری یاران پدید بیدار نیز از غایت<sup>۶۴</sup>  
 رفت وقت حال نفس شفیق را که شقیق روح واعزاز این لوح مینه بطلب آیه احضار<sup>۶۵</sup>  
 خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتواضع و تحالیف ترغیب بر عیب شخایف دینا گزرت<sup>۶۶</sup>

له مرد بسیار گوی ۲ سر نیزه و سر زبان ۳ دوات سیاهی و مرکب ۴ صواب دید ۵ پنجه  
 ۶ پاکیزه خلق کردن ۷ معارضه کردن ۸ با کسی دراز گرفتن در حساب ۹ فرمانبردار  
 شدن ۱۰ ناچار و علاج و مشک ۱۱ چون آمدن زواد ۱۲ قصه کرد بر او قصه را ۱۳ کشوده  
 ۱۴ حساب کننده و ناخوشنود غسه آواز و صدا و فریاد ۱۵ سخن بجز ۱۶ زمین گرم و سنگستان  
 ۱۷ حرکت موهنبا اضطراب ۱۸ رحم کردن ۱۹ نفس وصل این لوح فرزند را گویند ۲۰ کشتی کرد  
 ۲۱ سوگند زودن انکار کردن ۲۲ خودناک کردن ۲۳

و تالیف کرده بانیست صافیة و مؤلفه محفوظه تعیین نخواست و مشا هنت داده  
 بفرجی و زرع غنما فی صد و برهم من غل نازع قنار و نزع و دافع قنار و نزع اصحاب  
 گردید و جامه مهر بانی از مهر بانی در پوشانید و طاب طاب طاب حاصل  
 و لوح روع روع زایل شده خاطر رسم و نادر و فاق و راه ز فاقی رفاق گرفت حدیق  
 الفت و خرائق زلفت بتازگی پذیرفت و مواسیت و مواسیت هیات مواسیت  
 یافت مصاخبت بمصاحبت مفارقت بمفارقت اجتلاط باختلاط و نفرت  
 تقرب و بیگانگی بیگانگی و نفاق با نفاق و اشتقاق با اشتقاق و تحجب به تحجب بدل نشدند  
 گفت بیاد بیا و ترا چه داری ت و او ای الانفاس می و اة الانفاس و علم الملقا  
 و القراطس و قال من الحجرة المتجرة للامامین سعد بنانی و سع فی تدبیر بیانی بالکراس  
 مزبزر نیز بشوق انگشت قبول بر دیده قدم بر او نهاد و صفت و صفت  
 فاتحه کار را از روی خلاص بدعا می رب شرح لی صدر می لیسری امر می و اجل عقده

له ملامت کردن ۷۲ نصیحت ۷۳ دشمنی یا یکدگر ۷۴ سخنهای زشت ۷۵ جامه بسیار نازک  
 لطیف را گویند ۷۶ آواز و غوغا ۷۷ خوشبو می ۷۸ قربت و نزدیکی ۷۹ جرع و زاری ۸۰ کارزار  
 و ترس ۸۱ قرب و نزدیکی ۸۲ امید کردن ۸۳ درشتی کردن ۸۴ اختلاط ۸۵ خشم گرفتن  
 ۸۶ دوا می نفسها ۸۷ یعنی دوات مرکب قلم ۸۸ و کاغذ ۸۹ و گفت از مرکب دان شبیه بجز بر می تسلیم  
 که یاری ده انگشتهای مرا و سعی کن در نوشتن بیان من بسر ۹۰ قلم ۹۱ سخت دل ۹۲ مرد ملبس  
 ۹۳ فیض رسان ۹۴ خدا یا کشاده کن بر اے من سینده مراد میسر کن بر اے من امر مراد  
 کشاده کن عقده ۱۲ -

من سانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دست یک اشارت ناما برودید  
 شجده فی انشاء الله صابر اولاً عصی تک امر اودات نیز از اودات اود و آلات  
 با معنی خط در داد و حکم اسبک یدک فی حبیبک تنجیح بضای من غیر سور و خطاب الیز  
 ما فی عینک تلقف ما نعو ابی یله نهنه بهادنه دهان برکشاد و سولیفی که با وصف  
 در تسویق آن بظهور پیوست و املائی که در املائی آن واقع میشدند منع گشت  
 و بود از چهره عوالمق و لو اید مطلوب ترفع پس اندیشه و زاندرش و صوصه و سوسه  
 و شوشه از عارض ضمیر برانداخت بهو امی صل معشوق مراد مع شوق مزد اولی مسا  
 مساحت پردخت کشش لاذله ضمیر محجوب از روی حجاب حجاب مغفرت را  
 معذار عذار یاوه سراسر علی الانسان علی نفسه بصیره و لو اقی معاذیر و طبع لوق  
 خلق و ذمین ذمق ذلق با کاک زعق طلق از مداعتق رفق بر بیاض ابق یقیق  
 مطلب نگاه گشت خاطر بیهوده لا اتمنای یوجد فی الاستعاط مالایو جده الاستعاط  
 طس

الویدر کافکنده که در ارات را که از خاطر و عارضه حایمه خاطر در خاطر برانداخت  
 کزین دو صورت اول  
 کزین دو صورت اول

له از زبان من نه مینی انشاء الله صابر کننده و عصیان نمیکند برای تو کار را سه آلات حصول چیز  
 که فریقین ده در دوا یعنی حجت داد له دست خود را حیب خود و بدون آرسفیدی و لوزی بدون  
 کسی دهری که بنید از آنچه در دست راست داری فرود بر آنچه آنها صفت کرده اند حیل و خدعه و صلح  
 طرازی و توفیق که آرزو مند گردانیدن را گویند عه نیک راندن نه همت دادن  
 غویق و بود اید و همیشه مهلکات که کینه کان سه برقع را گویند که چاه و گرم و بخشش  
 چست و چالاک رفتن و ضرب اشل برای کسیکه که دهن بکمر زده باشد و بشتاب رود  
 که بلکه انسان بر خود بنیاست و اگر چه انداخته پرده را سه مرد زیرک چرب سخن نه آفریننده و سازنده  
 که چاک که تیز زبان که آوازی چستبار که خرمی کننده که کتاه زبان که بویا  
 که تیره که بسیار سفید که آدم بسیار سفید که کاهی که بدست می آید در میان

م از آنجا که آنچه در دست و در میان آن ظاهر است

شوق بفرم شوق سون سخن پرداز می حمل مطینه همت نموده در آبی هزره در می  
 برگردن غزاله امل بست قد وضع الجرس علی بکره غلط و بیاسی تو گل  
 کالحدی و لیس له بعیر بار که طرقا و دیده زر قاقدم فرسای این <sup>بجمله</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup>



له بازار ۲۰ کارزار ۳۰ بارکش ۴۰ بیهوده گوچی ۵۰ بارکش ۶۰ تحقیق گذاشت در دربار را  
 بزرگتر جوانی فی افار ۷۰ شربتج است که بر او افار نباشد ۸۰ مثل حدی خوان بی شتر ز انوی مشت  
 ۹۰ کزق ۱۰ پای کوب ۱۱ زین بلند مرکب از گل و سنگه یزه ۱۲ خرابه و بیابان را گویند ۱۳  
 ۱۴ سنگه یزه را گویند ۱۵ نام ولایتی است که در ترکستان و نام دشتی است در بیابان ترکستان که انرا  
 دشت قبیاق میگویند ۱۶ رشته ۱۷ سهو ۱۸ حله ۱۹ خالص ۲۰ در زخرنی قول تیز زمین یافت بزر  
 باطل او ۲۱ دقت را تحقیق بر سر می آرد و بدی تعبیر ۲۲ میگوئی این آیه من زنبور عمل است چون مدح او میکنی  
 ذم میکنی میگوئی این استفراغ زنبور ماست ۱۲

## در بیان احتمال ممالک ایران بتقدیر ممالک الملک



نقص علیک من انبار ما قد سبق <sup>۱</sup>هل انتیک حدیث الجنود فرعون و ثمود و مهند و قح  
 این سخن حال امیر و پس علیجائی و اسد الله بدائی است که ریاس لامر بادعای یاس  
 در حاشیه ملک بفتنه انگیزی بر خاسته آتش بیداد افروختند و رایت پداد افروختند  
 مخنثین امیر و پس بود از رعایای قندهار که در عهد خاقان سجد شهبید سلط  
 حسین از سورسلوک آلاء انولایت و شوک شوکت شکایک شکایک السلام ایشان  
 شکایک و با قلب شکایک چشم باکی برای نظم و عرض در زمانکی بسوی اردوی بادشاه  
 شنافت و چون در دربار فلک حماس معنی و معنی نیافت بجانب قندهار عطفه کرد  
 در معطف ملک اول الامر تانی عطفه کشته در سال هزار و صد و بیت و یک هجری  
 مطابق و دلیل گیر کین خان و الی را بکر و کین کشته رایت طغیان بر افراشتند  
 و بسا پس سجالی و خوشی و شبت بازیده با ظفر ظفر چه کتخای ممالک را تحذیش و

له یار سید توفقه لشکر از فرعون و ثمود <sup>۲</sup>برای جنگ کسی بیرون آمدن <sup>۳</sup>له مردم زبون  
<sup>۴</sup>له خار داری و در شتی <sup>۵</sup>له که بهای <sup>۶</sup>له مسلح <sup>۷</sup>له شکایت کننده <sup>۸</sup>له خار دار <sup>۹</sup>له بر  
 که دیده <sup>۱۰</sup>له گوشه های <sup>۱۱</sup>له یعنی برگرداننده سر خود و این کنایه از بکر است <sup>۱۲</sup>له  
 بکر و جله نسو

۱ قیاسات آن ضلع را تا حد و لنگ ۲ دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و  
 باد دلارام مرام هم آغوش شد و از منبهل کامرانی جبرعه نوش آتما خدیش الحمد و شرف نوش  
 و بعد از آنکه علیجای از فل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی که در اصطاع و ارباب  
 هرات نشین داشت در سال هزار و عدد و بسیت و سه هجری بر کنون سهریره شریه  
 تجاهر و بر یکیدت باطن باطن باطل تظاهر کرده عهد بندگی را منخضم جعل اطاعت را محسم  
 و بر هرات مستولی گشته غاز سعادت و خود بی اندیشه روز معاد و ایشا عجب بیدار قوم  
 عاود نمود نمود فاولنگ هم العاودون و بمرور ایام و احوال احوال انام تغییر یافته  
 در قیصور دولت قیصور و در خلل کشور خلیل کشور پدید آمدگره زبان و منابک سراز  
 گریبان سکرشی و خلفات دوست از خلف دراز دستی بر آوردند و ادانی اتاقی  
 و اذ ناب نواهی در قلع و صیاصی نواهی و قواهی بد دولت و الا عاصی گشتند گرد  
 اشترار اسرار اسرار سکریر و خجاست ذاب خیانت ذات بر اعیان عیان و ظاهر  
 ساختند و بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قدم قامت افروختند -

له کوههای کوچک و شتهای فرخ ۲ و ولایت اند ۳ سر خشیه ۴ بد رتیکه خراش خراشند  
 شیرین است ۵ کوههای و بیابانهای دور و دراز ۶ چراگاه دواب را گویند ۷ مانی بضمیر  
 ۸ بجز فتادن ۹ کند و کله آنها را توای کردن ۱۰ منقطع ۱۱ خلیع کردن ۱۲  
 پس آنها نیک گزشتگان از حد ۱۳ ساها و ما بهیا را گویند ۱۴ شکستیا ۱۵ رئیس قوم  
 ۱۶ ختران و دانایان قوم و دو شتهای آدمی ۱۷ آستین پیرامن ۱۸ دجا و کنایاز خناسی  
 ۱۹ قلعه و کوشکها ۲۰ نزدیکها ۲۱ دور و بعید ۲۲

تد قائمه نقیمه من افسادهم فی السابره و صارت عین الفتن النائمه من القاطم سابه  
 غلبت سنة السنه علی عیون الایمان و نقلت السنه و السنه فی کل مکان و معان و وصلت الیه  
 سکنینه علی السکان مسنونا و مرجحما و البلاد بلحا سنونا و فواتر القوا و قد زهرت و  
 عنی قد العنا قد ظهرت و خلاف الفتن و تفنن و شجر الخلف قد لغصن فی لک  
 بان الله لم یک مغیر انعم انعمها علی قوم حتی یغیر و اما بانفسهم .

### در بیان جلوس شاه طهاسب

ان الارض لله یورثها من یشاء بعد از انتشار جبر و استیلا می افغان با طهاسبان  
 شاهزاده و الاجاه طهاسب میر زاد را آخر ماه محرم که آخر ماه محرم ۲۵ تاریخ جلوس  
 اوست در قزوین بر او رنگ سلطنت نشسته فاغنه بدفع او برخواستند و او  
 بجانب تبریز با کمال شتاب تکا و را نگیر گشته بمقتضای ایشاب لازم ایشاب  
 و آن سکر الشب اب شد من سکر الشراب ابواب تدبر افعال اغفال بر زده

له تحقیق بر خست قیمة از افساد ایشان در روی زمین و برگردید چشمهای فتنه خوا بیاید بیداری آنها  
 بیداری غالب خواب از بر چشمها و نفسها و گردید سیرت و طبیعت و مع و طریق محبت و تمام مکان بیزن کشند و  
 تیغ خود را بر سکان کرده شد و آنچه شد بر سر از شهرهای ممالک لای منیر شد و زمین را زرد گار در نشان که کنا چاهها شکو و کرد  
 و خوشها کج و محبت تحقیق ظاهر شد و در بریندهای نوع نوع شد و درخت مخالفت شاخ و برگ بر آورد و برادر سیک  
 فدائیت که تغییر و بدستی را که انعام کرده بر طایفه تا آنکه تغییر دیدند آنها آنچه در نفسهای ایشانست ۱۲  
 ۱۲ جوانی ۱۲ نشاط ۱۲ بدستیکه سستی جوانی سخت تر از سستی شراب ۱۲



سخت با خمار متحران نشیمنه کردن با مفرمان قرابه نوش پیاله زن نفع قلعه بنیا استغناح  
 نخلت  
 نهاده باده تلخ را از خط بلخ تا خط بغداد در جام زر نگار نموده بلا دتبر نبر الملک ساغر  
 و شهر خمار و آثار و ترمی الناس سکاری در رخا جهان آشکار ساخت و زمانه  
 بتقریح از هر طرف مدینین ما ششم خمارک بکاخ ضماخش در انداخت مدام در سرگه  
 می نوشان و باصوالت منوشان جرعه بیامی کاسات مینوسان شده  
 باین نظم نظامی نظام کار مینمود شعر مگر چون فرزند آتش ز جام شود کار ما  
 یخته زان خون خام و از کف بلور مانند سقاة لعلی شفاة تبریزی تبریز ساغر  
 یا قوت فام تبریزی خون اشامی نموده این شعر دلاویز را ایسر و دند شعر چو در پیک  
 قدح می کنیم بیگ پیل پیل را پی کنیم گاهی جام ملالی را از فرغ باده آفتاب  
 تاب بدر لب ریز کرده کاسه خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم حیون  
 انهم خون صنعا سنگام با آغوش هم آغوشی و در سر خاب  
 سر خاب نوشی نموده لب سر خاب رخاره خورد در سر خاب قلب شکن بشیر دند

له شیشه کرمی کنایه از احمق است ۱۰ آگینه نام قصبه است از فارس و الی بند عباس ۳ شهرت مفر  
 و کدی شراب نیز گویند ۱۱ جام جم ۱۲ پیاله نام قصبه در خراسان ۱۳ نام شهرت از ولایت و کهن  
 که شهرت از ترکستان ۱۴ و بدینی مردمان است شده ۱۵ جماعت ۱۶ کوفتن ۱۷ آواز کج و  
 ۱۸ چه چیز حال ترا گردانیده است ۱۹ گوش ۲۰ نام حاکم فارس که از جانب کج حاکم بوده و بادشا  
 ۲۱ زمره و آگینه ۲۲ کنایه از شراب است ۲۳ ساقیان لعل لبان ۲۴ پیر کردن ۲۵ آشکارا کردن  
 ۲۶ نوعی از قلع شراب خوریت ۲۷ حره بیت که پیشتر رنگیان داشته اند ۲۸ و آنها پیشمارند که آنها خوب  
 صنعت میکنند ۲۹ کو بیت در تبریز ۳۰ شراب ۳۱ پسرستم ۳۲

و نیز عمون انهم ملکو الجند و اصقاز ما باشوخ خوش آو ادر کنج طرب چنگ بر بط زده بر

هر باب باب عشرت میکشاند و اوانی استکذاذ صید را شاید نیز چنگ بر بط

انگنده و در حقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکرتا و عشتیا از باکره

و با کوره لذت اندیش با عیش راقع رافع غشیش بوده فعلع میکشودند و فطاع

میکشیدند و غد و او اصلا در جامه زر جامه زر پیمووده بهمد می جام می آواز

جامه و نامی فی در صبوح و غنوق باج عیوق میرسانیدند حب حب جباب اخلف

نارالجا حب نوعی بر زمین دل افشانند که دست از همه افشانده کیسو کشیدند و هم

غفله معروض و عشقه عشق غلام غلام لبته لبته لب لباب محاورت محاورت

قنینه قنینه گستر فحباله السوانی کسیر السوانی چنان بر چنان و نین تنیدند که ترک برک مملکت

آرامی کرده با بصنایه از صینانه ملک سخی و رزیدند و الهام اعمال من ذلک هم لها عاملو

شعر اذا کان رب البیت با بطل ضار با... قلنا لم یبصیان فیہ علی الرقص ونا الخ و الخ

اقول از رکوب کیت و رکاب کیت مداومت لعل نداب منداومت یا قوت لبان

له و دعوی میکنند آنها پادشاه و بخند و صنعا شده اند له صباحا سه شامها سه سیوه نوزش سه

راغ زندگانی خوش تبوش سه میکشود یعنی تفاخر میزند که نوعی از شراب سه باس زرینه سه مرغی سه

سه شعر غزل خواندن سه شراب عجبکاهی خوردن سه شراب شبنم سه ساره سه دانه محبت سه

سه پس انداز سه نام گسی است که شب میرود و دشمنی دارد چون چرخ سه و آنها در غفلت غرق گشتند

عنوان صاحب زینعلی کوبیده پس نامت طفلان نباید کرد بر در تصنیف سه حق نیست و حق میگویم سه سوار سه سبب پنج

بیا

سه سوار سه سبب پنج

سه سوار سه سبب پنج

زور سب

لال نذیب داو کا میابی داده جهان بالائی ریزیر و بالا کر دند و با کار اب ابکا  
 برودن سخن عقاربش غفار مصروف گشت و بنید مائع مائع مانع رسم حکمت آرای شد  
 عاقبت ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و ازین کشور پر شور و شمر  
 جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه غزلت گزید شعر خراب  
 شود و کاخ کون فساد شود و کو خرابات آباد و اماکان ربک هبک القری نظم  
 و اهلها مصلحون \*

در بیان خاتمہ کار محمود و جوس اشرافی و قتل خاقان  
 شهیدان فی ذلک لکن کان قلبی سمع و شہید

و ہم دران اوان محمود عجائبی امانزهی کا البحارہ ادا شد فسنوۃ از قلب قاش قاش  
 کردہ سی و یک تن از شاہزادگان گرامی گوہر را با لباس زمر و پیکر اعناق بلورین

کنایہ از شراب نوشی است کہ آبر و در وقت جاہ ۳۵ ملاکات تیز شراب ۳۵ عوق بسیار  
 سنج است کہ کنایہ از شمشیر ۳۵ علامات و نشان ۳۵ و نیت خداوند توہ  
 ملاک کنندہ و بات بظلم و اہل آن مصلح باشد کہ کنایہ از شراب است ۳۵ پس او مثل  
 سنگ است یا زیادہ در سختی ۳۵ سخت ۳۵ زمر و پیکر کنایہ از شمشیر و خنجر است ۱۲

لعلی ساخته بمقتضای حکما کیس نکال نکال نکایت و نکایب من امر ظلم هر در روز  
 بر روز بروز و بروز کار او عاید گشته و بل و دابل این بال و دبل مهر و قصر نقش انگند  
 و انتیاب نوایب نوبت زن حالش دولت معاش دولت بیاکش گردید تیر  
 آه سحر خیزان کار گرفتار جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعا لیلی از  
 یاد آمد فاخذہ اللہ نکال الاخرۃ والاولی و این عیش اشرف رماه اللہ بلبلیه لانا  
 بهادر حال خال استیلا بر او فرخته خاله محاله سلطنت را اسرع من نوح ام خارجه کابیز  
 بست الحجارمی خاله الکر وان در دوازدهم شهر شعبان سن سبع و بلشین و ماه بعد  
 الف بجا بادشاهی بر جایی او نشست گذارک اورشاه قوما آخرین شعر اقول الله بقدر  
 توالت هر دونه الیس لهدا یا زمان زوال فقال اصطرکم دولة قدر نیرت نکالنا  
 دولت در جانش چون شهر و اسی شاهی او شهر رو شد بار و میه لبان فسون سیف تبار  
 و تشارش تیز و آغاز حرب و تنبیر کرد و هم در رضا عیفا نیحال و تجا و یفاین احوال

له چنانچه بر خلق کنی هم تو کند عقوبت گزیند خنکیها همه باران سخت و شوار سه شکست  
 ۱۲ بنوبت آمدن و قصد کردن ۱۳ مصیبتها ۱۴ نقاره که روی سپان چپته بزرگان نوازند  
 ۱۵ انقلاب زمانه دست کردن ۱۶ دیوانگی ۱۷ یس گرفت خدا امد بعقوبته آخره و دینی  
 ۱۸ بیدار خدا یا شبی که خواهر زنده باشد ۱۹ زود تر از نکاح ۲۰ زنی بود شهر در دیار عرب  
 ۲۱ بزم جباری خالد بنع مای خور است ۲۲ مرغی است که آنرا جره گویند ۲۳ مرغی است که آنرا ماهی  
 گویند ۲۴ چنین همیث اویم آنرا بجا یفد دیگر ۲۵ من میگویم بزور گاری که بی در پی شد تغیر آن  
 ۲۶ آیا نیست برای بنی زمانه زوالی ۲۷ او گفت صبر کن بسیار و تنها تحقیق که نصیر بافتند  
 برای هر زمانی دولتست و مردمانی ۲۸ زری بوده ملک سلطان غلامی که در حکمت خود روح داده  
 ۲۹ زور راجع باشد ۳۰ سنگ است که کار و تیغ تیز کنند ۳۱ مکر و حله ۳۲  
 یکدیگر را همیشتر زدن ۳۳ دشمنی کردن ۳۴ برابر شدن و گذشتن ۳۵ میل کردن و درگاه

رود کار تبه کارش با بنات الدهر متزاج و ابو جهل غفلت با تم الدما غش از درون نیت  
 با حیا و شیم ستم آئین ابن عم پر دخت یعنی از غلبه سودا بر ساه و غیر اخاقان سید یا  
 معجف خضر صغیر بیضا حمر ساخت شعر تر سهای باید فرمایا بدید. قصاب اگر سبند  
 سبیل کند چهار ماه و چون فدیو مغفور از دست ساقی قضا قضا پر شهاده در کشید و شاد و  
 شاد و در آن تخم گاه را تخمه کا هو بدیل ساخته ماه تمام عمرش غیر انعم عمران انتقال نمود  
 زمانه عالی درین ماتم غم کتساب کتساب کتساب کتساب کتساب کتساب کتساب کتساب کتساب  
 خراش مویه کنان در خردش آمدند و مخدرات مریم سیرت تمنای التینی مرت قبل از گزنت  
 نسا نسیا نو حمر گشتند صبح لفته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرود  
 و ابیضت عیناه من الحزن و دیده سیرین از شفق و کوب اینگام طلوع آمار غرور  
 ظاهر کرد و نری اعینهم قعیض من الدر مع بانشار میرزا قوام الدین محمد قرذینی این است  
 اثبات رفت با لهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لقتل امرار

دعای

۱۰۰ دیان روزگار ۱۰۰ طبیعت و فصلت ۱۰۰ زمین را گویند ۱۰۰ شمیر ۱۰۰ جوهری روی ۱۰۰  
 پادشاه دین ۱۰۰ کاسهای عینی ۱۰۰ پرده بزرگ ۱۰۰ باکان عربی جازه است ۱۰۰  
 منزله است از منازل شمر ۱۰۰ کرب کردن ۱۰۰ لباس پوشیدن ۱۰۰ کنایه  
 از لباس سیاه ست ۱۰۰ زارے کنان ۱۰۰ کاشکے من مردمی پیش ازین و بود  
 فراموش و گم نام ۱۰۰ و سفید شد هر دو چشم او از حزن ۱۰۰ شمس و قمر ۱۰۰ روی  
 گلگون را گویند ۱۰۰ آدنک فردرشتن و فرورگشتن ۱۰۰ و بر بینی چشمهای ایشان  
 عے جوشد از خون ۱۰۰ تاریخ شد زمین از گشتن مردے ۱۰۰

احسانه قدماً را نمی یافتن. <sup>۳۵</sup> الشاه سلطان حسین الذی <sup>۳۶</sup> قد جازت اعلامه القیدی  
 انشائی فی تاریخه تلف. <sup>۳۷</sup> فقال تجدید لقتال الحسین. <sup>۳۸</sup> آری هنگامیکه آخر طالع زبور  
 کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلکات بهم هر کج روی آغاز  
 برستی کو کب فرغ کو کب فرغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زره ساد  
 درع در بر سیاه و ش زره گردد و چون سپهر شترس سپهر واری بردارد تیر  
 بزیره شگاف زره گردد و اذا دقت سهم القضا تترت حلق النثره القضا

### در بیان تبیح حال ترقی احوال ناشایسته تقدیر نیز و چون

فلا کفران لسعیه و انما لک کاتبون در ضل این حالات شاید در دوران <sup>۳۹</sup> فصل حلال حلال  
 گشتی شد و روزگار غم انگیز <sup>۴۰</sup> عیش و لادین را موشی ایرانیا نرا سنگام <sup>۴۱</sup> انفجار فجر گشت  
 و وقت زوال ایام بوس <sup>۴۲</sup> و حج کما فی <sup>۴۳</sup> عند السداد الفرج <sup>۴۴</sup> بند و مطلع الفرج نوا <sup>۴۵</sup> این  
 نهایت است نهایت کشته بنوا <sup>۴۶</sup> جهت بل شد فلاح <sup>۴۷</sup> الفلاح <sup>۴۸</sup> و تیسیر <sup>۴۹</sup> النجاة <sup>۵۰</sup> و تشریح <sup>۵۱</sup> النجاح

۱۰ احسان او تحقیق بر کرده مشرق و مغرب ۱۱ شاه سلطان حسین که او سر سه تحقیق گذشته  
 علمهای او از فرقدین ۱۲ انشا کرد در تاریخ فوت او تالی از غیب ۱۳ پس گفت تازه شدن است  
 بروی قتل حسین ۱۴ لاغری و طالع کیشب ۱۵ جواروشی ۱۶ نام یکی از خویشان افراسیاب است  
 که بکشتن سیاه و ش سحر نمود ۱۷ چون واقع شد تیر تضا از هم میباشند مقلهای ذره ۱۸ رخنه و فساد بزرگ  
 غظیم کسوت پوشید ۱۹ پیروی کننده ۲۰ شگافه شدن صبح شادی ۲۱ بد حالی و سختی ۲۲ سنگی بنام ک  
 گفته اند در هنگام گرفته شدن راهبها نجات ظاهر شادی و فرج عیبها ۲۳ ظاهر شد رستگاری

از اینج اموات منتهای ما فرج بعید انصرح المظالم کربتی از توئی و کم خطب سحلی حین صلات نشنا  
 قدر قدر الدی کاسمه بدرونی سما سلطنته بدر صدیو ایران صولت ایران آرا که در سید  
 نردش باورد کم از نسا بود در سال هزار و یکصد و سی و شش که کلک وسطی تنبا  
 بنارنثار شتره نثار بتاریخش دولت این جلیل افشار رستم زد از دره خرمین مجال باورد  
 که مسقط الراس آن سرور زمین ذات بهمالش همیشه دران نزهت سر اصدر رز  
 و سر و انجمن میبود برای اجیای جهان انفرده بر براتی جهانگیری عرب و اعلا راما را  
 فاحینا به بلده نیتا گذنگ الخرج بیای دلیری سر بسروری و دست خضم فگنی بر آوز  
 حتی تیزر الخبیت من الطیب و از روی سجدت و سجدت بجنب تا بید و سجدت سیرف حید  
 کار بند کشور کشائی گشت و جواد مجادیت از طبع جواد بر جواد اجادیت رانده باء کفان  
 و اوماغ اطراف و تکلیف کفان و اطراف مدین و تکلیف کفان و اطراف اهل غلام  
 دست یازید بلشکر کشی دشمن کشی شمشیر بست و باز و کشاد و گمنده شود و دست فتنه

که چون رسید عادات بختهای کار پس ایضا بارش بعد از ان کشاد روشن پس بسیار صیت است پشت میکند که  
 رو کرده است و بسیار تاریکی است که روشن میشود چون بزرگ شد که فصیح سه بخشند سه جواهرات  
 سه شهر مشهور کناری از مکان نولر است سه بلندی سه نشانها سه پس زنده گردانیم ماد شهری مرده و  
 چنین است خراج کرده بقوت و توانائی سه تا آنکه جدا شود مردار از پاکیزه سه دلیری و مرد انگلی اصل  
 کشش سه تیزتری سه اسپ تیز رفتار سه بزرگ و جوان مردی سه بخشند سه شاه راه سه  
 بزرگ شجاعت سه سجاک مالدین و بلغ سه احاطه کردن سه اطراف سه جوانب سه نشانها

بر پشت بست پرده دران حجاب ملکوت بودید <sup>۱۱</sup> درسی انظر معقودا بر اتیک الصغیر  
 فتر و فتح الدینا فانت به احمری بینیک فی الیسر فی الیسر فی فیشری لمن بریج کتبه  
 بهما بشری بگوش اورسانیدند و لمهم عالم قدیمی مفهوم فسد الزمان فلما سرسی الاذبا با اودیا  
 فابسط حاکم فی الذیاب و لاتبع ظفر اونا با و اصلب علی الذبان من عنذیات تمفر  
 فکفد ابانجا طریخ القاکر دند او و صیر شیر صولت و اجهر جهر الصوت بوده و صیدگاه  
 دشمن شکاری راشهباز شدیدا نخوت سلوکش موافق مسک هر فرقه و طبقه و اذق  
 شن طیفقه و محبتش سرشته قلب ضعافت و قلب کان قلوب الناس فی جبه قلب جا  
 و جبه و نهی بنیه و وجهی موافق و باسی موافق داشت پیش چین چینش نفور چین دست  
 از پا خطا نمیتوانست نمود و با گره ابرویش بمقاد لایسکه مون الامن اذن له فرمانده  
 دهان بلا و نعم نمی توانستند کشود الحق از صدق دره خبر دره نادره یعنی چون  
 گوهر شهوارش بر بساط امکان مثالی نگشت کواکب کواکب اش را اجنات <sup>۱۲</sup>

۱۱ می بینم نعمت بسته شده بعلم تو طهای زرد پس بر ذوق کن دنیا را لوبان لایقی دست راست ترا بمن  
 است و شادی و در دست چپ تو ثبات با کسی را که امیدوار وجود دارد با آنها ثبات با دله فسادت  
 زمانه پس زبانی گر گسها را با گر گها پس دراز کن شمشیر خود را در گر گها و مکن از چنگال داری را که بر همدنش بر گر گها  
 و سخت کن از شکلهای خون خود بخور <sup>۱۳</sup> درون اندر فتن <sup>۱۴</sup> خوب صورت <sup>۱۵</sup> نیکو منظر تمام جم  
<sup>۱۶</sup> بلند و آشکارا <sup>۱۷</sup> مرد و زنی بود در بلاد عرب مشهور <sup>۱۸</sup> ضعیفان قوی گردان گویا تو غلبهای  
 مردم در محبت او فاصل بود زرتبه نیکو <sup>۱۹</sup> خوت مہلک <sup>۲۰</sup> حرف نمیزنند لاکسی که اذن بدید  
<sup>۲۱</sup> درخشنده <sup>۲۲</sup> ستاره <sup>۲۳</sup> بزرگی <sup>۲۴</sup>

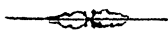


حیات بخش بکن نماید تا بنده پاینده ساخت و ما بچه اختر فیروزش را چون  
 اختر ماه افروز در عرصه فاق برافراخت از نمر طبع با کمال حضرت ذات غضنفر فرشته  
 فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غراف اسد در غمیف میجبت  
 و بمساعدت ساعد ساعده جنگا دراک خط خزیرل بین شدنی ضیعغ نموده مدلول  
 ارتقاع الاخطار با تمام الاخطار را کار می بست لخطه بیکار بیکار نبودی و تیغ تیرش  
 دمی از خون خواری در میان نیام نیام سووی از فلق تا غسق چون مهر جانات از رو  
 مهر و ذره پروری بحال دور و نزدیک میسر و خت و بنفس کریم النقیس بنقیس و قطمیر جها  
 فقیر تقیر فردا فردا رسیده امر امروز را بفروانی انداخت و لم یغید وار اوسوی  
 حوتة الوحی و لا خدم الا القنا و القنا بلا و لا حاجب الا احما جهنم اذ لا علما الا اسنانا  
 و علما از روزیکه در قصرشید دولت مسند افکنده کارش درست نشسته بتدیج  
 و استدر اراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلامی یافت تا اینکه  
 بمواطات قضا و موآیات قدر قدرش بس رسیح و تالی رسیح شده

له برجم علم له علم کنایه از آفتاب است که مانند پلنگ خشنک شدن که شیرینی نمودن  
 در جنگ که بشده و نیتان که در صفتان که رسد کمال است در بین کاههای شیر که بلندی قد  
 منزلت در رفعت میان خطه میباشد که رزم و جنگ که خواب خفای که سفید صبح که تاریکی  
 اول شب که کریم الاصل که پرده نازکی استخوان غیر که شکافست بر پشت استخوان خرمای که الفاظ بلند  
 که و تمام نمیداد بر تیغ خانسواد حوالی میلان جنگ قدر نگاری بفرار کرده آدمیا و سپاه صاحب خواهد استخیر خبر برزند  
 و مخالف نمیداد بر تیغ خانسواد حوالی میلان جنگ قدر نگاری بفرار کرده آدمیا و سپاه صاحب خواهد استخیر خبر برزند  
 و مخالف نمیداد بر تیغ خانسواد حوالی میلان جنگ قدر نگاری بفرار کرده آدمیا و سپاه صاحب خواهد استخیر خبر برزند  
 و مخالف نمیداد بر تیغ خانسواد حوالی میلان جنگ قدر نگاری بفرار کرده آدمیا و سپاه صاحب خواهد استخیر خبر برزند

سخت مفتاح ولایت خراسان قبضه اختیار و قبضه اختیارش گشته بعون و یارک  
باری تاری و شهریار شهر یاری شهره شده اعدای از سطوت قهرمان قهرش قهره  
و گردان آن ملک دست خوش پادشاه گشتند و سرکشان آن ناحیه بکلمه حکم طوع خیار  
مانند فراس طوع انجاب گردن نهاده بعد از چند روز بزرگ زمین میمون خفه گشتند  
بالیسار بساط و تیسر و تسط در بساط غیر اکثر و بقوت سرخچله جادوت بسط کف ایاد  
رحمت بر عباد و کف ایادی رحمت و عناد از بلا نموده حجت بلایه مسو طمان بدست  
آورد و با گلک نیزه خطی قدم نسخ بر نسخ انعام خط کاران خطیط کشیده اراض فساد را از ارض  
مسطح برجید و برجید وجود بد گوهران بضر شمشیر سجاده گون قلماید علی است و با  
خج خورشید رنگ رنگ آینه حال گیتی زدود و ریح مسکون را از ظلام ظلم به  
برق انگیزی شمع سمنند روشن روشن نموده و دست دشمن بیکدیگر مرتب کرد  
حتی یولف بین الضب و النون و فرق متضاده را چون اضداد عناصر هم مختلط سا

یعنی قبض شده اختیار او شد که تقواست جمع اوری شده ولایت شهر شهر معروف یاد  
پهلوان کار فرما شهرور شده سرگردان و بزرگان که لجام است در انبرداری  
جمع کند خدا بر دولت بسیار کشاده روی را گویند که روی زمین که مردمانی  
کشادان که جشیدن که نعمتها منع دستها ظلم و جور بلکه دستها او کشاده اند که ولایت  
که نیزه خوب از انجانی آوردند که تعلیمها گردن که کبریا که نور ماه و آفتاب  
تا آنکه دوستی پیدا کند مابین سوسمار و ماهی که سوسمار و کینه دار را گویند که سخت لعه ۱۲



حتی صحیح بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بغرب چو تایدیش عبدالعصاة زند  
 کل اناس مشرهم باعانت خد امیعت و معیت لامیعت سورہ را انگیزہ مالک را کہ  
 نمونہ سر البستان بود سج آب سماحت در شحات سبحاب شرح بر شرح و کتاب سر البستان  
 نموده رختہ بلدان را رجبہ جور و جور و طول ویران برہای سو و سرور گر دایند  
 اقطاع را با عراض و اقطاع قطاع نمیک بخت را آورده و بد بسجدی علوت لاجب و  
 بحد و ممالک سائیدہ و کا و یکیک صوت الغیث نسکبا لوکان طسق المیاط  
 الذیبا والدہر لوم نخین الشمس لونظقت واللیت لولم یصد والجر لوعذبا

در بیان ستمیصال اشرف افغان بقبر قادریہ چون  
 و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ترجمہ جان لے پور کھلی سہ صاحب

بعد از چہل روز کہ اصنفہان متفر کو کبہ فیروز بود خبر رسید کہ اشرف چراغ بصیرت را

لے تا آنکہ دوستی پیدا کند میان برن و آتش لے عاصیان لے باغیان لے گفتند ما آدمی اطاعت ننگار  
 لے صوفیان را گویند لے سر کشی کنندگان لے چوب کو چلی ہست کہ باغیان اسب را لعلیم میدہند لے  
 بتحقیق دہشتہ ہر جماعتی مشرب خود را لے فریادرس لے ہمراہی تیراہی لے و نور بخشی لے ترتیب  
 کردن پیر و جوان لے باعینہا و گلستان لے میان سرہی لے خوشہ لے خیر و برکت لے دیوار  
 کہن و آثار غارتہا و خانہا لے عرصہا گوشہ های زمین را لے بکوشش خود بزرگ شدہ منہ باسم بدر  
 پدربزرگ لے و لالیقت حکایت کند اورا صدای باران و آب ریزندہ لے اگر میبود عادت ہر کہی بار  
 باران زر لے و اگر روزگار خیانت نمیکرد و آفتاب اگر سخن میخفت لے و شیر اگر صید نمیکرد و چو اگر شیرین شود

تا آنکہ اشرف قادریہ در شام وعداہ عالم ستمیگشتی تہمتش صدوا نوازہ خورشاد حضرت محمد ص

خاموش و نیتاج آنرا بار بار بمصدق استخوان علیهم الشیطان فانسهم ذکر الله فراموش  
 باز بفرم تلانی و تلماتی در شیر از مشعله جلالت افروخته با شور و مشغله مشغول جمع چریک  
 چریک جنود مشعله است خدیو کشور کشا از نوید این معنی بار دیگر که نهفت شده  
 در محبت اشتباه شدت بر درستان رستان آتش مزاجی افسردی و نساج و هر دو رنگ  
 برشته امطار امطار شبنم بانی کردی و یوم برزده انفاسه انفاسه الاوجه من قرصها  
 یوم برزده الشمس من برزده لوجرت النار الملی قرصها جهان در عالم برد از برت  
 بعضی برفی است ابتدا بود و خطط ارض خطه بلاد الثلج سنبود انتع الماء من المس  
 و امکن الجبر من الحس فلایری غیر ذوی رعمده او مسلم سبید الشمس از کثرت  
 جمه شکل اسد نمود در شیر برنی نمودی و حوصله جهان متصرف بکم نظری کما رام  
 هر یوزم فاه زهریره فی یوم یخده جره در زمانی قارس ما فوجی من متم الفرس لفق  
 تسیر فارس فرس فراست فراست کشته بسطوت فارس مفترس آهنگ فراس

سینه  
نور  
سینه

له مشغول بر آنها شیطان پس فراموش آنها را ذکر خدا له برترکی لشکر را گویند له بدان نیتی کشیده ۱۱  
 له صاحب غنیمت گوارا و هموار له حرکت له شدت زمستان له از متان له مخوران له بارید  
 باران بارانها له نوعی از جامه بیت له در دوزخ برید بکن نفس خود را له ترش گردیدند روی از ۱۲  
 له روزیست که آفتاب از سردی او له حالت خراب را هم گویند له اگر آتش برون شود از قرض  
 له ریخ و نیتی کشیدن له کوههای زمین له منع شد آب از دست زدن له و امکان دشت کرا  
 آتش له نمی بیند غیر شخص صاحب لرز له که سجد می برد بر آفتاب له هر مرتبه که برسانید له  
 او را بقصد چهار کرد له زهر بر او در روزیکه خواهش شود آتش او له از علم ترین سواران له  
 خوب سواری دانای وزیر کی له شیر شکننده له گردن شکن ۱۳

فرایس خویش وارد زرقان شیراز شد در دیگر که منوچهر بنوچهر بر تخت جم سپهر  
 بر آرد افاغنه شیراز اثر زخم الله تشنه زرات جدید و تشنه زرات جدید که ده  
 بغرم و کزور که رض خیل جلدات نمود بد حکم با یون فوارس عتقوی و یلان عتقوی ماسمر  
 سمرقی سیف سرجی و روح رودی و سهم عتقوی و کمان حاجی ذیل ختلی بان طایفه در او بختند  
 و لاله های پیکانی سهام آن چند غشوم غشوم شمانه طرف فاج و نایح و از گلهای آتشین  
 صمصام آن فوج اشغور مغشوم فوج و نایح فخر فاج که دید و از دما و حرار سیم نان عرصه  
 زرقان زرقانی آمد و از سهم صفرا زرقان یلان چهره خضرا که با گون یرقانی بضع صفا  
 که اشاره کاف و نولش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم است و بتا مید آل  
 طه و سین که وجودشان علت انشاء نون و عظم در سحرا آرزو سر ارف و آل بر که از  
 خم نون قوسی کشامی یافت لام خصم را اول بی ساخت و بر نهنه خجری که کلاک بنا  
 سبازان میکشیدند بر نومی لانی روس سر کش گاف بلکه در قاف مانند کاف سنخ سر اسر

سهری  
 نام رود و سهر و  
 سهری  
 سهری

۱- کشته کردن نیکتها ۲- دهیت ۳- بهشت ۴- تیز کردن بر حلقها آهن ۵- هیاقتال شدن  
 ۶- ناز که کردن ۷- نیزه زدن ۸- جوانمردی ۹- سواران کامل بر هر باب ۱۰- دلیلان که برین شیخ ۱۱-  
 ۱۲- نیزه ۱۳- صلب قوی ۱۴- آهنگری است ۱۵- نیزه زینت در دینی نام شهر است و زعفران را نیز  
 گویند ۱۶- تیر لیا برخت و عید اتق و ضعیف در بلاد ترکستان ۱۷- شهری ۱۸- ولایتی است در بدخشان  
 ۱۹- لشکر گار بیا شجاع بود تنبوه ۲۰- فوج نوح رسنده ۲۱- بوی خوش و بینه ۲۲- شمشیر ۲۳- آماده جنگ  
 دلیر بوی نافه مشک بوی خوش بینه ۲۴- فونهای سرخ ۲۵- سرخ ۲۶- کمان در زنده ۲۷- دال عقاب است  
 و الف دال تیر لیت که بر عقاب دارد ۲۸- دایره کمان ۲۹- کاسه سر ۳۰- دو پار ۳۱- یکی از در زرقان  
 که کاسه سر باشد ۳۲- شگاف ۳۳- کوه مجیط ۳۴-

شکاف می انداخت پریکان <sup>۱۱۰</sup> بهم لام با متصاحب خون مخالفان <sup>۱۱۱</sup> ضا و صا و می جو و دو جرح <sup>۱۱۲</sup> و دو جرح  
دلبک خصمان را تنگ تر از حلقه میم می نمود <sup>۱۱۳</sup> و الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه های مانند الفها  
کوفیان <sup>۱۱۴</sup> گردید می و قاف <sup>۱۱۵</sup> القاب بغاة درو قاف <sup>۱۱۶</sup> طمرت با تیغ مامت <sup>۱۱۷</sup> ففاز الد هر  
بقا <sup>۱۱۸</sup> خارید ناوک <sup>۱۱۹</sup> دلد و زر راست نشان <sup>۱۲۰</sup> نشان لبان <sup>۱۲۱</sup> الف الف با عین اعدا گرفت  
رایت <sup>۱۲۲</sup> منکوس دشمن <sup>۱۲۳</sup> سست رای <sup>۱۲۴</sup> در عرصه قیامت <sup>۱۲۵</sup> زاکمن <sup>۱۲۶</sup> با بسخط من <sup>۱۲۷</sup> اشد از جهالت <sup>۱۲۸</sup> این  
خابیات <sup>۱۲۹</sup> یایی <sup>۱۳۰</sup> مکوس <sup>۱۳۱</sup> با نیت <sup>۱۳۲</sup> عین <sup>۱۳۳</sup> عین <sup>۱۳۴</sup> عدو <sup>۱۳۵</sup> از <sup>۱۳۶</sup> مزاج <sup>۱۳۷</sup> دم <sup>۱۳۸</sup> بها <sup>۱۳۹</sup> با می <sup>۱۴۰</sup> ساکب <sup>۱۴۱</sup> بل <sup>۱۴۲</sup> عین <sup>۱۴۳</sup> عدم  
دمع <sup>۱۴۴</sup> گردید <sup>۱۴۵</sup> و لیت <sup>۱۴۶</sup> نون <sup>۱۴۷</sup> در زیر <sup>۱۴۸</sup> اقام <sup>۱۴۹</sup> مقالم <sup>۱۵۰</sup> ریح <sup>۱۵۱</sup> و توایم <sup>۱۵۲</sup> مرکب <sup>۱۵۳</sup> شکل <sup>۱۵۴</sup> دایره <sup>۱۵۵</sup> نون <sup>۱۵۶</sup> خمید  
تا <sup>۱۵۷</sup> اول <sup>۱۵۸</sup> مهر <sup>۱۵۹</sup> نیز <sup>۱۶۰</sup> حروف <sup>۱۶۱</sup> من <sup>۱۶۲</sup> الناس <sup>۱۶۳</sup> من <sup>۱۶۴</sup> بعد <sup>۱۶۵</sup> اشد <sup>۱۶۶</sup> علی <sup>۱۶۷</sup> حرف <sup>۱۶۸</sup> حرف <sup>۱۶۹</sup> جنگ <sup>۱۷۰</sup> استیز <sup>۱۷۱</sup> با <sup>۱۷۲</sup> حرف <sup>۱۷۳</sup> شمشیر  
تیز <sup>۱۷۴</sup> در میان <sup>۱۷۵</sup> بود <sup>۱۷۶</sup> حروف <sup>۱۷۷</sup> بجا <sup>۱۷۸</sup> الناس <sup>۱۷۹</sup> نه <sup>۱۸۰</sup> ثلثه <sup>۱۸۱</sup> جو <sup>۱۸۲</sup> او <sup>۱۸۳</sup> روح <sup>۱۸۴</sup> و اول <sup>۱۸۵</sup> وحام <sup>۱۸۶</sup> و بر <sup>۱۸۷</sup> این <sup>۱۸۸</sup> قاطعه  
و حج <sup>۱۸۹</sup> ساطعه <sup>۱۹۰</sup> در <sup>۱۹۱</sup> ابطال <sup>۱۹۲</sup> سنتی <sup>۱۹۳</sup> اعدا <sup>۱۹۴</sup> بجا <sup>۱۹۵</sup> از لب <sup>۱۹۶</sup> تیغ <sup>۱۹۷</sup> و دهان <sup>۱۹۸</sup> تفنگ <sup>۱۹۹</sup> زبان <sup>۲۰۰</sup> نلسن <sup>۲۰۱</sup> میگفت  
و رشت <sup>۲۰۲</sup> رشتی <sup>۲۰۳</sup> رشتی <sup>۲۰۴</sup> رشتی <sup>۲۰۵</sup> رشتی <sup>۲۰۶</sup> رشتی <sup>۲۰۷</sup> رشتی <sup>۲۰۸</sup> رشتی <sup>۲۰۹</sup> رشتی <sup>۲۱۰</sup> رشتی <sup>۲۱۱</sup> رشتی <sup>۲۱۲</sup> رشتی <sup>۲۱۳</sup> رشتی <sup>۲۱۴</sup> رشتی <sup>۲۱۵</sup> رشتی <sup>۲۱۶</sup> رشتی <sup>۲۱۷</sup> رشتی <sup>۲۱۸</sup> رشتی <sup>۲۱۹</sup> رشتی <sup>۲۲۰</sup> رشتی

۱۱۰ تا ۱۱۲ تمام گردن  
را گویند که ایستادن گاه و لیری کردن همیشه کنایه از غل شدن شده و در نونه ۱۲  
۱۱۳ مثل کسی که جاگزفته باشد بسخط خدایتعالی کنایه از مردود و لیر است ۱۱۴ ابر چشم  
همینگی خون ۱۱۵ آب ریزنده ۱۱۶ عدم می شود ۱۱۷ ماهی ۱۱۸ بن نیزه ۱۱۹ فرو رفتن  
۱۲۰ بے سخن ۱۲۱ و از مردمان است کی که زندگی خدا کند بگوشه گیری ۱۲۲ لب ۱۲۳  
بپ است و نیزه و شمشیره ۱۲۴ حجت درست ۱۲۵ نیزه است که سر نوک او را مثل زبان ساخته  
باشد ۱۲۶ صدای قلم سرعت و در کتاب تیر انداختن ۱۲۷ تیر زدن و تیر انداختن و شمشیر زدن ۱۲۸

زد جان بدخواهان میگشت و باز که لک سیف با ضک است و باز وی سروران قلم میشد  
 و لوح سر نوشت هر کس بسو عدم رقم باز افاغنه چون میدند که با خاشاک راه برسید اب  
 بشاخص گذر بر آفتاب بختوان بست از حمله رماه بهرام رمی آرش و ش کعبی کیش و  
 قادر اند از ان شغابند شغادفن آهواز هبارت چهره لبان غزازیل از زخم و رجم شهنش باقیه  
 باقیه باقیه دل سوخته جان بهر عین باقیه انشا انشا رگره بر کرده بشیر از آمدند پس اشرف  
 بر شرف تدبیر بر آمده از ان در طه مایکه طریق و طه پیش گرفت یزیدون ان تیجدوا  
 بین ذلک سبیل و میا صدیق و ملاز غفران را با سئ طلب ما من نجات استغفار از  
 از زلات با درسی بدر بار نادری روان ساخته حیت تحسن امان امان تحسن حبت  
 بسا در عینا میکه بسوا دلیل عبدالی بزاع یا بر عزاب جا کای میگفت طایر پیشا قی را بسا  
 ساخته و همای دولت را عزاب البین گفته رگب جناحی الطایر ما بلج ناخی اشخا و گریز نشد  
 و در همان ظلمت لیل اجین سن زهار تحمل احوال نیرداخته با تحمل سباب تحمل را رنجینه با سبب تحمل  
 ۱۰ شمشیر ۱۰ قاطع ۱۰ چو می ۱۰ همت که آفتاب را وقت زوال نمایند ۱۰ تیر انداختن ۱۰ به نیست  
 ایرانی که تیر اندازی نظیر نداشته ۱۰ تیر اندازیت مشهور در عرب که ترکش ۱۰ برادریت ۱۰  
 ۱۰ تیر اندازیت مشهور در زمان نوشیروان ۱۰ شیطان ۱۰ ستاره ۱۰ درخنده ۱۰ مؤزنده  
 ۱۰ روی گردانیدن ۱۰ بعمر ۱۰ گوشه بام ۱۰ فریب ۱۰ اراده دارند آنکه پیش گیرند در ۱۰ بن  
 این ایسی را ۱۰ شیخ اسام افغانه ۱۰ طلب کردن ۱۰ کج قدمی ۱۰ نود آورده ۱۰ یعنی ۱۰ مایکی  
 ۱۰ شام ۱۰ شب را سخ مانند ۱۰ سر بایه مخفف کوفت است ۱۰ بال بر هم زدن طایر وقت پریدن  
 ۱۰ سوار بالهای طایر پرنده شدند در اول شب رفتن میل کند جانب ۱۰ این مثل برای کسی است که وطن  
 خود را گذارد ۱۰ بی سرو با مستحق پاک کردن ۱۰ بد دل تر از روز ۱۰

ملوکه و پیران پیران هوش هوس و آرزوی سرور را از روی درد و دلغ و دلغ  
 کرده بهلاج با و حله را در هوشام من حمیره لبنت فرار متقا ذف ساخت و از راه فساد  
 تقضی جنت رج علی حافرة توقا دلان قلاع و قرا دلان البصر ز قارا لیما و عقاب  
 بلع انهرام افغان را در یافته کیفیت حال را بمسطح والارسانیند بعد از انکه میا صید  
 صبح صادق باین میندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ سود مویکب سالیان  
 در آغاز لیسره عین عین میره مانند سل مواج و بحر عجایب و ابر عجایب و بیج همدام بجنبش در  
 بتعاقب روان شد چون شمیم شامه مشامه مشامیم مشامه مشام شوم ایشان رسید  
 ملا محمد میا جو با فوجی از افغان غنیل در سر بل فسا پای ثبات افشوده بمفا و اشتد خطی تو  
 دست بزرگش جلاوت زده چون تیر مفلوک با سابق مشامه مشامه مشام مشغول دفاع و  
 مانند کمان پشت بخصم در کتکش نزع گشت مبارزان فرع با سیف افزع و سنا صلح  
 بفرع و فرع پر داخته فرع یوم اکبر ساختند جمعی نهی از اعدا مخمهور از فرط ارس بران  
 بی سر با مستحق هلاک کردن بیجان بی اسپ زرنی تازی و او شوم تراست از الاع ۱۲  
 سرعت دیدن برداشت بر همه های بار پایان که بزبان ترکی مستحفظ را گویند که تلباز  
 زنی بود که سر دزه راه چشم او میدید هر چیز را نه زمین بگیاه بی آفتاب سرهای صبح بی باگت  
 فریاد کننده آفتاب را گویند در وقتیکه از شرق بر آره باشد صد کننده بادی که باگت صد  
 آرد بیاید و سنبو که نزدیک شدن و لشکر بهم نجوی جمع مشکها سخت با دکان خود را ۱۳  
 فاقه دار همیا شده که گزنده تراز تیر بازد و دشمن سخت شمشیر تیر جلا دار ۱۴  
 بکوفتن شمشیر زدن ترسیدن و مشقت قیامت که کثیر ۱۵



در مریض و مستور

نه بر نه بر رانده بدلول فحشفا به و بداره الارض چون حمار در خرمانند و برخی باب سیف  
 فروع متفرق شده قلیل بلبل که در آجال ایشان تا جلی بود بعد از گل دکا و آب شیر  
 نجات یافته بیای که نیز سر از معرکه تنیر بدر بر وند و جمع فینات و فینات قینات  
 و از اطفال رضیع تا پیران وضع دوران و رطه هولناک آغشته آب و خاک و سقطه  
 سیاقه پاک شدند و لیران سر و بالایی چکل بالایی و چکل محجوبه و زوالان مضاجح  
 رود آب گشتند و آبکار چاشنی ضرب البکر یا فتنه هر سوئی سجد گری که مذکر تهید  
 فیل من مذکر بود مصیبت کرد دید و هر روز زنی در عورات رود که از مضمون  
 بس الور و المور و اخبار میگردان الله تبلیکم نه بر آمد ز جهای خارا خوار تر از  
 خارا در عرصه رزم ریخته شد فایلمو اباطاغیه و الثواب حریر از پیکر حریر یا مندر حریر  
 سجاک یا مون آمیخته فیل تری لهم من باقیه و در حرمت خروشن فغان خروشن فغان  
 افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد گویان و پای کوب با بساط

در مریض و مستور

له کشاده ۲ فروریم ۳ عمل دلای چسپنده ۴ شگافنده ۵ ابتاع است ۶ تاخیر  
 ۷ یعنی بعد از شدت شه شیر خواره ۸ افتاده ۹ افتاده ۱۰ افتادگان ۱۱ شهر هی است  
 ۱۲ جن و گل چسپنده ۱۳ پدر رستم وزن موی سفید ۱۴ خوابگاه ۱۵ زن زوال که مادر رستم  
 بود و کنایه اندر و آبت ۱۶ ضرب قاطع قاتل را گویند ۱۷ شمشیر آبدار ۱۸ باز دارنده ۱۹  
 آساست یاد آورنده ۲۰ بر خورده ۲۱ زن نازک میان خوش شکل ۲۲ هملکه آمد و شد ۲۳  
 بر آن نیست که آمده ۲۴ بدرستی که خدا آزمایش کننده شماست بهزی ۲۵ توچه نخت ۲۶ نوعی ز پارچه  
 ابریشی است ۲۷ پس هلاک شدند بسبب طیفان ۲۸ بدن زنان که بر چنینه میل بگها می کل ۲۹  
 ۳۰ ای کسی هست از آنها باقی ماند ۳۱ متاع فانی عشق و ذمجه ۳۲ حرم سرای بادشاهان

نشاط و جهاد انبساط دادند و در آن روز آتش عمر میا جوی که بر باد پای آتشین <sup>۲۱</sup>  
 در ساحت بر زمین آذر بر زمین بودی با آذر تیر بر زمین خاک پلاک باب شمشیر <sup>۲۲</sup>  
 انظاف پذیرفت و اشرف آهوسرشت از راه کوه بر آن زمین در سمت سینتاسینتین <sup>۲۳</sup>  
 از انجا بار جاکوبیم بار جار و دار جار خان در رخشان من مجال بلوچستان از خار <sup>۲۴</sup>  
 جانب کرد و با جانب خایب جانب جانب شد در او خرمه جادی الثانی <sup>۲۵</sup>  
<sup>۲۶</sup> در حد و ذکر میسر او با حالت سورسوی بس المصیر گشته از کج بلوچ <sup>۲۷</sup>  
 ابلوچ مرگ چید و نوای العجب کل العجب بین الجاد و رجب از شرمی به شریار <sup>۲۸</sup>  
 مصدوقه ملک امت قد خلعت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و کول <sup>۲۹</sup>

و فتح الله الناس بعضهم بعضا لفسدت الارض <sup>۳۰</sup> در آن ابرامین خدمت صبح قبل بلوچ <sup>۳۱</sup>  
 تبلیغ یافت و آخر طالع اهل خار خان در رخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره <sup>۳۲</sup>  
 خار رخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظم <sup>۳۳</sup>

له کشاده روی ۲۵ پهن شدن ۳۰ صحرا ۳۵ نام یکی از همت در دشت که آنکده ساخت <sup>۳۴</sup>  
 ۳۵ من طلی نوحه ۳۶ چست و پالاک ۳۷ کناره ۳۸ میانها ۳۹ دو ولایت از بلوچستان ۴۰  
 به بهره ۴۱ گناه کار ۴۲ قاطع ۴۳ بجای که دوزخ است ۴۴ شمشیر ظاهر شدن ۴۵ عایفه مشهور <sup>۴۶</sup>  
 ۴۷ شکر ۴۸ عجب از عجب باین جادی و رجب ۴۹ اشیا رخک ۵۰ اشخاص بزرگوار ۵۱ آنها  
 امتی اند که گشتند ۵۲ اگر نمیکرد دفع خدا مردمان را بعضی ایشان را بعضی هر آینه فساد میشد زمین <sup>۵۳</sup>  
 درخشیدن و روشن شدن ۵۴ شهر ۵۵ عنان جلواند افقن ۵۶ اسپه که میان پای او  
 کشاوه باشد ۱۲

بود درین سلک نشو و نماک می یابد الا شرف سل سیف بلغی و سرف و اشتد بخت  
 فی کل طرف لما انقضت المدة لم یبق الا خیر از خست بلکه بقتل الا شرف شعر ساف  
 دوران از اینها پیر کند پر کند خالی و خالی پیر کند بعده که نسخه نثر اوضاع شیراز  
 شیرازه نظم یافت اعلامی لوای کشور گیری بدولت کبری سمبت شو و شتر کرد دنیا  
 بر آنکه از عرب ترک نازی بحال عجم واقع میشد صنادید زخایف را از خیر خویر در حوزة  
 خراسان تخریب ساختند

در بیان جنگ ابراهیم خان با فاعنه و شکست او از آن فوج لیم

ذک تقدیر العزیز العیلم ابراهیم خان اگر چه خاقان سخنی را برادر اخی بود اما  
 در امر قتال اقبال بدشت شعر لیس قدیمی النسر کا نحوانی و لا بوالی انجیل کا  
 لهودی و فی ایشل لیس قفا مثل قطی با وصف آنکه صدیو کشور در سال ماضی  
 از افعال افغان عاصی فاضلی گشته با جمله بجا آمده و معامله واجبات همیب مجادله و محاکمه

۱۰ اشرف بر بندگر و شمشیر نافرانی او اسراف را ۱۰ سخت شد با با بخت در هر طرفی ۱۰ چونکه تمام شد  
 نمی شود تاخیر ۱۰ تاریخ گفته او هلاک او را ۱۰ برادر پدروی ۱۰ نیتند پیر پانزگ طایر  
 مثل پیرای خورد او ۱۰ و نسبت اسپهائی آرزوده مثل گاه نامی خرمن کوب ۱۰ اسپهائی کابلی  
 شده ۱۰ گادی ما گویند که در خرمن کوفتن بر بندند و گادی دیگر بگرد او بگردند ۱۰ و در مثل است که  
 نیتند بزرگان مثل خوردان ۱۰ پاک خشم بر هم نهادن ۱۰ نیکوی کردن ۱۰ فرو نشانیدن  
 ۱۰ شعله آتش ۱۰ بیکدیگر ۱۰ حمله ۱۰

کرده باز بروق عهد و دوام زمام اختیار امور برات را باشد یار خان بازگشته  
 بود آن فوج دعا چون کی گشته <sup>۱۱</sup> و داغ <sup>۱۲</sup> در غنینه بر دل آهتند <sup>۱۳</sup> بود ای بی بل بد الهام  
 ما کما نوحیون من قبل لورد و العاد و الما نه و لغنه تسبویل <sup>۱۴</sup> ییدیم <sup>۱۵</sup> و غنیمت <sup>۱۶</sup> و مالیدیم  
 الشیطان الاغور و امصد <sup>۱۷</sup> زرد لول <sup>۱۸</sup> و لور <sup>۱۹</sup> جمناسیم <sup>۲۰</sup> و کشفنا <sup>۲۱</sup> با بهیم <sup>۲۲</sup> من <sup>۲۳</sup> ضیر <sup>۲۴</sup> الجوانی  
 طغیانیم <sup>۲۵</sup> یهون <sup>۲۶</sup> گشته <sup>۲۷</sup> بر خلف <sup>۲۸</sup> انهار <sup>۲۹</sup> لا <sup>۳۰</sup> اتخذ <sup>۳۱</sup> و ایما <sup>۳۲</sup> نخم <sup>۳۳</sup> و خلا <sup>۳۴</sup> بکم <sup>۳۵</sup> آثار  
 و ما <sup>۳۶</sup> وجدنا <sup>۳۷</sup> الا <sup>۳۸</sup> کثیر <sup>۳۹</sup> هم <sup>۴۰</sup> من <sup>۴۱</sup> عهد <sup>۴۲</sup> با بهر <sup>۴۳</sup> باقسام <sup>۴۴</sup> اقسام <sup>۴۵</sup> حلف <sup>۴۶</sup> حلف <sup>۴۷</sup> و نقض <sup>۴۸</sup> ایمان  
 از نقض <sup>۴۹</sup> ایمان <sup>۵۰</sup> ظاهر <sup>۵۱</sup> نمود <sup>۵۲</sup> و کالیفون <sup>۵۳</sup> با <sup>۵۴</sup> الله <sup>۵۵</sup> انهم <sup>۵۶</sup> لکنکم <sup>۵۷</sup> و ما <sup>۵۸</sup> هم <sup>۵۹</sup> منکم <sup>۶۰</sup> و کنه <sup>۶۱</sup> هم <sup>۶۲</sup> قوم <sup>۶۳</sup> بغیر <sup>۶۴</sup> قول  
 و بغیر <sup>۶۵</sup> تاخت <sup>۶۶</sup> خراسان <sup>۶۷</sup> در <sup>۶۸</sup> همان <sup>۶۹</sup> سال <sup>۷۰</sup> سال <sup>۷۱</sup> سیف <sup>۷۲</sup> بد <sup>۷۳</sup> سگالی <sup>۷۴</sup> و ایوان <sup>۷۵</sup> دولت  
 فلک <sup>۷۶</sup> بساط <sup>۷۷</sup> را <sup>۷۸</sup> قالی <sup>۷۹</sup> شده <sup>۸۰</sup> ند <sup>۸۱</sup> و لکن <sup>۸۲</sup> اختلفوا <sup>۸۳</sup> فنهض <sup>۸۴</sup> من <sup>۸۵</sup> آمن <sup>۸۶</sup> و منهم <sup>۸۷</sup> من <sup>۸۸</sup> کفر <sup>۸۹</sup> الله <sup>۹۰</sup> یار خان  
 با این <sup>۹۱</sup> در <sup>۹۲</sup> شان <sup>۹۳</sup> بدست <sup>۹۴</sup> و همدستان <sup>۹۵</sup> نکشت <sup>۹۶</sup> قال <sup>۹۷</sup> انی <sup>۹۸</sup> لعلمکم <sup>۹۹</sup> من <sup>۱۰۰</sup> انقالین <sup>۱۰۱</sup> ما <sup>۱۰۲</sup> آمن <sup>۱۰۳</sup> مولای <sup>۱۰۴</sup>  
 افغانه <sup>۱۰۵</sup> او را <sup>۱۰۶</sup> از <sup>۱۰۷</sup> ولایت <sup>۱۰۸</sup> اخراج <sup>۱۰۹</sup> کرده <sup>۱۱۰</sup> ذوالفقار <sup>۱۱۱</sup> خان <sup>۱۱۲</sup> را <sup>۱۱۳</sup> از <sup>۱۱۴</sup> فرات <sup>۱۱۵</sup> آورده <sup>۱۱۶</sup> بر <sup>۱۱۷</sup> کمر <sup>۱۱۸</sup>

له کردن <sup>۱۱۹</sup> عهد <sup>۱۲۰</sup> و غل <sup>۱۲۱</sup> و غل <sup>۱۲۲</sup> کهنه <sup>۱۲۳</sup> بلکه <sup>۱۲۴</sup> آشکار <sup>۱۲۵</sup> شد <sup>۱۲۶</sup> ایشان <sup>۱۲۷</sup> را <sup>۱۲۸</sup> آنچه <sup>۱۲۹</sup> پوشیده <sup>۱۳۰</sup> میداشتند  
 پیش <sup>۱۳۱</sup> از <sup>۱۳۲</sup> این <sup>۱۳۳</sup> بر <sup>۱۳۴</sup> کر <sup>۱۳۵</sup> دیدند <sup>۱۳۶</sup> و بال <sup>۱۳۷</sup> شدند <sup>۱۳۸</sup> برای <sup>۱۳۹</sup> آنچه <sup>۱۴۰</sup> نمی <sup>۱۴۱</sup> کرده <sup>۱۴۲</sup> شده <sup>۱۴۳</sup> بود <sup>۱۴۴</sup> از <sup>۱۴۵</sup> و که <sup>۱۴۶</sup> بیشتر <sup>۱۴۷</sup> آنها <sup>۱۴۸</sup> آرزو <sup>۱۴۹</sup> مند <sup>۱۵۰</sup> میکند <sup>۱۵۱</sup> در <sup>۱۵۲</sup> برخی <sup>۱۵۳</sup> شهر <sup>۱۵۴</sup>  
 آنها <sup>۱۵۵</sup> را <sup>۱۵۶</sup> شیطان <sup>۱۵۷</sup> کر <sup>۱۵۸</sup> بغیر <sup>۱۵۹</sup> و اگر <sup>۱۶۰</sup> رحم <sup>۱۶۱</sup> کنیم <sup>۱۶۲</sup> با <sup>۱۶۳</sup> آنها <sup>۱۶۴</sup> و کشف <sup>۱۶۵</sup> سازیم <sup>۱۶۶</sup> آنچه <sup>۱۶۷</sup> برایشان <sup>۱۶۸</sup> است <sup>۱۶۹</sup> از <sup>۱۷۰</sup> تنگی <sup>۱۷۱</sup> بر <sup>۱۷۲</sup> این <sup>۱۷۳</sup> حاجت <sup>۱۷۴</sup> میکند  
 در <sup>۱۷۵</sup> طغیان <sup>۱۷۶</sup> آنها <sup>۱۷۷</sup> و که <sup>۱۷۸</sup> میشو <sup>۱۷۹</sup>ند <sup>۱۸۰</sup> و اعلام <sup>۱۸۱</sup> می <sup>۱۸۲</sup> گردانید <sup>۱۸۳</sup> سو <sup>۱۸۴</sup> گند <sup>۱۸۵</sup> ما <sup>۱۸۶</sup> می <sup>۱۸۷</sup> خود <sup>۱۸۸</sup> را <sup>۱۸۹</sup> در <sup>۱۹۰</sup> میان <sup>۱۹۱</sup> خود <sup>۱۹۲</sup> خلافت <sup>۱۹۳</sup> و آنچه <sup>۱۹۴</sup> ندیدیم <sup>۱۹۵</sup> بیشتر <sup>۱۹۶</sup> ایشان <sup>۱۹۷</sup>  
 از <sup>۱۹۸</sup> عهد <sup>۱۹۹</sup> ظاهر <sup>۲۰۰</sup> انواع <sup>۲۰۱</sup> قسم <sup>۲۰۲</sup> خوردن <sup>۲۰۳</sup> سو <sup>۲۰۴</sup> گند <sup>۲۰۵</sup> خوردن <sup>۲۰۶</sup> و مخالفت <sup>۲۰۷</sup> در <sup>۲۰۸</sup> قسم <sup>۲۰۹</sup> خوردن <sup>۲۱۰</sup> و نقض <sup>۲۱۱</sup> دین <sup>۲۱۲</sup> ایمان <sup>۲۱۳</sup> سو <sup>۲۱۴</sup> گند <sup>۲۱۵</sup> خوردن  
 سجد <sup>۲۱۶</sup> که <sup>۲۱۷</sup> ما <sup>۲۱۸</sup> از <sup>۲۱۹</sup> شما <sup>۲۲۰</sup> می <sup>۲۲۱</sup> نمیشوند <sup>۲۲۲</sup> آنها <sup>۲۲۳</sup> از <sup>۲۲۴</sup> شما <sup>۲۲۵</sup> و لکن <sup>۲۲۶</sup> طایفه <sup>۲۲۷</sup> اند <sup>۲۲۸</sup> نفر <sup>۲۲۹</sup> قد <sup>۲۳۰</sup> شده <sup>۲۳۱</sup> و لکن <sup>۲۳۲</sup> مختلف <sup>۲۳۳</sup> شدند <sup>۲۳۴</sup> از <sup>۲۳۵</sup> آنها <sup>۲۳۶</sup> بود <sup>۲۳۷</sup> کسی <sup>۲۳۸</sup> که <sup>۲۳۹</sup> ایمان <sup>۲۴۰</sup>  
 آورد <sup>۲۴۱</sup> و از <sup>۲۴۲</sup> آنها <sup>۲۴۳</sup> بود <sup>۲۴۴</sup> کسی <sup>۲۴۵</sup> که <sup>۲۴۶</sup> فر <sup>۲۴۷</sup> دید <sup>۲۴۸</sup> و که <sup>۲۴۹</sup> حیه <sup>۲۵۰</sup> و تنقیح <sup>۲۵۱</sup> گفت <sup>۲۵۲</sup> من <sup>۲۵۳</sup> از <sup>۲۵۴</sup> کار <sup>۲۵۵</sup> که <sup>۲۵۶</sup> شما <sup>۲۵۷</sup> از <sup>۲۵۸</sup> دشمنان <sup>۲۵۹</sup> و ایمان <sup>۲۶۰</sup> بر <sup>۲۶۱</sup> سر <sup>۲۶۲</sup> نهاد <sup>۲۶۳</sup>

حکومت مکین و در میان قوم صاحب تمکین ساختند و از خود سن و دون الله  
 الهه لعلم بنصر و ذوالفقار خان را آواز گزینای و جهانگم اکثر نفر آنگوش سید  
 مانند دهل باد در پوست افکنده و نیر سنا فرت و نقار قنارت نواخته و تیغ عدوت  
 ویرین را بهدستی افاغنه نواخته ایشان را تباحت ارض اقدس سلسله  
 حبان رغبت گشت و بنوید ان چند نالهم الغالبون استظهار داده افاغنه  
 نیز قالوا این لنا لاجرا ان کننا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف  
 کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سور شاکله در شاکله مزار خواجه  
 برسیج یک فرسخی شهر نزول و ناقه غرم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را  
 بمضیق محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمیع قرامی محال بیرون را مجال  
 تقاول تصادف کرده در در و دار و کهنه فار با غار بیدار آغانه غار غار نموده  
 زن و فرزند مسلمانان را برده برده پرده در می و تساعت اشاعت کرده شراره  
 شرارت فروخت و از احتدام لهبات کین جانها و خانها سوخت و از خونها جوها

له و گرفتند نیز از خدا تعالی فدا یان شاید که آنها نرفت یافته شوند و کردیم شمارا بیشتر در نعت  
 برستیکه لشکر ما مانند غالب شدگان گفتند بدستیکه برای نامزدی میباشد اگر شدیم غالب  
 و پیر تنگ شود بر آنها زمین و با این گزالی بیست و شش شکل ناحیه و جانب پای بندتر شده تنگی  
 دست درازی صولت و قهر شده لشکر به بیچاره خارت کردن نصیحت آشکارا  
 زبانه کشیدن آتش کهنه و قارتر از دند پای نیده شده

روان ساخت و از دما ز رابع و دهنقان و دهن ستغالی شد آنچه بر نحو امران صوابها  
 و او باره و شغاره اشعار دشت نهو حبادت گشت و جمع مزارع و باغات من جتا و عیون  
 و زروع و مقام کریم لکد کوبند از ع خدول بغا که گردید ابرار بنا راج اشترار در آمده و هم چو  
 از زمین بر افتاده و کله و دره و رک کلا برتها اشتاق و اشتاق یافت الحاصل از گاه و آن  
 آنکه در اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرت و از سلامت احداث قطع زمین بسلا و هر  
 بهمین نهج در کمن جزو ز کیمین ختمی گشته عم و عم کتاب میکردند و در حشر و حجاب  
 از رویشی بر کرض خیر می نگینتند و در ایجا در سهل جبل خیل خیل و قتل از جبل خیل آن  
 خیل چیل نظور میدیوست اگر چه سابقا ابراهیم خان از اوج سما ضمیر الهام پذیرش  
 در باب مباحث خطاب با ابراهیم عرض نذ اینوشیده با آنها منهی چهار خدیوانه از مناز  
 منهی ماموشند و حکم ان الحی جزه قبل المنا جزه شریفا ضیاط ملحوظ و اصل شهر امصون  
 و محفوظ داشته با آن گروه مضمون پذیریم بخوضوا و یلعجوا حتی یلا قویو هم الذی

له از یشم آنها و گرگ آنها دومی آنها له تاخت شده له از باغات و چشمهای و زرعت و جایی نیکو  
 له دست و پای دواب له جمع بر و برگندم است له یعنی بگی تاجی که کنایه از تاخت و تاز و جلالت است  
 له جایی خالی را گویند له مفصل انگستان و سم دواب له خرب نهان گاه خرابه له خانه که میاد و چه عمید  
 سازد له گویند له ناحیه له روانیدن سپ له فادرفیقین له پیادگان و سواران ۱۲  
 له با کسی بیگ بر زمین ای ابراهیم اعراض کن ازین شنیده اخبار کنند اعلام کننده عقل ۱۲  
 له بگذار آنها را شروع کننده و با زنی کننده تا آنکه میرسد بر دزی که وعده داده شد با آنها ۱۲ له  
 سر له باغبان له اختلاف له جمع خیل له غنیت له با کسی بیگ بر رفتن که شمشیر

یو عدون معاملات کند که ساحت خراسان غنم قریب محتمم سرق جلال خواهد شد  
و سزا می رسد دولت سگزا کل خواهد یافت خزون کبانو ایتقون  
شعر خیدان بود که شمره ناز هندی ان <sup>تونس ادیب</sup> کاید جلوه سر و صنوبر خرام ما <sup>عزل علی ربا لیسف</sup> غسل علی ربا لیسف  
جاکتا علی قضا راندگان جالبا و بیغرفی مینی تیلادی اذانتت <sup>مینی با دراک</sup> مینی با دراک  
الذی کنت طالباً ابره چنان بمنمون لا یتعلم صحی ان <sup>از بدت ان الفح لکم امر و الاراک</sup> از بدت ان الفح لکم امر و الاراک  
در مذاق حقیقت اجلاس مناصح بود امین من دعوا الصبح و نبسته لای نصاب این نصاب حسن <sup>۵۹</sup>  
من ششفتان امر که قرطود و فواد و غده هلدرا ایشا است گوشواره گوش نسان <sup>۶۰</sup> خسته  
بل در پس گوش اندخت و بقتل نقلت نیردخته در حوالی کوه سنگین است ماصفت <sup>۶۱</sup>  
و مقارعت بر افروخت هر چند که سپرد بر دهننگ در بجز و پینگ <sup>در کوه و شیر در بشیه</sup> در کوه و شیر در بشیه  
و ثعبان در غار و سمند در رنار و عقاد و قات از باسن د لیران خراسان هر اسان بود <sup>۶۲</sup>  
لیکن چون ان غازیان <sup>کامه مینار</sup> در میان مقدر بود بر در مقام <sup>که تقدیر بمیدل بدل کذل فرار</sup> که تقدیر بمیدل بدل کذل فرار  
از موقوف انزال که شیوه انزال است رضا نداده از سحر حسن نیه <sup>هالک نیه التجلد</sup> هالک نیه التجلد

۱۰۰ یادش ۷۰ هزار داده میشوند با آنکه بودند کسب کننده بدی ۸۰ زود باشد شیوه از روی ماسه  
۱۰۱ بر تقدیر خدا تعالی مایه میگردد شده باشند ۷۰ زود میشود در دست من دست بر خون فخره شو  
۱۰۲ دست من بدیا فتن سپومین بودم طالبان ۷۰ نفع نیکند شمار نصیحت اگر من اراده کنم که شمار نویسم  
۱۰۳ شیرین تر از در خط بود تخ تر از در غلنا صح ۹۰ نیکوتر از شاه گوشوار بالان را گویند شاه گوشواره دل ۱۱  
۱۰۴ با کسی شمشیر زدن ۸۰ ارده ۸۰ جنگ ۷۰ بعضی ۷۰ فدا شدن ۷۰ خواری ۱۰ کارزار ۱۱  
فرمایید و فرد ما میگان ۷۰ کشنده جوا هر جلدات ۱۱

تجدید بقرون  
الکاد  
لایس  
ع  
کسی آینه  
کتابه

لا اقبله والمبشر لا الدينه گشتند و بعضی از خوف ثنات آمدار خود را بجوف ثنات ابد آ

انداخته و قنوه نام و ننگ باب دادند بجای آخون بیکانه آن خفیز از فقیر دان

در شسته کاریزهای خراب آبادان بکالی غلطان ابدان مسط که دیدار مضار بکریه المضار

این مضار به در ناحیه خواجه بر بیع بیع جنس جان از تنج جشیل و اج یافت از تجاری بجای

این تجارب نفوذ اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فضا صرف مضار صرف گشت

ابا بر درستی بزنا و پیر جیات حیات صغیر و کبیر تشیر نش نزال تشیر نازل پذیرفت

مساکین از مس که این فغان جوئل و فغان بگردون رسانیده و بیوه زنان بیوز نماز

بیوه مان بان میان مشافقت مشامت و دهان ملامت گشودند لعد دل من بالت علیهم

التعالب چون خواندین خراسان که تنج زنی خورسان آفاق شهرت داشتند از جوا

این غفلت خراسان از بیغاری بیچار ترسان بودند شاهزاده رضا قلی میرزا و اسطه

عرض ساختند در اوایل ماه صفر انجیر با خیار چا پاران شاهزاده چند یوزیک ختر سید نعم

اینکه پادشاه این نا دستی را با آن فریج ماند عاید سازند با جیش حاجش و جاشن تا قرب قلب

له نه بادت و بزنگه نه بیجاگی سکه کب شده سه دهن کاریز سه آدیزان شده سه شمشیر

زدن سه مال تجارت بر کسی دادن سه کویچه در راه رست سه آتش افروختن کارزار ۱۲

سه یمنه کم و بی پت سه با و از لبند گرستین سه ناله و خروش از حادثه سه بتحقیق

ذلیل شده هر که شایید بر سر او سه نگر جوش زنده سه دی و نفس را گو سیند ۱۲ سه

تجربه سه حرب سه حادثات زمانه سه میراب سه روباها سه لنگان سه خنیزه کردن



دایب راشی نا قب خرم شامخ و غرم سسخ غمات کیرض منها رضوی و یکاد الولید  
 منها یشیب فلشمس النهار منها و جوب و لقلب الزمان منها و حیب شفق کاشی است  
 میمون و مر حای بیامی وادی فاما منهن متفقون شدند ما بچه لواسی فلک فم سا حکم شیر

فیها لیالی دایما آمین شهر رابسان ماه جهان تاب غده شهر و او جهان شهر بریم  
 اسرار و تعریس و تا جوب تغلیس میبوده در او آخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت  
 رابع ثانی ربیع رابع ساخته بمانس دولت مالکین گشتند پس تبرج کرد بمانی افروغ  
 قلوب سافل و عالی و نظم سرشته افتاریه آذر با بجان و خراسان ایامی حیاء و اخلاص  
 و سخا و انجا و ازین قبیل قبایل و قبایل بر وجه کامل پر دخته از لطف نامیش نام غیاغریز  
 و عجم حی شد و از کف راد و دست جوادش با این نامه حاتم طی طی هر یک از سران ایل از  
 بالاتا پائین باین ایلان از نظر آفتابان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ساران  
 رکابی منساک گشته بقیه را بمقیات و مشرقه و مضحات و مصطاف و مشات و

سه که شده سه در خنده نیست بلند سه غره های که نور میشود از آنها غالب شده سه و نزدیکیست  
 طفل از آنها پر شود آفتاب روز از آن نماده است سه و دل زمانه از آن طپید و لرزیده است سه  
 ما هستیم از آنها استقام گشته سه سیر کنیدا از آن شهادت روز با همین شدگان در مصالح آن یکماه سه  
 و در میان آن یکماه شب روی کردن سه به آخر شب فرود آمدن سافز سه بر روز راه رفتن سه  
 آخر شب کاری کردن سه و حسن و سعادت و شجاعت بی مانند سه چهار و سبزه و گلستان را گویند سه  
 جای نیست سه خراسیدن سه اصلاح آوردن سه شادمان کردن سه زنده کردن شهاق قابل  
 سه اطراف و جوانب بلند و صاحب عطا سه طایفه از آرمیان سه بخشنده سه

کے کہنے

مرعی و منسات و علفہ و علوفہ و معالف و میارب و لم فیہا منافع و مشارب  
 و مواضع رحلت الشتا و تصیف و ربوۃ ذات قرار و معین در ریف و خسیف  
 معین و مقرر کردند اذ احضر الشتا فانث شمس وان حضر الصوف فانث ظل فا

زرق الجند  
 علف زرق الجند  
 ز  
 خریف  
 بتجوہر موسم

در بیان عروس رضائی میرزا بلطف  
 خداوندیگانہ جل شانہ وان علینا بیانا



چون درہ والاگر حدن سلطنت و دخت بیخت منظر خاندان غفت  
 قدسیہ حضرت شاہ ظہاسب مخطوبہ شاہزادہ رضا قلی میرزا بود در منیا برشتا کہ  
 مشاطہ و شایع بلورین بر قامت صنوبر منیا بیہی گل گلہا و ما حسن ملیا و کلہا  
 آونختہ و روزین البسفیلد برف ترنمین و حجلہ جہانہ ابائینہ بندہ سی آیدین  
 و الشیح علی زودیہ الاغضان قدر ظہا قلاب المر جان ان برہا الصبا بہد و بدو کالنو  
 تساقطت عن الازنان ارشده مرعاش بزیر کہ سی خرید و خرچ سنجاب ان پندین

الاجین

لہ فواجیہ آب صاف ملہ چون مامر شد زمستان تو آفتابے سہ و اگر عافر شد تابستان تو سایہ ۱۲  
 خنفت و ختر ستارہ عمارد سہ متقی و مروزی زمستان سہ حایل سہ چنار سہ برف سہ  
 شاخہاے درخت گوشہ ارہ شد اگر دن بندمر جان اگر بگذر و بر آن باد صبا میریزد و نقد مثل  
 شگوندہ کہ بقیقت از شاخہاے درختان ۱۲

قائم بر کرسی سید فرمان پذیران حکم والا <sup>سایه</sup> ته عرس ریخا بسته مجالس ضیوف مشخون <sup>عنه</sup> بعبوف  
 خوسته خنک که دلها خوسته در کمال زیبای آرسنند در عشرت کده این دیر سنج طرب  
 برب <sup>بزرگ</sup> برب و عیش روم و افنج بی رحمت و برب میسر گردید این طباطبا گوید ایام ماضی کیلار  
 سیالی این سوز را در آینه استقبال دیده و وصف حال را با این اشعار اشعار کرده شعر و لیلیه طرب  
 جبهی <sup>بزرگ</sup> بخلسی حی عرس السج <sup>سایه</sup> کاسما الجوزا فی حنج الدجی <sup>عنه</sup> طباطبا تقرّب بالضحی <sup>عنه</sup> قائمه قد  
 مرزت قصید <sup>بزرگ</sup> با کماله الرأس من الفنج <sup>عنه</sup> و شبی زهار بهار خوشتر و از صباح غمید و صباح غمید  
 و کشت تر و زمانی نرد و ج بفتح <sup>عنه</sup> و ساقی منزله از برب و ریح <sup>عنه</sup> میر برب <sup>عنه</sup> سعادوت با هر سه  
 زهر اقران یافت در شب پایزه دم حرب <sup>عنه</sup> با حرب شرف ناحیه نار حین <sup>عنه</sup> و ختن ختن شد  
 و حین حین <sup>عنه</sup> دهر خابلس از حین عیش <sup>عنه</sup> لا ویز از حنت پذیرت <sup>عنه</sup> قد طلع البدر <sup>عنه</sup> بالتر <sup>عنه</sup>  
 فی <sup>عنه</sup> و و له <sup>عنه</sup> الموقفه <sup>عنه</sup> الزهره <sup>عنه</sup> فاصحبت <sup>عنه</sup> الحرة <sup>عنه</sup> معروقه <sup>عنه</sup> بالجزئی <sup>عنه</sup> و ولته <sup>عنه</sup> الحرة <sup>عنه</sup> لا اعقبها <sup>عنه</sup> من فرخه  
 ترخه <sup>عنه</sup> کلا و لا <sup>عنه</sup> حرة <sup>عنه</sup> غیره <sup>عنه</sup> و کماک <sup>عنه</sup> مولف <sup>عنه</sup> درین <sup>عنه</sup> خطبه <sup>عنه</sup> خطبه <sup>عنه</sup> انت <sup>عنه</sup> کرده <sup>عنه</sup> بود <sup>عنه</sup> و انت <sup>عنه</sup> کو آن <sup>عنه</sup>

سحر  
 سحر  
 سحر

سبب و حجت و سامان <sup>عنه</sup> این طباطبا <sup>عنه</sup> اسمعیل <sup>عنه</sup> بن <sup>عنه</sup> ابراهیم <sup>عنه</sup> بن <sup>عنه</sup> حسن <sup>عنه</sup> بن <sup>عنه</sup> علی <sup>عنه</sup> بن <sup>عنه</sup> ابی طالب <sup>عنه</sup> است علیه السلام  
 چو ادقی بای شخصی ز راه خجرات راهی میخفت روزی او دیده مردم او نمیدانت پس با گفت طباطبا <sup>عنه</sup> طباطبا <sup>عنه</sup> یعنی <sup>عنه</sup> بقای <sup>عنه</sup> کما  
 ازین جهت مغربین لغت شده و الله علم <sup>عنه</sup> پس مرا طرب انداخت <sup>عنه</sup> بعضی مرا گدشت <sup>عنه</sup> در عروسی زنگیان <sup>عنه</sup>  
 گویند خود را در وسط شب <sup>عنه</sup> طبل زنی بود که نیز <sup>عنه</sup> یعنی <sup>عنه</sup> که <sup>عنه</sup> ایستاده <sup>عنه</sup> است <sup>عنه</sup> گدشته <sup>عنه</sup> است <sup>عنه</sup> تعفش <sup>عنه</sup> به <sup>عنه</sup> بابل <sup>عنه</sup> است  
 سر و از کرده کردن <sup>عنه</sup> ولایت <sup>عنه</sup> داد <sup>عنه</sup> شد <sup>عنه</sup> تحقیق <sup>عنه</sup> طلع <sup>عنه</sup> کرده <sup>عنه</sup> از <sup>عنه</sup> برب <sup>عنه</sup> زهره <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> در دولت <sup>عنه</sup> اصلاح <sup>عنه</sup> کنده <sup>عنه</sup> نور <sup>عنه</sup>  
 پس <sup>عنه</sup> گردید <sup>عنه</sup> بن <sup>عنه</sup> خلیفه <sup>عنه</sup> مقرر <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> با <sup>عنه</sup> در <sup>عنه</sup> حیب <sup>عنه</sup> در <sup>عنه</sup> دولت <sup>عنه</sup> بخت <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> پس <sup>عنه</sup> سفید <sup>عنه</sup> از <sup>عنه</sup> فوج <sup>عنه</sup> و شادی <sup>عنه</sup> هم <sup>عنه</sup> و هم <sup>عنه</sup>  
<sup>عنه</sup> آرسنه <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> هم <sup>عنه</sup> خجسته <sup>عنه</sup> شده <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> سختی <sup>عنه</sup> و تنگی <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> غم <sup>عنه</sup> و اندوه <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> جلیل <sup>عنه</sup> و روشن <sup>عنه</sup> و نورانی <sup>عنه</sup> <sup>عنه</sup> ترش <sup>عنه</sup> رو <sup>عنه</sup>

لایق این مقام آید و صیغه گلگون محمدی که غدار عدو را بورتق را بزینا ترین و جوی  
 گلگون نماید و غازه شکر می که ز خسار عدوس و لارا صیغه را بزینکو ترین صورتی آراید  
 منزه او جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که بفت آسمان محرم حریم صنغش شاهدی است  
 به بخت کرده از ماه و مهرش تنی طلا در پیشانی و تشریف آفتابش در سپهر بد ز تابان در  
 خلوت سرای قدرتش لبر قلمت است در پرده از شب اختر نما و چرخ مگو کب کتیه  
 نقشه بافش در رو و اطلس گلذوز زرتاوش در بر رشک بزین طره لیسکا  
 لیا از عبیر افتا شانه کش صنغ بهتال دست و سر خاب شفق و سیلاب صبح در چهره  
 نگار خورشید غدار زهار از غالبه سازی ماشطه کطف لایزال او حلیه که غنائش نو  
 عدوس جهر را در نظر عالی رواق سپهر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق منشاید  
 و حمله آرای محمدش هشتم از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر بر رسم شایس پرفرق کوا  
 اتراب تراب می افشانند بر سر معجز شیر و سکر که خراز تا شعاع گل زین است و بر طرف  
 خدو و جوزا و شان فلک از سلاک تر یا عقد آویز صورت آرای ابد عشق رزک

۱۰ مترادفند هر دو مرغی است که زمان بر روی مانند ۱۰ زبور معدون ۱۰ نوعی از زبور است که زمان  
 بر سر آویزند ۱۰ بافته است بسیار نازک ۱۰ بوئے خوش ۱۰ جمع کاعب است و کاعب  
 دختر نار پتان است که جمع ترب و ترب دختران هم سن ۱۰ چیزه است  
 که از نغده بریده بر سر افشانند ۱۰ گل است خوشبو اکثر در هند و استمان باشد و  
 چیزه است زرین که بصورت و مومید باشند

زین از نور و غیر سبکین از شب و بخور بجهه و گیسوی دلبر فتنه خوی جهان پاشیده و شاطره  
 اختر بخش از پیا له طلای بیضا برابر وی سلماهی هلال سمه نور و از سیاهی شب کله سر سه  
 بچشم شواهد بنین و شهو کشتید هر نور در محفل قدرتش کرد بالشی است از دیا و ماه رو  
 زهره چین ماه در کجمن شهو و آثار جلالتش شایسته زیبا کف الخصب از رنگ  
 بخش خنای عاطفتش همیشه در خضاب است و آرایش گر کرمش در طارم خرج  
 چهارم نگار بند نچه آفتاب از دو اج آبار علوی با جهات سفلی از نتایج حکمت با لعه او  
 و اطفال موالید از شیمه عدم زاوه صنعت کامله اوست صورت گر صنع بدعش مجید  
 و صورت کرم فاحص صورت کرم نقش بند بیولای ز کور و انات است و چهره پرواز فیض  
 ندعش برقع کتای نهفته رویان حجاب عدم الذی خلقکم فی بطون اجهاتکم خلقا من  
 بعد خلق فی ظلمات ثلاث در قمر بقصو رستی سبلان و کده خدای جسم و روح را عقد  
 ارتباط از دست و در نعرهات مناظر وجود و اخلاط اربعه حسن اخلاط از دوازده  
 همیشه و شیریه هر گیاهی نامزد گل زمین است و از فضل عمیش و خت هر دو ختی با باره  
 لطف

کله سر سه

حرفه

ع دس

له کنایه از محبوب است ۱ ماه ۳ ماه ۳ ماه ستاره ۳ شهر ۳ گنبد  
 و خانه را گویند ۶ حفت شدن ۷ نود در آمده ۸ مصاد که در شمارا و نیکو کرد صورت شمارا  
 ۹ استوار و عزیز ۱۰ آن کیکه می آفریند شمارا در سیکه های مادران شما - آفرینش بعد از آفرینش  
 در تار یکیه است سه کانه ۱۱ چشم زندگان را گویند و آن دلیل جسم بود است با صلاح بخان چنانکه در  
 را دلیل زوج میگویند ۱۲ پاکیزه ۱۳ گوشه ۱۴ مخفف دختر است ۱۵



خلافت و در اری طیبه اصحاب رسالت باد که عروسان غروشان ذات مقدسشان  
 را در عقد و اماند و شمع گیتی فروز ماه در حر مسرای جلالتشان کمینه کنیزی قمر سیام  
 پرده کیمیا قصور ملکوت از قصور اداسی خدنتشان در حجاب حجاب حجاب نشین اند  
 و آزاده مردان طریق تو لاییشان مستوجب تزویج حور عین انزشت دنیا که ام النساء  
 نقنه زانفوس قدسیه ایشان را مطلقه است بسط طلاق و بمن ایجاد وجود ایشان  
 عنبر چه گوهر نگار شب آینه بلور صبح و دست سپیدین ماه شمس زرین آفتاب و گل  
 مکمل اکلیل و برج و باره افلاک با کنیز و غلام زهره و بهرام اجتهات عنصری راحی  
 الصداق و بعد عرض صورت نگاری این لوحه دکشا و چهره آرای این صفه  
 فرج بخشنا که از حسن معنی طعن زدن لوح جبین خوبان و کشش و نشن ز حروف و نقطه شک  
 فرمای خط و حال رخسار حوران پر لوتش کش است آنست که چون و حدیث مخضرت  
 خداوند صمد است و فردیت شناسیده یگانگی بی زوج الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن  
 که کفو احد و قوام سلسله هستی مباحث منوط است و انعقاد سگ بقایمزا و حبت

سه جمع ذریه سه جمالت زده سه نوع از گردن بند زرین است سه تاج و ستاره  
 است از منازل قمر سه نوع از زیور است که زنان بر سر آویزند سه نام مشهره  
 حسن خیز در ترکستان که آنرا شهر بسز گویند سه آنکه بولد نیامده و از و کس ولد نیاید و نیست  
 مرا و را کفو احدی سه در آویخته سه صحیفه سه لوح سیمین جبین نسخه ۱۱

مربوط چنانکه آبا و اجداد افراد و از وجع را ایجاد و قبول علت و معلول و موجب حصول

عقد از دو واج است و تیساج صور موالیذ ثلث در تولد مزاج تقابله ماده و ماده<sup>۱۲</sup>

قابل محتاج اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش

مردمک نمیشد دیده بیدار قره اجین خویش و شن نمیکرد و تا پیر زراوشکین نقاب

شب درین کهن قصر نو آئین پنجاهگی ماه قرین نمیکشت خلف الصدق صبح صادق

را در کنایه نمیکشت مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم وار در

شاهوار تو لید نیابد و تا خورشید جهان نما از اج سما بفضحه صمانا بدو صلب

گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزناید نهال نو خیز را بدون پیوند در برگره فتن

نظر الفواد نو که لطیف مقدر نیست و بی فعل توه مولده نو با و گان جنوب از مکامن

بطون خاک جلوه گیر عرصه نمود ظهور نه بنا علی نهه المعانی در آنی که شاهد سر پای

آن نه بار زلف پیر تاب از زلف اللیل بر عارض مهر تاب آویخته و حنا سی صبیح الوجوه

صبحا بشکر خنده تنگ نسکه شیر تاب شیر آمیخته شب و لغو زرش چون روز جوانی بحر می

۱۲ این را ماده اضافه بیانی میگویند یعنی تقابله که اصل ماده است ۱۳ یعنی ماده که قابلیت تولد

و تناسل داشته باشد ۱۴ یک از صفت پرده چشم است ۱۵ زیبا و آراسته و لو در آمده

۱۶ نشود و نما حرکت نباتات است ۱۷ آن تنگ و پاشنی و کیفیت که در حسن می باشد

۱۸ ساعتی که شب از روز را اخذ میکنند و بهار و تابستان ۱۹ سفیدی اول صبح



مرفوع<sup>له</sup> و در هجرت اند فرزند لبان شب وصل خوبان بسجاوت شهباز قبه خضر اور  
 آراشگی طیره بخش خیر طاروس بود و بسط غنبر اغیرت افزای حجاب عروس آفتاب  
 بیت بود و قمر که خدای خانه در بهره زهر اشغول چنگ چنانه طالع از مناحس و مناقص  
 دور بود و او تا در لجه او تا چار تا رسد و در ماه از ناله دایره میزد عطار و قلم بدست  
 گرفته خطبه مینوشت ناسید چنگ می نوبخت خوریدنگامه طب گرم میکرد و در خور بود  
 بهرام برهم فلکمان خدمت بجای آورد و جای آمدشت و شتر می بجامه زین  
 علاقه و در اعانه نور سرد بر آهسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشه  
 فلک رخت قامت انداخته چرخ از منطقه تهنیه سور قیقاوس بزینت افزای نرم  
 تاج زرین بر سر نهاده و جبار و کنک بدست محفل آرای استیاده و دلفین  
 خیک بردوش گرفته از رو ذیل فلک آب میکشید و کواکب سماوی لنگ  
 ابری بر کمر بسته با سوسنی شفق از خم مینای سپهر ننگان را آب می بخشید  
 عواصم ای سردر لب کنان عرش در میداد و ز بانا زبان تبرانه میکشاد در اس  
 آسمان مسیود و دوزن عقده از دل میکشود و قلب<sup>له</sup> از دست داده و مقدم و مؤخر

۱۰ هجرت شده ۱۱ هجرت ۱۲ در آسمان هر و باشد ۱۳ صورت ستاره در  
 آسمان ۱۴ رحل قامت انداخته ۱۵ صورتی در آسمان ۱۶ ستاره چند  
 ۱۷ منزلی از منازل قمر ۱۸ منزلی از منازل قمر ۱۹ نام ستاره ۲۰

نجمه

از هجوم تماشا یان مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزند و مجمره خود کف الحصب <sup>۱۳۳</sup>  
 کف میزند و چنگ رومی و ف نسر طایر در موقع فارغی و واقع گشته سفینه باد <sup>۱۳۴</sup>  
 نشا طافراخته غراب از روی خفض خیاخ بطیاری خدمت پرداخته را قصر رقص <sup>۱۳۵</sup>  
 میگرد و جانی علی رکیته پامی میگوشت نبات کنش انتعاش مینماید و قصه المسایر <sup>۱۳۶</sup>  
 ناز و نعمت پرزین کماکان خرج میمید و با طیه شربت میبخت و پروین غمگین <sup>۱۳۷</sup>  
 و شایه المذبح خود کوشی میگرد و اسد از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم با اینک تیر و تر کشر <sup>۱۳۸</sup>  
 روشنان فلک میبود از حضرت تماشا سهیم آه حال راس الفول با بن خدمت میگرد و <sup>۱۳۹</sup>  
 بدفع گزند عین الکمال آیه الکرسی میخواند مرآت المسلسله سلسله انداخته و صلیت ز زنا <sup>۱۴۰</sup>  
 زرین حایل ساخته مسک الاغنه را عنان صبر و توان از دست رفته و سبیل اهل <sup>۱۴۱</sup>  
 بزم را اهل و سهلا گفته ز بس آرزیش اضداد شیع یافته چنتا چنتا خط الکتان فرمش <sup>۱۴۲</sup>  
 چنتا فلک ساخته و از بسکه ز نیت سر اسپر شایان تماشا گشته تعین تیز میل و پوشش <sup>۱۴۳</sup>  
 از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میگرد و در سیارات محو نظاره گشته در مقام <sup>۱۴۴</sup>

له منازل قمریست ۱۳ صور در آسمان ۱۳ هر یک صورتی از ستاره ۱۳ نام ستاره ۱۳ صور  
 از ستاره ۱۳ صور در آسمان ۱۳ و ۱۳ و ۱۳ و ۱۳ و ۱۳ و ۱۳ صور از ستاره  
 ۱۳ ستاره ۱۳ منزلی از منازل قمری ۱۳ خانه آفتاب ۱۳ منزلی از منازل قمری ۱۳ صور  
 ۱۳ صورته ۱۳ صورته ۱۳ صورته ۱۳ نام ستاره ۱۳ صورته از کواکب  
 ۱۳ یکی از منازل قمری ۱۳ ستاره ثابت ۱۳ ستاره سیاره ۱۳

حیرت ثابت میبودند پسر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگذشت و نور شدید  
 اشرفی شاه جهانی نثار می نمود و قمر از اتصال بخوی زهره راتنگ در فعل گرفته بود  
 که اگر ماه نوبت شد آغوش خالی نمیگردد و سعد صغر بنوعی با شتری گرم نظر بازی بود که  
 اگر سالی میگذشت نظر از آن نمیگرفت آسمان بجهت کش آفتاب را اگر ما گرم از تنور آفتاب  
 برای نهاری آماده ساخته فلک آن دانه های کواکب تغلظت زرافشان ریخته و پخته  
 آتش باز که دون موشک شهاب می اندخت و مهتابی ماه می سوخت و  
 انجمن آراسی دوران بر طاق نماهی اطلاق سموات از کهکشان چوب بند کرده  
 و بمقاد و لغزینا السماء الدنیا بمصایح از انجم چراغان می افزود خت لعبت که چهار پر  
 پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میگرد و پند و ملاعبت شب  
 از بقیه صبح مزع آتش خور بدر می آورد و لو کو که چون رسیان بازی خطوط در آ  
 را بنهایت میرسانید از چنبر خنجر بدر میرفت مشجد نیزنگ ساز فجر چون از بساط  
 حقه بازی سپهر هرهای سیمین نجوم را گرم میگرد از لطف همتش سوزان و حجر فردان  
 از زیر خرقه ظاهر می نمود گاهی ز نور شدید را بشامی مغرب سپرده از حبیب مصر  
 اتق بیرون آورد و زمانی در جرج و فلک سحر گردان اطفال شوخ خیم اختران را

۱۵۱ اندک نذائیکه صبح خوردند تحقیق که مزین کرده ایم آسمان دنیا را ستاره سه کسی را گویند که

بازی شب در پشت پرده کند و مزع شب باز را نیز گویند ۱۲

بچرخ می انداخت در عشر تکده خاک نیز باد وزان آب بر آتش دلهای نخته نسیم  
 سحرگامی رایحه روح در یحان بمنام بل جهان آینه گل از انبساط در پیر امین میخید  
 ودان غنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم ز گس از شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر  
 گل زمین فرش گشته و زینت تر دماغ لشته نهفته از عشوه بساعتیکه کرده و یا سوز  
 یاس از دل برده گل از نار بر نهالی خفته و سوسن بصدر زبان افسانه گفته غنچه گل گل  
 مشکفت و شبنم بر آب عقد روی گل در صیفت حسن یوسف چون حسن یوسف غزنی  
 و زلف عروسان بسان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده <sup>داده</sup> <sup>داده</sup> <sup>داده</sup>  
 آزاد بندگی ایستاده و عشر شمشاد نو از بزم خاص بود و سر و باصول فاخته بضر  
 رفاص چنار بدست افشانی بر خواسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا <sup>سسته</sup>  
 گل آتشین آتش می فروخت لاله از سیاهی داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و  
 نسیم از برگهای سگوند نقل میرسخت نامیده از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن منجید  
 گلبن از اوراق آتش برگ هتیا میکرد و عهز کسی <sup>له</sup> مینخت تفری کو کو ترتیب میداد و  
 مرغ شباهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری می گسترانید و طاووس <sup>له</sup> <sup>له</sup> <sup>له</sup>  
 بلع سایبان ملون می فروخت طوطی طوطک میزد و بلبل <sup>له</sup> <sup>له</sup> <sup>له</sup> بلبلان بلبلان مینوخت آواز  
 هر طبعی بر لب خوشنوا می بود و لحن هر مرغی بانگ غنقای سار مسرور بود و جباری <sup>له</sup> <sup>له</sup> <sup>له</sup>  
 له نوعی از طعام است <sup>له</sup> غنای که عاشیده فرش گسترانند <sup>له</sup> نام نغی از سی لحن بار بد است <sup>له</sup> <sup>له</sup> <sup>له</sup>

خروشن رخروشن بود و ترنگ ترنگ در جوش صوت غراب همه قول  
 زباغ بود و نوای چکا وگ شور افکن عرصه باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندله  
 عنادل عنادل میبرد و شعله آواز خود نوازان قمار سی آتش سجان عود قمار می انداخت  
 و غلغله مینا غلغله پر خرچ مینامی افکنند از فرط هیبت چند در کسوت <sup>قربها</sup> هما جلو که و راقبا  
 همایون همایر پیر پیر سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تناری بر  
 پرتکیه کرده دگت لک بالاک لک سر در لک الحمد گویان یا بانتر احت دراز نموده  
 کبک بزبان در شی بز فلک نو خوانی میکرد و دهر دهر کلاه نشاط بر سهوا می پرانید  
 کوه قبای سنگین خارادر بر کرده با کمال عظمت و سکوه دامن بکر زده تیغ باز  
 میکرد و حشپه سار لباس موجی آبلگون پوشیده از آفتاب رر و دینزد و ما در آرزو  
 رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در نیچگاه در جهات سته بهفت اقلیم ارغنون  
 بلند آواز از کمال غنا پر فقیری در حصار دوران شاد روان مروارید افراخته و از

له نام قول از موسیقی له نام نوا از موسیقی له خواندن بلبلها له صوت بلبل بلبلها له نسود  
 است برهنی له نام مرغ در بلا دیند له بافته است نازک و سفید له مرغی که شبها بیدار باشد  
 و فریاد کند له لغت است از فارس قدیم و نوعی از کبک است که آواز کبک در می بیگو نیز منسوب بدو  
 کوه را نیز گویند و در سی پاری باستانیست که رسول الله فرموده که سان اهل انجته عربی او فارسی صدکا  
 و ملایکه آسمان چهارم در می تکلم میکنند و در زمان سلاطین کسان اهل درگاه بزبان در می تکلم میکردند  
 بهترین لغات فارسی زبان در سیت له مرغ مشهور معروف له پرده بزرگیت که در پیش خانه  
 ملوک آویزند و نام نوا له از بار بد است وقتی که این نوا را خواند طبق مروارید بر سر او ریختند ۱۲

ابو نوا هر بنیوایی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی سازد و  
 نغمه های وی رهائی ده دلهای از تقارن اتم و از شدت نشاد می نشام حجاز و عراق نوروز  
 عرب و عجم مخالفین با موالف در آشکار و نهفت مغلوب ناکه شب و آه سحر خابج  
 استنگان مقام برآشی مویه کمان در دایره حیرت تمجیر کو چاک بزرگ صفایان  
 و تاجیک و ترک نیشا بور بیات و هزار از فتح روزی بر شهنواز و تپی مغزان خشاکت  
 طنبور آسان باخن حسرت چنگ زان سینه محنت و مساز ابرج و حسیض نغمات بر لب  
 بود و چنگ نشا ط پرده و عجم گوشه نشینان نیلی و نهباوند لبان عشاق وصال  
 دیده ترانه پرداز ز زمزمه سرور و زنگوله بدان زابل و فیروز را دولت گرامی شاه  
 خسروانی مقام در هر مقام هدم بخت و جهور از شنو سماع سامعه در حصار صنایع  
 سرگرم سماع و وجد و صدی خوانی سرود سرایان و کشتن قصص انگن دلهای نیلی  
 و شان لبته نگار و ادی حجاز و نجد نغمه سلک بسماک و سمک نو اسمی هپور و کرد و نشته  
 هپور گردون میسر سید و عشر عشیر آن بنگامه و مقام عشیر آن بنگام اور و دگاه  
 از ل ابد گوش زمانه نشینده و نخواهد شنید خون در رنگ تاک ر جوش بود و پیا با دختر  
 هم آغوش ایغ از دست رفته و سبول بر غلطیده بدیت ر جوش خرچی کنیز چها بود  
 سه نام لحن دوم است از سی لحن بار بد ۲ نام لحن نیم است از سی لحن بار بد نام نمی است که از قرون  
 بحر رسیده سه نام لحن از بار بد است سه مو هه مو مشوب مصنفا ۲ بلند می که پستی گوشت

زمین را نازک بر آسمان بود در کجای فریب و در سیمای عقد و وام مخرف ساخته فلان با نفا

# در بیان توجه مکتبنا درسی کثرت ثانی بجانب روم قتل عثمان پاشای بر عسکران فی ذلک لعبره لمن نحشی

بعد از آنکه شوالیه لشکرهای لشکر شکوفنده و شکار بر و شعیل من کل فرج عینی آمدند  
 و دفاع و خف ظفر عطف کوبنده شکویده و شمایط و شمایل من کل حدب یون  
 بر کاب و الالحق شدند با اشاره و شاد و ریم فی الامر در منزل مندیج برای مسالوات  
 مشارات بمشاوره مشاورت و مسارات در آمده انجن سخا و صق تقا و ص و بزیم  
 موازعه و مناطقه انعقاد دادند و بکلید نوید فاصا بکم غایم بکمال تحزنو اعلی ما فاکتم و  
 لا ما اصابکم و لیس الغر الیوم عار علی الفتی اذا اعرفت منه الشجاعته فی الامس البواب

۱۵ پیوند شدن ۱۴ رشتنه ۱۳ عقد بسته شده ۱۲ پراننده ۱۱ شتر قبا ۱۰ لشکری که  
 بر یکبار بر سر دشمن روند ۹ بیت دارند ۸ تر سنده و خون کنند ۷ یعنی  
 از هر لبندی شایبده ۶ مشورت کن با نهاد امر ۵ با کسی برای جنگ بر حتم  
 ستیزه کردن و اکا و پد حریف ۴ با کسی را از گفتن ۳ مشورت کردن ۲ پس رسید  
 شمار نمی یعنی برای اینکه مخزون شوند بر آنچه بر شما گذشته و نذا از آنکه بشما میرسد و نیست فرار  
 آرزو عار ۱۵ بر جوانی که بدانی از دشما عتد و روز گذشته ۱۲

امید واری واری بر روی دلیران کشادند و استجداد و استجداد و استجداد و  
 استجداد و استجداد و استجداد و استجداد و استجداد و استجداد و استجداد و  
 انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و انقیاد و  
 از فر باعث مبطوط از فر گشته دواب و اموال عساکر در وادی احماس و هتراش  
 مورد امتزاس و اختلاس گردید اما بتایید داد و فرقیوم عوففش باضعاف میسرست  
 ان ذهب مجیر فی الرباط شعر نیوم هلیسنا و یوم لنا و یوم نسا و یوم نشتر  
 و ساسی ده و له یکدل و کجیت بعض رسانیدند که لک الخیر ابدالد هر ما فذ عکته  
 و مالک فیه و التوغل فی الخیم تها و بما تها و بیت تسلیاً فقد طرق السیر فی لیله اہم  
 مکانک ما تدر یمن افق العلی فخذ ما خذ الا قمار فی النقص و التم فما عقب ابک  
 النصار ہانتم و لاحظ میل النجم عن شرف النجم ہر گاہ خاقان و ہر آرا یکے تازان  
 ممالک را و واسپہ از چار حد مہفت خط بقلم و احضار کنند ہمدستی تو کل زمین

له تیز کردن ۱۰ تو گرفتن ۱۱ قوی شدن بعد از ضعیفی ۱۲ سبلی و ملہ ۱۳ شگافتہ شدن و بریزہ شدن  
 و بریزہ شدن ننگ ۱۴ شکستہ شدن لشکر ۱۵ شکستہ شدن بیضہ ۱۶ از فر خود آمدن از شکوہ  
 شوکت ۱۷ جنگ خردس انزاع ۱۸ ضرب بر یکدیگر زدن ر بون ۱۹ اگر کار وادی فت کار وادی  
 دیگر در کار و انسرست ۲۰ پس روزی بر شماست و بر ما ۲۱ روزی مکدر میشود و روزی مسرور ۲۲ است  
 خیر تمام مال بخیر دانستہ ۲۳ وصیت ترا و در و فر و رفتن درم ۲۴ ہدایت یافتہ میشود و آنچه خوبی و شب خواب  
 جمع تحقیق ظاهر شد سرد و در شبها تاریک ۲۵ مکان تو نیست کہ میدانی آنرا از افق بلند پس بخیر زگر رفتن مہا در کوی زما  
 ۲۶ پس بنیخت شوشہ زر حاصل آتت بکلی را ۲۷ و کم کرد میل گیاه نوخیز از شرف ستارہ ۲۸ کنایہ از بخت تویم



همت بر پشت مرکب بهمیم بهمیم و تیغ تیز بر فرق غنیم ز نیم ز نیم عزمیه السیف و انجیر بخاننا  
 اف علی النرجس و آلاس شتر آبنا من دم اعداینا و کاسنا حجه الراس بعد از مغار  
 شور و استیجاس و از الة شور استیجاس از جیش قوی الجاش بغرم مقارعت و  
 استجاشه در بیت و دوم ماه صفر خطه بهمان مفر مرکب منصور و مناشیه مطاعین حکم  
 اعدا و الهم استعظم من قوه و من رباط الخیل و محتوی بر امر الفرو و اخفا و تقالاً و منظوی  
 بر قول نیا اوان الشدفا شدی زیم مقرون بصدر گشته اشارت رفت که از ولایات  
 بسیط توپهای گردون سکوه را بر مرکب گردون سوار و بقدر کفاف بار و طبر سوه  
 بار کرده بهمان رسانند از مجموع العساکر الکاسره و القسا و القاسره البواتر الواتره  
 و تعقید البیارق البوارق الفیالق الفوالق الخاریق الفوارق و الفوارس الفواتق  
 و الافراس السوابق و آلات الراءعد و الصواعق و المدافع المحارق و المناسف  
 الخوارق و المقابیع السواحق و المقابیع و المطارق و المقامع و المحالق پس از عام

۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰ شیهین و توانا ۱۰ ناپاک زاده ۱۰ شمشیر و خنجر و تنبوی است ۱۰ بیج باشد نرگس گل آس ۱۱  
 ۱۰ شرباب از خون پشون است ۱۰ و پیال کاسه سر شمنان است ۱۰ تر عزدن ۱۰ مشورت کردن ۱۰  
 ۱۰ ناخوش شدن و رسیدن ۱۰ حکم قوی ہی را گویند ۱۰ جنگ کردن ۱۰ طلب کردن نشون و  
 ۱۰ نظایه قلب ثابت و حکم ۱۰ انجا کردند پتیا کنند بر آنها آنچه نتعاعت داد از توه و از سپا بنده شده مثل  
 ۱۰ بر وید سکی و گرمی مفاد شامل ۱۰ این وقت شدت است پس حکم کن سپ خود را ۱۰ همور و کشا  
 ۱۰ یعنی مرکب عراده ۱۰ امر کرد جمع شدن لشکرهای شکسته ۱۰ و شیرهای بزر و جنگ آمده ۱۰ پیر حلقه  
 ۱۰ و پتیا کردن بر پتیا برق زنده و لشکرهای شکافنده ۱۰ و مردان همت و جالاک نفرزکننده و سواره  
 صف شکاف و سپان پیش افتاده ۱۰ و آلات صدای زنده و برق زنده

و خاص فوجی خرم صولت بقصد ارغام خضم خضم فعل اقتضاد و در ان جامعیت و  
جامعیت را از لیوت عرس و التوت عران استعداد داده و تالیف و تالیف  
جمع آوری شیرینک پیشه نمودار شده  
سجدار جیاد و انتخاب و انتخاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جو قاجوقا و مایه

اسبت و اهبت لایحی کرده در بسبت و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون  
احد بیتنا بانجمین حمین جمعا از شنبه سبت تیر عنان انا رسبت بر دل جوان و  
پیر عیان میگردند چسبش شرق الارض الغرب زحفه دنی اذن الجوز از منزه زازم کو کبیرت  
ملازم بغرم جازم و را عازم بجانب کر کوک نهضت یافت عربیه قدح حرکت البطاله  
و طلبه و سحبت علی وجه الارض سحابه و نقل من الشری الی التریا تریه و اطارا  
النسر الواقع من الجبار غرابه و قد فض فضاص الجبال تصادم چند المقدم و من  
سطوع القطام شبته علی الناس انه قام یوم الیقام و شدت الشداید کتیب الکتیب  
علی الحام و حبت ضلوع الحیا یا من الاخته با صابته صواب السهام فصار الیوم کا المثل

له جمع آوری نشون طلبکار و نجیب بودن لشکره سپان نیک فزار جمع شدن  
آمدن تدارک ساز و راق آواز شتر و شیهه پرب جوانان بخود نازنده غره شه تجر و حیرت زدگی  
نکارت که شرق زمین و مغرب کثرت است دور گوش جزا از ان نذر مه است تحقیق حرکت که زنده عان  
و خالبان او کشیده شد بر روی زمین ابر سایه او و برداشت از زمین اثر یا خاک و را سپیش  
یافت تا بدست واقع از غبار عراب او و نور شید پر گنده که بهها از بر هم خوردن لشون رسید و از ظاهر  
غبار شنبه شد که بر مردمان ایکنه آیا بر پوست روز قیامت و بر سبت سختی زمانه نوشته حکم را بر کبوتر مرک  
و نایید پیروی که نپا کر گینه بهم رسانیدن رهستان تیر با پس گردید و در مثل شب تاریک

و اللیل کا لیوم ابتلا جا و زبان روزگار میگفت ضائق الزمان و وجه الارض عن  
 ملک ملای الزمان و ملای سپهر و الجبل معطی الکوعب و البیض القوضب و الحجر و  
 السلام و العساکر الذیل فخن فی جنال الروم فی جبل التبر فی شغل و البحر فی شغل  
 سر عسکر کجس حصانت حسنات در معاشرت کرده ساز جنگ را در خارج دایره  
 که کوک با پندگ یگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی زرمه  
 رزم و پشت قوت لشکر یان بود مبعرب عرب فرستاد خراج من البدر جبال الی  
 الموت عجال فتنا تو اسلام السلام و کلام الکلام و تصانحو بالصفا و صفوا  
 با کفاح و تواصلوا بالقولع و تعانقوا بالمقامع و تارعو فی المصلع توادحوا و تسانخوا  
 و تکا و جواد تکافوا و تواقوا و تعار عوا و تقادعوا و تناخروا و تناجروا و اتعافروا و  
 تعافروا و اتنافروا و تناقروا و اتناصلوا و تناضلوا و اتجادوا و اتجادوا و اتجادوا

۱۵ و شب شمل روز از روشنی تیغ آفتاب ۱۵ تنگ شد زمانه ۳۵ و روی زمین از باد شاهی که  
 بر کرده زمانه را و پر کرده دستهارا و کوپهارا عطا کننده است دختران نارستان و شمیرهای برنده  
 و اسپهای کم موسی ۳۵ و اسپهای کشیده قدسین ما در معیش خوشیم دروم در عسرت و بیابان در  
 شغل است و بحر در جمالت است ۳۵ درک ۳۵ رینکه ۳۵ برابری کردن ۳۵ بیرون آمدن  
 از شهر مردانی بر مردن تبیل و استند رسیدند سلام کردن سنگها در حرف زدن زحمتی شد و مصافحه کردند با شمشیر  
 پین و بر خوردن بجنگ برود رسیدند تیغ با خر قاطعه دست در گردن شدند با گردن بر زمین در سرعت نمودن رسیدن  
 فریاد زدن و شمیر زدن و شمشیر زدن و در بر و جنگ کردند و نیزندازی کردند و خمیر زدن و بالا خوانی کردند و جو و بار کردند  
 و غبارا بگفتند و یکدیگر برادر خاک لایندند و گنجینه از بیم و فراری شدند و یکدیگر را کایندند و پیکان نصب کردند و  
 تیراندختند و جولان دادند و جدل کردند و تند خیزی کردند ۱۴

و تخلد و او تجالد و او البیض تقد و البیض تقد الرماح تخلدت القلوب تملکت و  
 الصد و رتقلقت و الاکبا و تدللت و الاحشا رتخلکت و الاجام تملجکت  
 و الطغنا تیکاثفت و الصفوف تملکت و المنفل الصاوی یصد بالدم و یرو  
 و مقیح الحرب فی قیح حزب الخضم قیح و یورسی عاقبت بآینه داری مفضل  
 مفصل کثا عکس شاپه مطلوب سر عسکر در سنجیل حصول بر عکس العکاس مافیت  
 بیان قتال قتال مباحثات اقبال بغیرها مغز قتال سر کوب قتال آده جسمی از رو  
 عرضیغ بیدریغ و لقیه ترس انگیز عرصه گریغ گشته سر عسکر گوهر از زنده زندگی را  
 شمرده بر دبر تند تر سحر سحر زحمت و بر عزم خود بانگ ایام و صحر آه الاله  
 بر زد و مضمون و او جس فی نفس خیمه بارای نحیف نجیف خوف ذاهب و صلا  
 نخواست بصلوات و نخواست آیب گشته سر سبب تجب کشید و نقله رفت پس  
 رقی مانند ما را رستم سر پاسیم با هم سر عسکر که از خطوط جبینش نقش جا باره رقم الرقما  
 در ماندگی

عصه قتال

۱۰ و جلوی خود در شمشیر قطع میشود ۱۰ و کلاه خود را پاره میشود و نیزه غملا گردید و دلها بی آرام شده  
 و سینه کج خنجر بند در زیدند و جگر آویخته و ز زید ۳ در و در مانع تسلیم حرکت کردند و جهبا متحرک  
 شدند و نیزه زنان بر سر هم رنجتند و صفها شکافته شدند ۴ و پیکان نشنند رنگ میگردد ۵ خون  
 و سیلاب میشود و آتش زند جنگ در عیب گردن گرده دشمنان آتش میفرورد و شعله میزند ۶ شمشیر  
 بنده اعضا ۷ مغز ریگنده کن ۸ دشمنان جنگ کننده ۹ وادشته ۱۰ اندیشه ۱۱ جابر  
 خود بچیدن ۱۲ جاع محکم ۱۳ اجناب کردن ۱۴ جاگرفتن ۱۵ بر تو باد که بجز خاک بر زمین  
 ۱۶ در کرد در نفس خود در زندگی ۱۷ ترشیدیدین پیکان ۱۸ مار سست بر آن نغمه سیاه و سیا  
 سفید

ظاهر بود و مردم قوم و یکتن از گرفتار از حکم از سب بگفتی هذا فالفقه الیه یصل الحکم  
 محکوم ساخته بر عسکر امیدان صیال دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب شانت  
 کردند فان ما بتر الا صغار فالبيض و الفاقرة و احواض المنايا منابله و ان بین <sup>۳۲</sup> حطاینا  
 علیه فانما او یک عقالاته لامعافله هنگام شام که ترک خیار نیزک مضاترک  
 ناور و عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام که دزد یونیکو فرجام مانند اسد محمد <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup>  
 بجام شده بمنطوق جعل لکم دلیل لتسکنوا فیه یا همیشه رفیه و لا تمار فیه در قبه قنه آسا که در <sup>۳۶</sup>  
 خارج قلعه که کوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غار آب نقره خاک سحر برین  
 تزیین بزین زرین شمس طالع یافت با گو کبه بهرامی و صولت هر غامی برت است  
 اشهب غنمین شام برآمده با سهم عسکر کشایش جرات تلویح حد گذشته یوم ضربه <sup>۳۷</sup>  
 برایشان لیل نبوی ساختند در رخسار کار عسکر جواب نبود با تیغ جواب آب <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup>  
 اجابت نکرده مثل لا افعل ما عوذوا کت از ضعف توت از قوه لفعیل آورد دزد یو  
 عد و بند کشور کشای بعد از ظهور این حال شیران عرصه و غار اسلحه خود دار بر <sup>۴۱</sup>

سه نوشته من که اینست و پند از بسوی آنها سه حله بردن در جنگ سه پس گرمی آید بجهت این خشم و  
 نیزه فیاضت او باشد و حوضهای مرگ آبخازند سه و اگر ظاهر ساخته دیوار بر او پس بیستیکه آن بندگ  
 او شده اند نداریا بندگی دورک او سه نور طلایه و قزاول آفتاب سه خود را نپهان کنسند سه  
 مایل سه گردانیده است بر لے شمشیر را تا ساکن شودید و او در شک می آرد در آن سه بلند  
 سر کوه سه ساخت زمین سه عمیر تر کند رنده سه روزی را گویند که در آن روز جنگ واقع شود سه  
 کتا یاز شب یک ماه است سه رونق نبود سه هر کردن حوضها سه نمیکنیم آنچه ۱۲

غارت کردن از گردن بر گرفته چند هزار خانه واریات را که در آن نواحی سکنی و

ثبات داشتند باندین و نسات تاخته فحواهی و کم من قریه ابلیکنا با فحار با با سنا سبا

پس ای خواجه

تا ظاهرا ساختند پس بجمع خضم را بادل بیدار بارشاد عقل بر موصوف از جانب سور

که بکثرت عکله و عدت خشم مخصوص بود و سپاه خمیه نشینان نجوم فلکی در اعداد عشر

عشیر عشرتش نمی بودند طریق استطراد پیش گرفت سور سور و دانش محدود بلع جوالان

جولان گاه هیون لشکر فیر دزی اثر و غلات آن بوم و بر در سه راه

گردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی لقب صد اغاره جوانب و جوانی بر غار

توسن جلادت در آمده غارت و حواشی از جو شنی عازت کردند و تمامی اطراف

آن خطه خطه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از کوح جبال و ار کاخ قری

بجیمه تریخ در آمده اگر او بلباس بلباس انقیاد التباس جنبه مطیع امر گردون گشتند

در فکال این حوال مباح عاکفان بیت الحرام جلال و صفاندوزان شترده قبایل رسید

که اغتفال موبک انجم کوکب از کر کوک موجب حماست بر عسکر و منطنه طنهور مستور

له و بسیاری از دپها بوده که پاک کردیم آنها را داد بر آنها خوف و محظنا له در خواب کردن کسی

له محکم له از پیش دشمن خود را بنزیمیت داون بر اے فریقین له جاعه سر بریدن شتر وغیره

له اسپ نازی له جوانب له پشت اسپ له اسپ سست ز قار شتران خورد

کناره له بر بوده شده له شتر له بسیار له تصرف له غفلت دوزیدن

له ستاره و بزرگ قوم و سوار خوب و شخص سلاح دار له سخت دلیر شدن در جنگ له میان

سرا له دیهات له مجلس و جمع است ۱۷

درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان در و نش ناشیطه جلوه گر گشته بسیت هزار  
 سپاه جبار سرداری محمش پاشا علی التوالی برسم تسریب معارضه مبارضه و معارضه  
 و اتمست شغف و شغاف جبل بر محل قرار ساخته اند و از ردی شعف و اطمینان  
 با شخا پیر و اخته خدیو فیروز و زرد ریافوخ البلیل با فواج گران از سبکتازان طبقات  
 خیل بر طبق و القمرا و انشق لتر کتبش طبق با چپه کو خورشید ضیاء آس افروز  
 چرخ مطبق کرده بهیمتانی نخت عالی بغیر وزی و نیک فالی بر تونن پر یوش دیو  
 مهابت وانه بلعینت التوالی سوار بر نور و سرعت راه نور و دادی نور دو و یک کاس  
 شده اند از الهوب مرکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را از کله کلبه  
 فرو گرفت که ثواب شهب در آن شام کحل فام از عین خلعت کجول کجوله نظری آمد  
 کان نجوم البلیل فانت مغارة فهدت علیها من عجا جبهه جبا و از اقدام مرکب بر سنگا  
 گردن اعناق یح آسمان سانبوعی سر بر آسمان افراشت که تارنگاه گرد آلود

در این طرف طرف نشیط نشاط در میدان در و نش ناشیطه جلوه گر گشته بسیت هزار  
 سپاه جبار سرداری محمش پاشا علی التوالی برسم تسریب معارضه مبارضه و معارضه  
 و اتمست شغف و شغاف جبل بر محل قرار ساخته اند و از ردی شعف و اطمینان  
 با شخا پیر و اخته خدیو فیروز و زرد ریافوخ البلیل با فواج گران از سبکتازان طبقات  
 خیل بر طبق و القمرا و انشق لتر کتبش طبق با چپه کو خورشید ضیاء آس افروز  
 چرخ مطبق کرده بهیمتانی نخت عالی بغیر وزی و نیک فالی بر تونن پر یوش دیو  
 مهابت وانه بلعینت التوالی سوار بر نور و سرعت راه نور و دادی نور دو و یک کاس  
 شده اند از الهوب مرکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جهان را از کله کلبه  
 فرو گرفت که ثواب شهب در آن شام کحل فام از عین خلعت کجول کجوله نظری آمد  
 کان نجوم البلیل فانت مغارة فهدت علیها من عجا جبهه جبا و از اقدام مرکب بر سنگا  
 گردن اعناق یح آسمان سانبوعی سر بر آسمان افراشت که تارنگاه گرد آلود

۱۰ اسپ خوب خوش تعلیم ۱۱ نشا و کننده ۱۲ فرستادن جوق جوق ۱۳ نبوت کار جی کردن  
 ۱۴ به برابر جی کردن ۱۵ یعنی بلندی کو بهها ۱۶ خوشحال ۱۷ نصف شب ۱۸ قسم  
 باه چون شمشیر ترکیب می شوید طایفه بگایفه ۱۹ بدرستی که او سر بلج کام زن است  
 ۲۰ یعنی منوال ۲۱ برخواستن غبار در زیر در زیر دست و پایی اسپان ۲۲ زبانه  
 کشیدن آتش در میان کو بهها ۲۳ بر سر هم افتادن غبار و غبار ۲۴ گو با شماره ۲۵ خورشید  
 کرده اند در تیر و روی پس فرومشته بر سر کله از غبار حجاب ۲۶ باکان باری شجاع و دلیر و صاحب  
 ۲۷ غبار پر آگوزند که چمن باز او با بهوار و صورت سطحت بهم رسانیده باشد ۱۲

که بصیح دتاب از لقبه دیده انطباع مییافت برشته بسجده شنبه میجست عربیه  
 نسجت حوا فرها سماز فوقها جعلت استنها نجوم سماها اگر شفته سنان مبارزان  
 شمع در پیش راه مجره بار زمین شست کواکب سبحانی قطره زنان تا صبح ابدی بمنزل افق  
 نمیردند و علم السماز النفع حتی کانهاتو خان و اطراف الیام شرار و اگر مشعله دار  
 بردق اباریق چیراغ در سر کوی جهان نمی افزوخت خیل کواکب تار و ز قیامت  
 از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند حکمت سماز و البعاج سحایبا و خیک ابراجا  
 و حیثک انجا اگر چه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور و ظلمت که شبداج سا  
 لیکن چندین هزار تیر تابناک از عکس دروغ مصقوله بر ساحت خاک عرصه افلاک  
 تافت و قد اطفا و شمس النهار دادند و اینجوم العوالی فی سماز عجاج و هر چند از  
 گردانگیری تو سنان دیده روشنان روشن فلک غبار پذیرفت اما خاک آن  
 سر زمین بتا شیر مقدم خاقانی در نظر حکم سر مره خاک بدین یافت شعر اما الغبار فانه  
 مما آثاره السناک و الجومنه منظم لکن انازنه السناک الحاصل انشب از شدت

له تابنده است سم های سپان آسمانی بالای سر آن که و کرده است نیزه آستاره ها و آن آسمان  
 که عام شد بر آسمان غبار تجردی که گویی که دود لیت و اطراف نیزه آستاره است همه من بودم  
 آسمان و غبار بر دخیل تو بر جها و لشکر تو ستاره ها که و تحقیق خاموش کردند آفتاب روزها ۱۲  
 که در برابر افتند ستاره ها و نیزه در آسمان غبار خود شه بد آنکه غبار از آستاره که هم آورده است  
 هزار زمینهای درشت که و میان آسمان از تاریکیست لیکن منور کرده او در ششمهای سپان ۱۲ که  
 زنگ لود شدن که گذرگاستاره های ملکی که ستاره های بری که یعنی پویه کمان که شیر خا منقر  
 درخشنده که شب بسیار تاریک که نیز آفتاب ۱۲ ماه



خلعت اسپ یلان چراغ پاره میرفت و خاطر مبارزان بهوای شمع زیر پرده <sup>ردول</sup>  
 فانوس خیال میساخت بعد از انفلاق فلق و ابتلاج <sup>سه</sup> با نام آوران جنگجو با سکو  
 تمام آلیق در بند رسیده جزایر چیان بهرام <sup>سه</sup> بهر برهن پوش و گره گینه کوبان گین  
 کین گره خروش را پیاده ساخته از دو طرف <sup>سه</sup> بسبق و نیق جبل و عروه و شمران  
 قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه <sup>سه</sup> مظاہر <sup>سه</sup> محو انی بر الحدید بودند  
 لستد بطراف و احاطه آفاشت اطراف نموده در بند را در بند کرده <sup>سه</sup> هینکه مهر <sup>سه</sup> با  
 هزاران فراز فراز کوه کوه افق و صوه خاک <sup>سه</sup> بهوه ارض را منور ساخت <sup>سه</sup> نیر کو آفتاب  
 تاب نیز آغاز بزوغ و اشاعه <sup>سه</sup> خورشید <sup>سه</sup> فرغ کرده مهر جهان از فرو طلعت خسرو  
 بر ظاہر کوه و فضای ظاہر <sup>سه</sup> ز ابر و ظاہر <sup>سه</sup> که دیدر و میته از خواب پندار پیدار گشته <sup>سه</sup> حال  
 بر سر بالین روز عیش را با عیش <sup>سه</sup> اللیل <sup>سه</sup> قرین دیدند فلما <sup>سه</sup> رای <sup>سه</sup> شمشین <sup>سه</sup> با زغنه <sup>سه</sup> رای <sup>سه</sup> الجوا  
 ظہر <sup>سه</sup> الجرم <sup>سه</sup> از روی مساعت <sup>سه</sup> مصارعت <sup>سه</sup> آغاز <sup>سه</sup> یدیدہ <sup>سه</sup> بقتال <sup>سه</sup> و بقتال <sup>سه</sup> آستین <sup>سه</sup> باز <sup>سه</sup> دیدند  
 اما سر عسکر <sup>سه</sup> تصور <sup>سه</sup> آنکه <sup>سه</sup> مبادا <sup>سه</sup> خد <sup>سه</sup> یونسکو <sup>سه</sup> حصال <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> شکام <sup>سه</sup> حصال <sup>سه</sup> با <sup>سه</sup> بهم <sup>سه</sup> محصل <sup>سه</sup> سهم <sup>سه</sup> در <sup>سه</sup>

له یعنی از بسکه رفتندی با برنگ می گویند آتش برمی آورد و گویا چراغ در زیر پرده داشته و ایضا چراغ در  
 زیر پرده و دلیت اسپ برداشتن و دست شدن اسپ است سه روشن شده سه حسنی از پرچ  
 ابریشمی سه بالای کوه و جانی سخت سه مبندی و بهواری زمین را گویند سه طلوع آفتاب سه چون  
 دید که آفتاب فرو رفته است - دید ستاره مارا ظاهر شده سه جنگ کردن و کشته شدن سه با کس  
 بدعواتیر انداختن سه نرو بازی و عهد و پیمان و شرط

از سردان جهان ربوده قرار یابد و ممش پاشانذب نیکنامی قرار باید با فوجی بر

از روی بطر بقره تنقیف ریح دسن استه داره ف منصفان پرداخته بغرم از <sup>سه</sup> ف

دازه ق خصم طریق احتقاق را با قدم نزیق الحقاق اسرع من البرق پویان زبان

حالش در میدان شوق چالش بمقال اذ انا فدا قاتل ولدان ایلنا تعالوا <sup>سه</sup> ف

ان یاتنا الصید یخطب کویا بر حجب غرم و محب زرم تشریبه متعاقب ممش پاشان <sup>سه</sup> ف

ر ابارتند و امر تعاقبت را کار بند و با قوسی <sup>سه</sup> ف غار ایلینار نموده روانه آبی در

بند شده بود دستاره را بگوش اجل الخقی سعی قدیمی اری قدیمی اراق و <sup>سه</sup> ف

میگفت و در اثنای کیر و دار طلیده بر عسکر از جانب کر کوک آشکار گشته بهجوم <sup>سه</sup> ف

فوج بهرام نبرد تشویر کرد بر سپهر نیزگر دگر دگره دان گردن فراز عنان قرار از <sup>سه</sup> ف

دست نداده بر کار جنگ انجا بر آکا که دند رباعی <sup>سه</sup> ف اللیل لایرتاع من الجرس

جنود ممش پاشان خود را در محال ضحمال دید مجال مجادلت و فرصت محادلت <sup>سه</sup> ف

و مجالت نیافته بجد و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود <sup>سه</sup> ف

له شادی کننده رست گردن نیزه نیز گردن نیزه بار یک کردن بیخ <sup>سه</sup> ف ششمه بار یک سه باک <sup>سه</sup> ف

سه چون با بد و گفت بماطفان اهل خودمان سه بیا نیز تا اینکه بیاید بمامید ری در بد و گفته کند سه اسپ <sup>سه</sup> ف

کج با که جماعتی بسیار از آدیان سه پنهان در گوش کسی را ز گفتن <sup>سه</sup> ف که در بگفتن <sup>سه</sup> ف سخت <sup>سه</sup> ف

شدن در جنگ سه هشت ساله سه شتر نیمه سید از بانگ جرس سه فرود آمدن گاه تا بوده <sup>سه</sup> ف

شدن سه جنگ کردن سه جویان نمودن دو لشکر و حبتن ماینز گویند <sup>سه</sup> ف

صولت نسبت نیز <sup>۱۱</sup> نهضت نمود و عنان از کف دادند و از کف جدال  
 روی بر تافتند بر عسکر که از مفهوم او <sup>۱۲</sup> طلعت علیهم لولیت منهنم فراراً و ملکیت  
 منهنم رجباً ذابل بود پشت بر بالش اطمینان داده در سخت روانی <sup>۱۳</sup> آمده منشأ  
 اینحال ابلق نیز گام روزگار را شبنگ <sup>۱۴</sup> خاک در لبم ایام را نیک نام حریف فیروز  
 جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعوج و دشت را پرا عیج یافت با عسکر  
 موصوف و چند موصوف <sup>۱۵</sup> و ادب را پیشینها ساخته روان از سخت روان  
 بر آمد و مثل فرار بقرب اکیس انتساب و بذیل اقبال حتی لا اری لی مثقالاً  
 و انجو اذ الم نیج <sup>۱۶</sup> الا ملکیت انتساب حسته بالعجله اجاله تون گر نیز کرد لیکن  
 عقله غفله <sup>۱۷</sup> پابند کارش شده سر نیز قضا عنائش گرفت و مصداق اذ ان  
 حوا بما اولو اخذنا هم بقتله بوقع پیوست یعنی در همان مسجده الله یا زمام علی  
 از ایل کرایی باورسیده دست فرآ کشاد و از امر کشش فرو کشید <sup>۱۸</sup> غنمه اخذ  
 سعه و سرش بر سر وارسان <sup>۱۹</sup> منظر معنی سرداری ساخت و باین جلدات میرا

۱۱ شکست خوردن و گرفتار شدن حرکت ۱۲ اگر یا خبر شوی یا آنها بر آید پیشگیری از آنها فرار و بر شوی  
 از آنها از خوف غافل ۱۳ اسب موی سفید ۱۴ نوعی از مارانند ۱۵ لشکر استوار حکم ۱۶ فرار کردن  
 نزدیکها مائل است ۱۷ جنگ میکنیم تا آنکه پیدا شود بر من جنگ کننده و خلاص میشوم چون زمینیم باج  
 ستانده بخیر و آرا و نختن ۱۸ شتابیدن ۱۹ گره پابند فعلت ۲۰ چون شادمان شدند  
 با آنچه یافته میکنند ۲۱ آنها را ناگاه ۲۲ زمین بر سابع ۲۳ چوب سنان ۲۴ یعنی سر بردار ۲۵  
 گرفت و را گرفتند در نده ۲۶

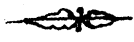
همسران سرسربندی فراخت کما قبیل عند الاوجال تغافل الرجال و سبت  
 هزارتن از جنیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار آبدار فنا شتافته میدان نرم از جو  
 پردلان اعدا خالی شد یوم میوم الحفص المجور بعد از سه روز که جهان بها از  
 مکان ناسی نواسی کر کوک و فوجی بنا و یب سرکشان معقل مامور و حمله <sup>بنا</sup> فظ  
 و ناطفه بغیر ما عجمه و عجاچه و ناجیه آن تاخته عفار و ضیاع آن مملکت را  
 عرضه ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آنست اقلع و اسباب اقلع <sup>که</sup> اقلع  
 یافت و وصل فی ذلک المسیر <sup>بنا</sup> بالسرری و سال سبیل خیلوله رمال الراء و الذر  
 و سرری <sup>بنا</sup> السریه و امره بالغازه علی الغره فغلبوا الحبع و جمعو الفل و حملوا العقد و عقدوا الحبل  
 و حملوا علی الفلاح ما اقلع من اقلع و رجوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع  
 و بعد از اغازه کر کوک کمره باره همت بجانب بغداد و بکنجه قلعه را بمضیق محاصر  
 انداختند احمد پاشا در باب مخذرت در آمده شکفل تفویض تنازع فیها گشته  
 بقانون دولت عثمانی فرامین موشح لطفه ای قیصری ابراز و مستحبه <sup>خود</sup> لغات

۱۰۰۰ چنانکه گفته اند در حالت شفقها از یاده میکنند مردمان <sup>۱۰۰۰</sup> سه روز بر فرشته بود باز بسته شد <sup>۱۰۰۰</sup> شتر  
 کمره که سفند ماده بر زمین عقیق شتر ماده سفید شتران بسیار بزرگ شتر ماده نیز سر رفتار <sup>۱۰۰۰</sup> سه رسته <sup>۱۰۰۰</sup> همگی  
 ۱۰۰۰ در اشته ضیاع شدن <sup>۱۰۰۰</sup> سه عقد بر کردن صاحب شدن و دخل شدن در آن <sup>۱۰۰۰</sup> فتن و  
 بیرونی بسور و روان شد <sup>۱۰۰۰</sup> سه نیلها خلیل اورگ شتهها <sup>۱۰۰۰</sup> دوزه و حآن و شتهای قشون  
 ۱۰۰۰ و امر کرد آنها را تجارت بنا بر سر دور و مردانگی بر آکنده کرد و جمع را و جمع کرد و ندید آکنده کار و بار کرد و ند  
 گره بار او بستند و اگر دوار او بار کرد بر شتهها آنچه گرفته شده از قلعهها و بر کرد دیدند نصرت یا فغان کسب و باقی  
 بزرگ ۱۱۲ -

نرد پاشایان انفاذ کرده و میته را عاجلاً آجلاً اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم  
 گماشتگان و الا نمایند من الحق ان سجاها مستحقها و نیز عها مردوده  
 مستعیرا اذ املك الخناز من لیس کفوہ اشار علیہ بالطلاق مشیرا  
 در سلایم این مسأله و دما میم این مکالمه قضیة محمد خان بلوچ واقع  
 گشته حاجر راه طلب و حاجر حصول مطلب گردید

باصحیح

در بیان تسخیر میندوستان بقدر خالق  
 ظلمت نور حلتان فان ذلک لمن عزم الامور



میندو مملکتی است وسیع و عریض و هوایش را در زراعت تسکینه دلان تا شیر مومیا می  
 که بجز بهای همیض شجرش عر و حجرش مرمروده و قریش طیره فراسی ملک  
 بر بر طیب و متغایره الاوان متغایره الطباعش در بلیند پروازی با طایران

انوار

له از حق است آنکه نوازش کند بان مستحق را له و نیاز کرده امانت دهنده آن ۱۲  
 چون مالک شد زن خویر و کسی که نبود کفو او له اشارت میکند بر او بطلاق داده مشورت  
 او له برده و اجل له بردن کردن له نرد با نهبا له تسلیم شدن چیرے له بیابنا  
 له بسته شود بان استخوان شکسته له مجلت دهنده که یعنی در وقت پریدن  
 با هم باشند ۱۲

اولی آنچه شنی و ثلث در رباع ده ونه و افراد متناخضه الاشخاص متنوعه  
 الالوان عش و حسن خلقت منظر من الناس والدواب والالوان مختلف الوانه  
 رباع و طالع فلک نشانست حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تامل و تامل کیوا  
 سایش نمودار و مین الچبال جد و مضی و حجر مختلف الوانها کشورست پیر حاصل  
 و منافع تمدن دوران مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچه گل زر خیز تر و هر لوته  
 شگوفه دارش از لوته زر گری سیم زیند تر لاله های عباسیش را سکه شاهی قدر  
 زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس در آستین هر گلبنه زمیند  
 عالیشانست و پیر شاخی صاحب برک و بار و سامانی ربع ربع آن در  
 تمام جنبه اربع بل جنات ثمان نایافت و فضای ششش از ریاحین حجر  
 و اصغر و بیای زریبای زریافت خصوصاً دار الملک کابل که هوایش را  
 کیفیت روح است و آتش را انتشار مل و گلش را اطلاعات خار است  
 و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیا لاله بزم گلگون ایام است

۱۲ بلندقان ۱۳ راز آدمیان و دواب و حیوانات مختلف رنگ ۱۴ سبزه زار ۱۵  
 ۱۶ باجیه ۱۷ زمینها جز در فته که زمین ۱۸ بر جبهه ۱۹ شتهای چمن  
 ۲۰ و آنکه به زمین سخت سفید و سرخ مختلف اند در رنگ ۲۱ شهر بنا کردن و آرهتن ۲۲  
 پیر حاصل ۲۳ گل معروف است و آنرا گل صباغ نیز گویند ۲۴ کاغذ و صدف تیرا نیز گویند ۲۵  
 ۲۶ نیره زار ۲۷ نمایش و افزودیش کفنده دولت ۲۸ منزل و سمر ۲۹ شراب را گویند  
 ۳۰ حسن و بخت ۳۱ تازگی ۳۲ تنگ شراب ۳۳

و چه باغ و چه رانغ از نرگس و شقایق غلده برین را چشم و چرخ از دفرور یا چین گوناگون  
 رشک نگار خانه چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین ارفع و ادبیه واجتی هکله  
 چند اشهری که اگر نیمی از نفع روح بخشش بچمن وز دغیر غنچه گل مریم آبتن مسجی گردد و  
 اگر شیمی از گلزارش با نجن رسد پوتنه پشمینه قالی رایحه گل ابریشم گیرد چون سبزه زرد  
 فامش عکس سجویا را افکند سگر یزه بلورین زرد و از آب بر آید و چون ذکر حلاوت  
 آتش در دلبستان لبستان بر زبان طفل غنچه گذرد و اوراق نباتی کتاب گلستان بکرس  
 نماید از سوز عشق گلها می آتشینش بلبل با سمندر هم بستر و طوبت هوای جانفروش  
 مرغ تصویر لبر نیز نعمت تر هوا و هامن البلاء خبته کانهها من نفحات الحبه و دشینه ز غنچه  
 باز لطف تابدا ز نغمه در مرغ که سازی و شاد شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظر  
 بازی اگر از نگهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعله شمع گل شب بو توان چید  
 و اگر از آب و رنگ بهارش در آفتخانه بهار بیان شود از در و دیوار خطاب  
 یا ناز کونی برود و سلا تاوان شنیده تازنگاه بی که بشنم حمیش غلطه سبک گوهر خوشا  
 بر آید و شعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رنگ یا قوت ازان تراود از

سینه سینه  
 سینه سینه  
 سینه سینه

سینه سینه  
 سینه سینه

له دامن کوه ۱۷ سبزه زار است وادی آن و بر چیده و گزیده است گل لاله  
 سبزه کتب خانه ۱۲ برگ های آن درختان هه هوای آن از بلا و قضا سیر است گویا  
 آن هوا از باد هه بهشت است ۱۳ سبزه آتش باش سرد زمین سبزه دخترک باکره  
 نورسته ۱۲ آتش و پرچ و نم زلف را نیز گویند ۱۲ سبزه نام آفتخانه بلخ است ۱۲

خرمی سبزه زارش دیده تماشا سخی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی  
 گل‌های لعلمگونش مردم با صره را از پس صفت پرده کان بدخشان در پیش بصر  
 خلیل از گرم روان وادی شوق گل آتشینش و حضر از بادیه بیامان هوای سبزه  
 زار و لنتینش سر و آزاد بنده نهال گلزارش نمشاد سبز کرده فیض جو بارش از  
 شیرین کاری طرح باغانش فره و از خجالت بناخن نوک تیشه سر خوش منخار  
 و از جلوه لیل و نشان لاله‌های صحرائش سید محزون خود را محزون بادیه نشین <sup>مشک</sup>  
 شادابی نمشادش را شمشاد سدره و طوبی صدره طوبی که گفته وصفهای  
 صنوبرش و صفهای بلند از صاحب دلان جهان شفته از نشاء خیزی خاکش  
 هر گل صد برگ چون هزار شیدای سرست و چنارش را از هر ورق شجره بزرگوار  
 اصلها ثابت و فرعهای آسمان در دست باغانش از گل ابریشم کارگاه دیبا طرازی و  
 چمنش از لاله‌های تابناک انجمن آتین بازی هجوم لطافت ز بنفش تا سر دیواره و خاک  
 پایی ره روان و تنش گل سر سبد گلزاره از سرشاری آلبشارش کوه را جوش طراوه  
 تا کمر و از موج صفای خاکش سنگ خار غرق آب گوهر سبزه و لجوی طرف جویش

له خوشی ۲۰ ریشه ازان محکم و پابرجاست و شاخه‌های آن بر آسمان ۱۲

۳۳ نام گل ۱۲



خزری که با دراعه خزری بر لب آب حیوان نشسته و هر شاخ در غنقش سوخی که بجرکات  
 شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سرو سهی لباس ناخته در بر قمری با  
 بال طوطی هم رنگ و از بلندی درختان نهد سر بیان مینا و شباهنگ سپهر مینارنگ  
 هم آهنگ قمریان سرش با سرش سماوی هم از وطای و سان گلزارش با مرغ زرز  
 آفتاب هم پرواز قرافه زرد و بگمانی چرخ چهارم یعنی شسته خور در پیش عیار زرد  
 باغش باغش و حدیقه زرین زرکسه خضر العینی آسمان را نهال اغباب انداخته غناب  
 سرنگشتان خضاب لبته بالینته در فندق شکستن افغان گلبنان بار نشسته رگ  
 ابر بهاری تبفن در گلده لبتن آلو بالو باشاه آلو مینا غات فدیت نبفسک  
 نفسی و مالی و لا الوک الا ما لاطیق در نکتة سر لے و لب خندان پسته از شفتا لو  
 کان النجوم الزهریه زهر الخوخه و لم ارشلی شبه الزهر بالزهر در بوسه رباسی لطافت  
 زرد آلو رونق شکن بازار لوری ماه جهان تاب و در پیش صفا و شادابش شم  
 شمس خورشید حر می بی آب بد اشمنش الاشجار فیها کانه لاج فی خضر العوضون المومل

بدره ای که در این کتاب است  
 با نام خود و با نام خود  
 با نام خود و با نام خود  
 با نام خود و با نام خود

بدره ای که در این کتاب است  
 با نام خود و با نام خود  
 با نام خود و با نام خود  
 با نام خود و با نام خود

له فرشته و اهل نام نبی را نیز گویند له نام معانی از معان و در دست در تمام عیار بلند گویند ۱۲  
 ریزه های میان پنجه درخت انگور له انگور له سکتن بوسه گرفتن و نجات دل و سینه  
 گفتن له روح و مال خود را دعای تو میکنم الا با پنجه سزاوار است له نورانی شگون درخت شفتا لو  
 اویند دیده مثل من کسی شب بتاره را بشکوه مثل من له نوری و هم شمس نوع از ایند و اوست ۱۳

قنات مجمر الیاحین غشیت <sup>ع</sup> و قدر نیت من عجب مجمل <sup>ع</sup> تفاح نفاخ کاشه عقیقی پر  
 از باد لب شیرین یاخته یا قوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار شماره اش در هر <sup>ع</sup>  
 سدره و طوبی <sup>ع</sup> و در جنب خوبی غنیمت بر سببی وصف سید غنیمت خوبان <sup>ع</sup> زنج  
 کائنا التفاح لما بدایر نعل فی اثوابه <sup>ع</sup> المجر شهید سبب الورد دستود عانی اگر من جاید المجر <sup>ع</sup>  
 کائنا صین صینی <sup>ع</sup> لبیش النیدن المجر از نسبت نام امر و دش شیت امر و دی کلابی <sup>ع</sup>  
 و خه کهر با نام ہی از مشابیهت جام نبد اصف آبی <sup>ع</sup> و پی الجلد فی الحشا فلکی المجر <sup>ع</sup>  
 مسکی النسم ککرات من ادم اصف و تدی لا تری فیها علم صفای انگور <sup>ع</sup> صفی من الورد <sup>ع</sup>  
 گو یا از پرده عین خشم جور عین بالوده کشته و دست قضا حلاوت آنرا بالذت جاز <sup>ع</sup>  
 سرش <sup>ع</sup> عتق و ذریه یا اگر بر آسمان رفته بعقود نهال زرش نمی تواند رسید و نیزه <sup>ع</sup>  
 گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که کشیشه خوشه تا کش نمی توان گردید و <sup>ع</sup>  
 رازنی مخطف الخطور کانه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشطور <sup>ع</sup>

لبه قبه نیند سبزه زار گل در بجان و پرده وار شده <sup>ع</sup> و مزین شده انداز طلا بزرگله شیب <sup>ع</sup> گویا  
 که سبب چون پیدا شد و نما یها میکند و لباسها سرخ شهید است آب گل امانت گدشته شد در <sup>ع</sup>  
 از خشک شده شراب گویا در حالتی که چیده میشود باد بوی میکند بوی خوب از شراب <sup>ع</sup> طلای پوست  
 است و فقره میان <sup>ع</sup> آسمان جرم است مشکبو <sup>ع</sup> مثل کویهای زیور است تر و <sup>ع</sup> و <sup>ع</sup>  
 که زمینی دران شیر آشفافی <sup>ع</sup> صاف تر از اشک <sup>ع</sup> انگور خوبیت زبانه عقلمها - گویا خوانه  
 بلور است در ضمن خود گرفته مشک تاب نصفها <sup>ع</sup> میوه دار <sup>ع</sup> نهال بلند موزون طناز <sup>ع</sup>  
 زرخندان و سخن چین را گویند <sup>ع</sup> نوعی از کشیشه است <sup>ع</sup> خوشه انگور <sup>ع</sup>

و فی الاعالی ماء در وجود لم تنق منه و سج المردور - الاصاب فی ظروف النور - و نار آن در بار  
 رازت کلی بر نار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه آتش در آب و رنگ یا قوت مانده  
 شامل فی کل شجر نار و استخوذ المرح و العقار و زمان تریق القشر بجای شد <sup>۱۳</sup> الفید فی ثواب و  
 اذا قشره طلعت علینا - فصوص من عقیق او سجاد - چون ولایت غرین و کابل از طایر  
 زمان از جهات حمالک خراسان شمرده میشد در اوایل ورود بقند <sup>۱۴</sup> ماسته با ماسته  
 یایدی سفره که ام برهه برای تقریر بسیار و داد مصحوب سفیر بلخ تقریر و بجانب حضرت  
 محمد شاه بادشاه هند و ستان اصدار و در ذیل نامه نامی بکنایه تصریح اظهار این حرف  
 محرف آرمون و محک محاکات مرد و اس امتحان مرجاس تجربت مسبار اختیار نمودند  
 و در استلاب کلام و حکمت حسن الوکله و الالکت بلا اقراح و حکم و اعتقاد و حکم عهد مبارک  
 با بلخ تصح لاجنون نثر الکم بل هو خیر کم موکد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان بگینان بک  
 هند و ستان از کهن و ستان ایران بودند و ان <sup>۱۵</sup> یغنیهم عینه کفوه محمد شاه از مصحف مصحف

له و در روی آب گل جاری شده باقی نمانده است ازان افزودگی آتش <sup>۱۶</sup> الار و شنی و نورس  
 در طرف شکوفا <sup>۱۷</sup> هر درختی آتش است تعریف کرده شد مرغ و عقار و انار تر کیده پوست می ماند بر  
 پستانهاے نازک و لباس های زشت چون پوست ازان باز کردی ظاهر شد بر یا گینهها  
 انگشتری از عقیق و یا سجاد <sup>۱۸</sup> بدست آویسند گان خوانند گان که میان نیکو یان <sup>۱۹</sup>  
 هه میله که بر غها فروزند تا یاسن خم کند <sup>۲۰</sup> و ابر سیدن <sup>۲۱</sup> که رنگی است که سجا ه اندازند <sup>۲۲</sup>  
 هه شکی که بر لسیان بنزند و سجا کنند تا بدانند که چه قدر آب وارد <sup>۲۳</sup> میله که بر خم فروزند تا که قمر  
 آن بدانند <sup>۲۴</sup> فرستادن آدم <sup>۲۵</sup> ایلی فرستادن <sup>۲۶</sup> زیادهای کردن استیز او بکبر <sup>۲۷</sup>  
<sup>۲۸</sup> حساب میکنند آنرا شریک <sup>۲۹</sup> شما بلکه آن چیزے بر اے شما <sup>۳۰</sup> در میان  
 آنها بود و بفر بجمع <sup>۳۱</sup>

یعنی جلالت اکثر متنگ بالا و اعز نفیر خوانند بطرف تعریف و تصرف و طرق تعظیم ف  
 مایل از مضمون نسعیلون من اصنف ناصر اواقل عدد او مفهوم لانتقشش<sup>۱۰</sup> ابدامالا تقوم  
 له ولا یهین من عزیه الاسدان الزنا بمران حرکتها عن کوره او جعت من رسمها  
 الجسد اغافل شده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم و طرحی  
 حجابت را اجسام اصمام تقدیم کرده و صیاح و لسان را از اصغار مطلب در رد و جاب  
 اذ ختیم نتیجته فیهو با حن منها اورده و با مصمت<sup>۱۱</sup> و مصمت<sup>۱۲</sup> ساخته سفیر ندبور را یکسال  
 با پستان گهدهشت و در بند استی نبوده این ماسله را ناشی از پنداشت پنداشت  
 پیدا است که مد ایزت در جها و نت جزا ناره<sup>۱۳</sup> میقده<sup>۱۴</sup> نثر نکند و تقاعد<sup>۱۵</sup> از تعاقب محبت  
 جزا ناره محنت نماید ان الخلفان کالخلف<sup>۱۶</sup> تشابهها و کلاهما فی ختیم<sup>۱۷</sup> بسیار زمیم  
 لوکان فی خیر الخلف ککان له نثر و لکن الخلف عقیم - بادشاه چون از صفحه<sup>۱۸</sup> کمال  
 حضرت محمد شاه مضمون نیل بالورق<sup>۱۹</sup> تکلیف بالورق دریافت و حاصمه<sup>۲۰</sup> در قار نامبر<sup>۲۱</sup> را

له ساده لومی<sup>۲۲</sup> بر عجزشان هرگز آنچه نتوانی مقاومت کردن او و مجتبان در لانه خود بیشتر را بگریه  
 زنبوران را چون حرکت وادی و زحانه خودشان در در میکند از گزیدین او جسد انسان<sup>۲۳</sup> بسیار نگاه داشتن  
<sup>۲۴</sup> ناخوش داشتن<sup>۲۵</sup> سر بر شیشه<sup>۲۶</sup> نیش لبین که فلام بر شیشه لبین<sup>۲۷</sup> خاموش شده<sup>۲۸</sup>  
<sup>۲۹</sup> آگنده میان<sup>۳۰</sup> بخاری راه رفتن را گویند<sup>۳۱</sup> حیل و خوار داشتن<sup>۳۲</sup> صلح و سختی<sup>۳۳</sup> در روز  
 کردن<sup>۳۴</sup> جاسی آتش از رفتن<sup>۳۵</sup> از کاری باز نیادن عقد کردن<sup>۳۶</sup> بر<sup>۳۷</sup> بگفتن<sup>۳۸</sup> برستیکه  
 بیدار بچو خلف کردن تیر است<sup>۳۹</sup> و هر دو از آنها در ختیمار کردن بر بند<sup>۴۰</sup> هر گاه باشد در خیرت  
 پس میبود اورا<sup>۴۱</sup> باری و حاصلی خلف از آینده می شود<sup>۴۲</sup> بورتق کتابت چه میکنند بقدر مفروضه<sup>۴۳</sup>  
 ۲۱ نوعی از کبوتر است که تیز پر است ۱۲

الباطن من غراب نوح مشاهده کرد این منی موجب تقاض خاطر والا و انقیاض اساس  
 و تحریک سلسله غضب و تحریک طبع بهایون و بحرید سیوف مخاصمت گشته کتاب مکتبه  
 و مناقب معتبره و عمارت مجده و بلواتر هنده و قوشب منفریه و صواب حجبه و  
 هو صفت مفریه و سلاهب مجنبه و سابقات مجله و موریات مجله فزون از قیاس و نقد  
 استعداد داد و سرعان الامر سر بجا مکتوبی بطرز ادب مشحون و مطرز بطراز این مضمون  
 به پادشاه و الا جاه نگارش یافت که پارسال بارسال سل و بر سلسله مرسله بند گلوکے  
 و فاق گشتیم شاید مراد از نقاب ارتقاب چهره کشان نگشت و جوابی از جانب نجاب  
 بهجت نخواستند فاش نمودیم سخن یا حتی السو کم ذکر می کنبت الیک استهدی وصالا  
 نقلش بود عذنی الجواب الالیت الجواب یکون خیراً فی نفسی ما احاطه من الجواب  
 چون منبع منبع والا را بکل والای نفاق آمیخته وجود و جسم و تشکیک از کشور خاطر  
 برانگیخته اند قطع فصل کار بان پیر خریده پشت که صاحب کمر گشتن سروران بمیان  
 که می استظهار دست و پیر صاحب م که هلال آسا کلید فتح شهر داد قبضه خستیا

۱۰۰ نایب و تر از غراب نوح ۱۰۰ گرفته شدن ۱۰۰ در غضب آوردن ۱۰۰ بریند کردن شمشیر عقاب  
 ۱۰۰ جمع شده ۱۰۰ اعوان و انصار ۱۰۰ شمشیرهای بریند شمشیرهای برنده شمشیر کننده تیرا تحریر است جدبند  
 اسپه بزرگ اسپه تدرار اسپه پیش افتاده دست پاسفید ۱۰۰ اسپیک پیش رود و پس ۱۰۰ یک  
 کرده شده ۱۰۰ اسپانیکه چون سم بر زمین زنده آتش همد ۱۰۰ و چار با بیان امر سریع میباشد ۱۰۰  
 گفتگو و رسالت پیاپی شده ۱۰۰ گرفته اند از مسخره با آنکه در موش کرد دید ذکر را و شقیم بسوی تو بخشدن  
 وصال نقل کردید برین بوعده در جواب هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داد و آنچه در آنها

او با وصف کج نهادی در روی خصم جز برستی دم نزنند و با کمال خوشخواری بهنگام  
 ملاقات عدد و جز نبوازش معاملات نکند یعنی تیغ تیز و سیف خونریز حواله است  
 همان پذیر بوده و رود و مویک قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر دور وید  
 کاریکرد و میبکند <sup>۱۱</sup> سیف اصدق ابنا من الکتب فی حد الجدمین الحد واللعب  
 بسیف الصفایح لا بسیف الصالحین فی متونهن جلا رالشک والریب والعلم فی شیب  
 الارواح لا مقیمین الجنیدین لانی سبقت الشهف زبان حال بر حال محمد شاه میسرود -  
<sup>۱۲</sup> میبخت تمقا ما من القوم بطل لیت لیوث اذا هم فعل لایر یب الجمن ولا انیس اجل و کثرت  
 المنطق فی الحرب مثل <sup>۱۳</sup> دشت اعدی حسین مانه بعد لالف در غره ماه صفر لغرم سفر  
 شرق غرب شمال بین برق شمال را که بر نسیم جنوب طعن بر عندی بال شمال میزد تقریط الجام  
 و از راه قلات و قندهار بجانب هندوستان که صفت اذارایت ثم رایت یعنی ملک اکبر  
 دشت اعلا رایت ظفر آیت نصرت در جام گرد و از قیروان جهان با قیروان یعنی روانند

<sup>۱۴</sup> شمشیر است تجزیری است از کتاها در تیزی حد در بین کوشش و بازی کردن سفیدی شمشیر از سفیدی  
 در قیاد و متن آنها جلا و دیده ننگ شده است و علم در شاره ای برق و دیده است در بین دو لنگر نه دهم  
 ستاره که سبده سیاره اند <sup>۱۵</sup> حرکت کرده اند جو آنها سی از قوم دلیران شجاع شیرند و شیر اند چون بهت کند کار را  
 از پیش میزند پیگرد از جن و دنا از انسان بزرگ و بیاری الله گفتن در جنگ ولالت ضعف است ۱۲  
<sup>۱۶</sup> اسپ سپاه عدو نه <sup>۱۷</sup> با دست راست <sup>۱۸</sup> یعنی دست چپا و مثل برق است <sup>۱۹</sup> او در  
 نروس بدست چپ حباب است <sup>۲۰</sup> گام بر بر اسپ زدن است <sup>۲۱</sup> چون مینی او را یعنی نعمت و  
 یک بزرگ <sup>۲۲</sup> بر پا داشتن و بلند کردن است <sup>۲۳</sup> جماعتی از سواران قشون ۱۳

علی قدر اهل الخرم تاتی الخرازم و تاتی علی قدر الکرام المکارم و تعظم فی عین الصغیر صفارنا  
 و تصغر فی عین العظیم العظیم و یطلب عند الناس ما عند نفسه و ذلک لا تدعیه الا الضمیر و غیر  
 غریبن غریبن فتوحات گشته انا لی آنجا بطوق تطوق و بطوع و تطوعه تغنی خبند و قلند  
 شهر حبیطه ضبط در آمد لیکن اهل کابل کابل ماته لا تجدیها راحله جمله سلامت از خود نزع و کسب  
 درع و بصل کسی من البصل کتسی گشته بمفا و ظنوا انهم بالنتهم حصونهم بر کانت جدار و زنت احصا  
 و حصانت دیوار شهها رجنه حصانت شهر پر زدند و طریق مناکرت پیش گرفته مسک  
 مطا و عت مسدود و مسک مخالفت مشدود و ساختند بحکم سپایون فوجی از کله ذاکر اد  
 خراسانی که با صلب صقیل صخره صلبا دو نیم و زال زابلی و حراب کابلی رازال زبلون  
 دهنده کین مشیر زنده و در کین کین مکان کین کین گشته صبحگاهان که ترک جوشن پوشش شهر  
 دفع سپاه ظلام زمر جنگی من رنگ هر لوجه نقی بر انگیخت جمعی کوالی قلعه آمده بر خداع  
 معرکه آراسی متار نزع و قراع شد ند قلعه کیان نیر کجیون انهم علی شیی پذیر لوزم گشته بدزیره

له بر مقدار اهل جنگ می آیند جنگجویان ده دی آید بر مقدار بزرگان نواز شها سه و بزرگ میشو دو چشم  
 کوچک کوجان آن سه و خور و دنیا بد در چشم بزرگ بزرگان سه و طلب میکنند و زنده در دمان آنچه در نزد  
 اوست سه و این است که طلبگاران نمیشوند شیر سه طوق کرده شود و رغبت فرمان برداری سه  
 گردن نهادن سه چون بکشد شتر که یکی از آنها نار بردار نباشد سه پوشیدن زره گاه خود لباس وار  
 تراز پیاز سه لباس پوشیدن و غیره سه و گمان بردند که مانع آنها حصارهای ایشانست آرمیدن سه  
 لبندی و کسکی سه نگاهداری سه جنگ کردن سه اطاعت کردن سه است حکم سه اگر دشمنانند گاز  
 و کوشند گمان سه شتر شیر صقل سه نام بل سیستان سه نام باد شاه کابل سه اسب را گویند سه  
 سه خزه و حیلده سه حساب میکنند که آنها بر سر جزیه میباشند سه استقبال سه

جلادات را کتب با جزو و با جزو را در اغلب گشتند و لیکن کرده کار کردگار را یاد کرده از  
 کجینگاه نگاه نگاوری بگنجه کرد گردان گردان گردان ناحیه هتک چرخ گردان گردان  
 گروه مهوت و مهوت ان یزیدون الا فرار از مقام قرار انفاض و تشریح کاران عجم  
 که اغرب عرب را تبرکنازی صید صاید جلادات میا خند با و جبر با سربان عقاب کا حاج  
 و نایع از موضع انرز اب نوع انفاض یافته کا سر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کجا  
 شهادت ساخته از حوم افواج کا بللی با بللی گرفتند لقبی چون صید شرم تشریح و متشد  
 برگشتند و مانند مفر مفر فرار آغاز کرده با جزن تکامل فرین وین شجا بکابل گشتند  
 روز دیگر آمدند یوهرم قهر با حاطه خط شهرا صد ریافته و لیکن بل قلعو کیا نر انظر احاط  
 به خطیته ساختند از سحاب قوسی کمان بتیر باران زاله پیکان شهر کابل آب باران کردند  
 پس توپهای قواع انگیز قواع آشوب را بر فراز کوه عقابین که با نسرین هم زمناست  
 و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب و ده تله لها النعام عامه و امله از خضیها الشفق  
 کان لها قلامه کانه و کر العنقا و نزل العوا کشیده بر در صهبای آتشین حمیره حمیرا  
 له جرات کردن له با شمشیر بر بنه میدان آمدن له و لیکن له طایفه شهرو صیه بیوش له خونا  
 له اراده نه شهتد بغیر از فراسه شکسته شدن و بر آگنده کنده له اسپان توانا و دنده له آنچه بدان کار  
 کند له با سردی تند و تلخ له که رسنه له کین کردن له فرود آمدن مرغ از جهله له طهر است  
 که تو قیان در وقت تعلیم خواجه میدهند له از که دیدن تکار جرجت یافته له رانده و تفرقه له مکیده کجا  
 کردن از اتا دگی له تلاش حرکت کننده له اندوه له غم و غصه را گویند له ابر حیده له نام نوز  
 است از توایع کابل له که در و جمار له قیامت له کومیت در قابع کابل مشرف بشهر له و او عقاب است  
 در تکی حال و ستاره است در ابر و سر است که از ابر عامه است و انگشتی است که چون او را خضاب کنند  
 از هم شگافه گو یا بال نا تنهای او ست گو یا آشیانه عنقا است و نزل عوا ۱۲

بسته است از نزل از نماناز تله غم کو یک تله قماره ۱۲



سپهر از قطرات شبنم آتش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خرابتیاں مست و خراب از پایا  
 انگندند و نقل کنی که هر چه بندق اندازان و لویچیان از هر چه کلکوله در کار پایدار می حصا  
 میگردند و قلعه از وجد میخج در آورده بناهای آنرا مستانه برومی هم غلطان خستند  
 و محاصره محاصره و محاصره انجامید قلعه کیان چون خود را در ورطه مخاطب و مصب باک  
 و یقین فون من کل جانب دپوز اولهم عذاب و اصبت یدند از هستی خویش خایب  
 و عاقبت جانب عافیت را طالب گشته خام خستیمار دار الملک کابل را در کابل  
 بندگان آیند دولت سپردند و باقالید سیون و مقالید قصبات ریح و قصبات صفت  
 انضلع فتتاح یافت از اینجا پیرگنه بهار من اعمال جلال آباد را از نزول مرکب حالان شکست  
 و بهره بخش ساعات لیلانها گشته موجب مان همایون شاهزاده رضا قلی میرزا نیز از  
 بلخ وارد آن منزل بجهت نمودن زمین زمین بدین مسمیون و تشریف بشرف ملت مستط  
 سعادت مقرون حبه در غره شعبان در ساعتی دو روز شکار و دو بال و زمانی مسرت از دنیا  
 عین الکمال بنیابت ایران بهره مند و با شاهزاده نصر الله میرزا العباسی حقیقه گوهر

له قلانگ الله حاضر شدن الله بدست گرفتن چیزی الله و فرود میرزا زهر جانی و آنها راست  
 خدا بیست و پنج روز گذشته الله انگشت کوم است که از خضر گویند الله کلید و شمشیر الله نیزه ای  
 نیام و چیزهای عجیب و نيزه الله دوره نزدیک الله زمینی که بلخ از آن گیرند الله نام ولایتی است  
 از جلال آباد الله تبرک برکت بوسیدن الله دست راست را گویند الله بوسیدن  
 الله عیب و عار الله معايب ۱۲ الله خوشی الله چشم زخم ۱۳ الله هر چه که بر آن تغییر  
 ذائقه دهند ۱۴

نگار سر بلند گشته خاقان والا گهر آن دوسرور را چنانکه معهود و بی عهدان است بدست این<sup>۱۰</sup>  
 افسر سجانب ایسر زده رضا قلی میز رازانه ایران و نهر الله میز را مقرر م رکاب نگر گستر<sup>۱۱</sup>  
 غم صوبه پریشا در نمودند ناصر خان صوبه ارکابل در حد و پریشا در اشع<sup>۱۲</sup> و اشع<sup>۱۳</sup> و اشع<sup>۱۴</sup> و اشع<sup>۱۵</sup>  
 شعب<sup>۱۶</sup> شعت و لغت شعب کرده در جرد و نه کمال و حشت و دشت آماده مجاحشت<sup>۱۷</sup>  
 گردید و چون کوهستان خیر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیر<sup>۱۸</sup>  
 بی بیات بود و خدیو بی حال با رشا و ضمیر خیر کار ایلیا میشی را معد و خیر ساخته از آرزو منحرف<sup>۱۹</sup>  
 و سجانب کوه مشهور لبه چوبه که از کوه پش چرخ برین کوه پست بود منصرف گشته از روی<sup>۲۰</sup>  
 اختیار و اختیار اختیار و یک شبانه روز ایلیا و عنفات عنقا مقام رامو<sup>۲۱</sup>  
 معاینق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و بان بجز خوشخوار محیط آسا<sup>۲۲</sup>  
 جرد و جرد و کرد ناصر خان امارت قماره من فوج و لانا ناصر ناصیه حال منصوص دید بر ازین<sup>۲۳</sup>  
 شتاب ازین کرده باز گریز بست و بر پشت نگار در پشت لاوران چیره دست با آن فوج<sup>۲۴</sup>  
 خیره سرد را وینخته ناصر خان با چیل تن از دسای جیل سگال و فوجی از جنود پریشا در نو<sup>۲۵</sup>

۱۰ مبارک و دست رست ۱۱ جانب چپ ۱۲ راه کوهها ۱۳ شگافهای کوه ۱۴ کوه حج و صلاح  
 ۱۵ کار برگزیده ۱۶ بزرگترین ۱۷ قبیله بزرگ ۱۸ مجاور و همکره دن ۱۹ مارهای سیاه ۲۰  
 همیا و سامان کار کرده و خبر دار ۲۱ آگاهی ۲۲ نیکو حال شدن ۲۳ گذشتن ۲۴ کوههای بلند  
 ۲۵ پای کوب شده ۲۶ اسپه پیش افتاده ۲۷ سر بالک سخت ۲۸ بر شدن و بلند شدن  
 ۲۹ نام وضعی است ۳۰ نیت او را از قوت و نفرت پیشانی ۳۱ اسپه ۳۲ جائے محکم  
 ۳۳ پشتها و زمینها ۳۴ بلند ۱۱

گرفتار شکرال عتقال ساختند بقیه ز بیم جان ما بنیم جان ذل کو اجدنا ناصر گویان خود بر خطا  
 قنای ایناق جبال کشیده ساخت با فتح پرشاد و ز قفسطاد و ببالت خط قفسطاد جلالهت کردید  
 چند روز نایوسان دنیا نیوشان خبر یعنی لکزیه دغستان بوسا و قوسا لهم یعنی بر بیم خان  
 طیب الله عفا عنه یعنی عالی خدیو والا گهر و در مسامع همکنان چاکلی از مضمون نقد جا بیم من البناء  
 مافیه مرد جگشته انشوطه نشسته نشاط و اسراف حجب کمال در کمال و سبحان کمال کل در صد و  
 کل کمال نمود و شرب مسرت یامسی بلاسی این آبیه میخت و خورشید شادمانی نعیم خفا  
 جمال پوشید و اسی نعیم لایکتره الدهر تفصیل این جمال آنکه در ایامیکه خان مغفور بدار آدر  
 بایجان اشتغال داشت لکزیه جا رگه ولایت شیروان را مصداق و الجار الحنب  
 و الصاحب بالجنب بودند اثر از دغستان را نهیب یجا و منفک دمار و سبی اما اصرار با هر  
 تمام با جزار نفوس انخوا و اغرامیکه زدند و اذازین لهم شیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم  
 من الناس و انی جا بکم - خان مذکور بالشرک بسیار غم تسلیار کرد که باب تشباز نایزده ماه

له پای بند سپ له پای بند کرده سه دولت است برای یابنده به نعت سه گوشه کوه سه  
 قلعه ای کوه سه بلند می سر کوه سه کنادگی سه سر پرده سه شهر سه فاعل تا کاره سه بدی  
 و خاکستر بر سر آنها سه خبر برگ سه و در بر آنها از اجارات آنچه در و بود و خوینت کنند سه که سیکه کشودن  
 آن آسان هست سه بار یک شدن شب فرو شدن یرده سه یرده ما محکم کردت سه یرده پوشیدن  
 سه کند شدن مانده سه صد در ظهور و جماعات را هم گویند سه و نچستی هست آزار در زگار کند کرده سه  
 سه و همایه بیگانه سه فرورسانیدن نافرمانی خود غره شدن سه و زینت و او برای ایشان شیطان  
 حملها بحر اینا ز امله و گفت نیست غالبی بر شما امروز سه از مردمان و من معاذم شمارا سه

و غم سیوف با تیره اظهار نایره فتن نماید و در موکه قتال و محرکه جدال در دست  
 کز یزید زاده راه بقار الحکم سر نوشت خدیو بهمال هر چند که عارض خورشید را اورا  
 چون دل ناخورسند اعدا مغوم یافته با الرای در باب عود و ذاب با ویه بجا طریق  
 تر دو گشته اند چون سحر دار لخله قضا یا غم و قضا را می بهمت بود این قضا یا  
 باعث نقص آرای ملوکانه نگشته غنیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر آیان اعتبار  
 غالب قاید توفیق زمام تو جوار در هر حالت بجانب مقصد جالب آمد و مضمون کمال بنابر  
 مستقر و اشارت اتماع علمها عند رتی لایحلیها لوفینها الا هو تدبیر تدبیر آن کرده موقوف  
 بانجام کار پسند گردید من قصد البحر استقلال السواقیه و حکم و اصبر ما صبرک الالبانده و لا تحزن  
 علیهم و لا تمک فی ضیق مما یمکرون بدون وینت در غم و ذلت اشقر بهمت را بگام شهید  
 حیا زیمیک لذلک الامر بلغم نموده عجاله الوقت چندین از انجا و چند تجدیدت را به  
 سپهداری سمت آذر بایجان و کر حبتان مامور ساختند که در انحوالی با شوه عوالی  
 با چهار ظلام غوایل و غوالی پردازند با شمشیر چون ششم شیر افواج اعدا را زفره السیر فی النس

له خاموش کردن شعله آتش فتنه بر خواسته کثرت و از دهام برگردیدین همه هر چه را  
 مستقری است همه بر سبک علم اوزر خداست و ظاهر نمیکند از ابرای وقت الا اوله هر که  
 قصد بحر دار دگر میگردد و ریای کوچک مبرکن و نیست صبر تو گر بخداست و عذر من مشو بر آنها و دیگر  
 بر دل تنگی در آنچه که میکنند همه سخت و محکم کن تنگهای سپ خود را برای این کار همه بزرگ دلیری  
 همه منزه از نیر و نهایت همه پایان همه برگردیدین همه کشنده همه خاک بر سر ایشان  
 همه پاک کردن و خواب کردن همه سستی همه بلندان و بزرگان همه شیرویل همه نافرمانی  
 همه ناخن را گویند همه لشکر

نعمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق بلندوستان طالع و کوکب کوکبه گیتی فیروز  
 مجد و از جانب شرق لامع شود و اسل علیهم لهذا العارضه عرضاً عرضاً گنج شجاع و  
 بحر عواج و یم مواج و با بصوال النواصل ذمی امواج و فی صحرة النهار لیل دواج و فی غیب  
 اللیل نجم و سراج پس با افواج کلاهور زور بغرم تسخیر دارالملک لاهور از رودخانه که  
 پنجاب که هر یک بحر خا عینق و یم خوشخوار معین بود و آب از قراط بر ازمین بل از قراط  
 اذان تجا و زگر دی به باد بانی توایم با و پایدن کسفن نرت من السوفن گدشتند عرصه  
 لاهور از ششته ما سچ لوامی منصور که نو بخش ساپره و ساپور و فرغ افزای قرون و دیو بود  
 رشک منزل بود گشت زکر یا خان صوبه دار انملک از اتیال انزال و اقامت اقا  
 رسم اطاعت تقا عجبخته بلا تقا و سی فدویانه بسده سپهر مشال شتافت و مهر جهان تا  
 اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تانفت از تقبیل آستان نیل نیل مرام فایز گشته  
 باز ایالت لاهور با محمول و با خیل و خول از عطف شاهانه محمول شد و فخرالدوله خان نام  
 سابق کشمیر نیز که در لاهور توقف داشت بانمشور حکومت بصوبه خود کشمیر یا

له فرستاد بر انهار برای این عارضه عصبیه بین مثل ابر برن بارنده و بحر رود دریا به موجزن و شمشیر و به  
 پیکانها موج زننده و در عاشنگاه روز و شب تاریک و تاریکی شب ستاره و جریغ له نام پهلوانی است  
 با زدن رانی له تاختوی زمین له اسپها له گوشواره گوشها له مثل کشتی که حرکت کند از باد  
 مختلف که روی زمین له چیزی است بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند له آنچه همی کند  
 بر له جهان له آنچه بر له همان فرستد له بیک سو شدن له بوسیدن له بزرگ فائده  
 امید بهره مند له ایل و سواران را گویند له خدمت گاران له دهن بر چین ۱۲

بعذر در دو موبک مسعود بگردند جو سپس خبرت و تار خجاسوا اخلال الی یار معروف و ششند  
 که حضرت محمد شاه فرمان ساحی معلن از مضمون ان نامی مالا ساحی با ساحی صبور دار  
 صاحب رے افطار و لواحی و لات ولایت آرے افاق و ضوای اصداد و سگی  
 رازرقی حمالک مند و ستان با جو دبی احصا و احصار احضار و تهنید سیف غم  
 و تشجید تیغ زرم و تو طیش جنبد پر طیش و تفتید جیش دریا جیش کرده م الملک  
 هم از ملک کهن فوجی که در صید گاه و شمش شکاری تیر بریز از عقبان دکن و از لیس  
 و رع دلاص درخشان تر از اختران در لیل او کن بودند جمع آورده و در منزل موسوم  
 بکر نال موکلی منیع و مقفلی رفیع از خسته سی صدر سوار مسلح از مسلح حکمت با مصالح  
 مکاح و حوت و لوازم مکاح و مکاح و آلات مکاشفت و مکاشفت و مسهرار  
 عاده قواعد و دهنر ازیل مست مقد و مستعد و آماده ساخته خدو و الا جاه چوز  
 خبر حضرت آن بادشاه عالیشان را بمقابله خوشنود خوشنود گشته بتبریک بخت سحید  
 اظهار ذلک با کنایه پردخت و مقارن انجبال جا بر من المذمته رجل سعوی قال یا ایها الناس

له بین حاسمی کردن میان ولایتها ۱۰ بدانند که پیش آند کار من آنچه نامبرده شعوب نام ۱۲ حکمت ۱۲  
 ۱۳ نیز کردن ۱۴ تهیه و تدارک ۱۵ شوق و آرزو ۱۶ همیا کردن لشکر ۱۷ قلمه کوه را گویند ۱۲  
 ۱۸ برتق زدن باشد ۱۹ نرم و صاف ۲۰ شب نهایت بنیاه ۲۱ ناه گاه ۲۲ استن گاه  
 ۲۳ اسخواران ۲۴ روبرو جنگ کردن ۲۵ آشکار کردن ۲۶ و نمینی کردن ۲۷ گویند ۲۸  
 رد انداز ۲۹ مبارکه ۳۰ این آن بود که ما بخوشیم ۳۱ آنداز بالای شهر مردی براه میرفت و  
 گفت لے مردمان لے سسی کردن ۳۲ با یکدیگر سخت گرفتن ۱۲

قد جا رکم برهان یعنی مسیحی مسیحی مسیحی که بتفتیش و حاکمیت جویب جوانب فتنه بود  
 برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احتشام با احتشام احتشاد عدتی بے عدت و  
 تمهین کرد و همی با عدت کرده به پانی پت ده کرده همی کر نال آمده حکم بهایون باز سلاف  
 عسکر و آلف لشکر و هم کالاشود السود سودنی حوتره الوغا و عریسهم فیها القنا و القبا بل شوق  
 و غرام و شور و عوام بالسنه سنه ترانه نالوا برهان کنتم صادقین نو اپردار گشته بطیشتر  
 و بطین بطیش نطش سریل آغاز کردند تا بی تا بی پانی پت را جلوه گاه خیل گیتی نورد  
 ساخته برهان الملک به برهان قاطع شمشیر تیر از شبهه سستی برهانند و برهانت ضرب  
 فرزند فریدامود گوهر حیات او را بیدریغ از و باز ستانند چون برهان الملک از  
 استیلا بر اسد غلبه خواست جواس جواس را پیش از وقت باستعلام حال اشخاص مسیحی  
 الذیل و شمیری تنگ ساخته مجال مقادمت مجال میندیشنت تا وصول افواج قاهره و در  
 کلت و کلت از بیم خوف و خوف جان با خوف خوف خوف خوف اللیل فی لیل کمال  
 بدین الکلب هر بریره و لاسد و زبیره و آلهما هر بریره و الطیر و صیفر و الباب و صریره تسارع گشته

۱۰ به تحقیق آمد بر شما حجتی ظاهر ۱۱ توانائی در راه رفتن ۱۲ ره رهنده و همی کنند ۱۳ تیز تر از  
 باد شمال ۱۴ فرام نمودن اجزای تازه که حج آورد ۱۵ با تبارک و باریق و سلاح ۱۶ ده و غیر  
 ۱۷ و آنها مثل شیر سیاه اند و همیشه کارزار و لاله آنها در رزم فیزه ست و سپان تازی ۱۸ کثرت لشکر  
 ۱۹ درنگ ۲۰ کرد و رفتن ۲۱ بیارید محبت خود را اگر میندیشد شماست که ۲۲ شمشیر جوهر ۲۳  
 ۲۴ پارس ۲۵ جاسوس که شخص کردن ۲۶ دهن بر چیدن ۲۷ چست و چالاک شدن ۲۸  
 اقامت و پایتزار ۲۹ لشکر یکدیگر بر سر دشمن نیندازنده میان شب در شبر که حایل میشود بدین سگ صلا  
 زدن او شیر و نعره زدن او آب و صدرا او پرنده و آواز کشیدن او در دوازه و  
 صدرا باز گهون آنها ۱۲

جمعی از کسیران سوزان از آواز و با آواز از جنگ سازم زدم سازم در کمال  
 بگشت آوازهاست آستان بگشت

با سیکر نال انیشال بکر نال سپو سته بود جمعی از متابعانش در سالک فقا رگ فقا رشند  
 پس موکب الار در چهار دهم ماه ذیقعدہ از پل رودخانه فیض گذشته از محاذات کنال  
 بسمت پانی پت که مابین کر نال و شاهجهان آباد واقع است با غم خرم منمف گشته  
 اگر چه ماسورین عدت مخالفان را شفا<sup>بته</sup> سفاها بغیر علم بعضی سانسند اما چون  
 اکذب من اخید الجیش بودند فدیو نیکو سیر<sup>تعمنی</sup> ندرشته لغوی المیس الخیر کالمعانت  
 با چند تن از یک تازان و هر که هر یک شوب جهان جهان آشوب بودند تا حوالی  
 اردوی محمد شاه رفتند بر ای العین<sup>طلع</sup> طلال طلوع و طلال طلوع یافته و مکان نزل  
 و مقام نزال<sup>۹</sup> را معین کرده معبک و الا باز گشتند در ذر دیگر صبحگاهان که غمر و شرقی  
 نژاد هر لغزم دفع افواج مہندی ظلام تبیح زرین نیام بر میان لبته بمیدان سپهر فرمید  
 خدیو بہا در کہ دریای جلاوت را بی بہا در بود و حفظا من کل شیطان مار و از فرق  
 باقر وجود خود و در افر قد آسا و از تن و تن<sup>بته</sup> نثره را نثره آسا ساخته بر نگا و در صبا<sup>بته</sup>  
 سیر صباح الخیر حجره عنان نثر یا نشان ہلال ستم جو زہر دم جو زاتنگ آسمان ہنگ از حیات

۱۰ ریشہا با یک ۱۱ شتا ۱۲ وند ۱۳ سیر کندگان فرستاده شدہ ۱۴ دروغ گو تراز شکر ابو ذر  
 ۱۵ در و بر و لہجا بہت بدون خبر داری ۱۶ متباد و پرواہ نیست خبر رسانیدن مثل شیم دیدن  
 ۱۷ نموداری شکل و قامت ہر چیز ۱۸ آنقدر جا کہ آفتاب بر و تابد ۱۹ جا از نزاع و جنگ ۲۰ این  
 گویند بزرگ و مبارک ۲۱ زہر قران ۲۲ نام ستارہ است از منازل قران  
 ۲۳ نام اسپ جریٹ الکلب بود کہ در عرب شہرتی



جمید تیز تر و از براق هم فلک خیز تر و از برق این العرفه جنبیده تر و از طایر قاده پرنده  
 تر و چون اجار حمام سخت رود و مانند غزاله عظیم تیز رود و لبان نور عاص جهان کرد و رنگ  
 بیضایی تعجب آسمان نور دک در زمان آن از هجوم نعمان گرد بردی و سرخان عماره  
 را روباها لنگ شمردی و صبح اسد طامی را سقیم کردی و بر لاقح غنی سابق آمدی بر  
 اعوج بنی هلال سرت روی ارشاد نمودی و از دراج بنی عامر بر تری بریدر نشستند  
 الا انما انطی فی منن کفّه که قشار فی اینا بها السم نافع کان مثار النقع عند شتاده و بنید  
 کا لبرق فی اللیل لامع چون ما بین کر نال دپانی بت مغربند غشم و مجیم غشم غشم فی الحان بان  
 و مصصام الدوله قالدوین اشد منا قوه با حول کثیر الصوله با شتیاق استیاق جلوه گر  
 میدان طرد و جو که کشته دران قناع صفصف صفصف ترصیف صیفون مصاف کردند  
 محمد شاه نیز بجا ضدت ایشان با بر ایندین مهندستان از تورغان خویش تفریق یک  
 دلاوری کرده عرضی پنهان در که عرضش کعرض السماء و الارض بود و طولش خارج از جزیر و نیم  
 بعرض عرض در آورده و قول را بیلان مستبیل و پیلان مستبیل استوار ساخت غافل از سبک

۱۰ اسپان العرفه است ۱۱ آهوی چهار شده ۱۲ اسپ نعمان ابن منذر بوده ۱۳  
 گرگ دونه ۱۴ اسپ اسد طامی است ۱۵ اسپ غنی از آل عرفه بوده که در ویدن شهر  
 است ۱۶ اسپ بود که دستهای او کج بوده و از تمام اسپها تیز تر شده بدانگیزه نظر زمین دست  
 او مثل توده کار کرد و او آنها را بر کشنده دست گو یا بر خوستن غبار در وقت تند می و دوشمشیر تیز او مثل برق  
 در شب تاب و خنده است ۱۷ لشکر کارزار کننده چهار خیزه دن ۱۸ گفتند کمیت سخت تر از ما در قوه  
 لشکر ۱۹ لشکر بزرگ ۲۰ مثل پهن آسمان و زمین ۲۱ آشکارا کردن ۲۲

در جنب سیف مصری لیوان کتاره هندی از خود نمائی کناره گیرد با فرج دست یلان  
 شش شش و شلجان چون دست شش سستی پذیرد و در مضام و مصادف و مصاولت سحره  
 با سحر بازی قدرت بازی نیست در مطار مطار دست و مطاولت صعوه پیش خزل  
 و شاهین مکتب بلند پروازی زنجکم داد و گیرهان خدیو افواج نیو بر مرکب سیار مبارک  
 لیسار میمون بدین که از شاننه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال شاننه بر خنگ فلک  
 یالستی سوار و از ساق و ساقه و سواد و سوله با صطفای صفوف و صنوف و استوار  
 نفوف الوف پر دخته مسجراتش قتال و مسعیران کارزار گشتند و شاهزاده نظر تیز  
 با مبارزان از درفش در زیر ظل درفش مهر درفش در افشان قرار و مینه مینت قرین و  
 میسر مست آئین نیز بوجو و خوانین و الا لوا ای شفاقت دست قرار گرفت تین لیسر  
 نزدیکاً و بوبه توبیا و عبا به عبیداً و قریباً و قرر لکل امیر لکل مقدم مقام و لکل موقوف  
 و لکل مکین مکانا و لکل قرن فرانا و لکل زند موریا و لکل حد مهبیا و لکل قضیه حکما

۱۴ عرب هندی ۱۵ کلغ بنز ۱۶ پرشش کردن ۱۷ نیزه کوپکے را گویند که آنرا دوسری سازند  
 ۱۸ جانوریت فکار باز ۱۹ بادشاه عادل جهان بادشاه بزرگ ۲۰ راست کردن صفها ۲۱  
 ۲۲ اصناف مردم ۲۳ راست کردن ۲۴ فرغ دروشنی ۲۵ مرتب کرد لشکر را به ترتیبی  
 و جا کرد آنرا جدا جدا و باز کرد و در و نزدیک قرار داد براس براس و براس پیش افتاده مقاصد  
 و براس براس بنیاده - ابتدا هم براس براس گذشته مکانی براس براسی قرار داد براس براس  
 زند آتش افروزی و براس براسی کند کننده و براس براسی حکم کننده ۲۶

وکل خنثیه سها وکل مین تقیضا وکل میان تقیضا وکل ضامضمارا وکل منوارمخارا و  
 نکل رام ترمی وکل نام تهمی وکل سم سستی و الجبر صهنم و الجبنضهنم النفر بیدرکم والقدر  
 بجرکم سپر فواج جانبین که هر یک باژده و از ده و حکمت باز ده چنگ چنگ یازید  
 و برنفس و نمر تا زیدی بتکاح و تنطاح و تطاح و توطاح <sup>زیرک</sup> پردخته آغاز مناجدت و جهادت  
 و بنیا و مناکت و مبالگت که دند و لیران نهنگ پیکر از روی تهوک و تهنگ  
 بهنگ سدال صفوف روی آوردند از سم بدر آساستی نازی نژادان هلال زمین بر  
 ابروی هلال آسمان حاجب گردید و عین شمس از علت ناخنه دیده فردست میدان  
 وسیع بر جلوه سپان وسیع تنگ شد و خس <sup>ش</sup> جل در چنگ از صولت دلیران تیر در سم  
 و از مبارزان فلک چیخ چیخ و گره از چیخ گره دابر آمد و سر اوق میمون از سر اوق گره و  
 برتر آمد کیر و دار مردان کار در بوم مهند و مین در انگندند و در دار طبل نژم در وار  
 و هر زلزله در انداخت غرولفم سفت جوش در خم خم نه طاق <sup>ش</sup> ویرچی آثار یوم تر جف <sup>ش</sup>

در کمانه رایتر و همیز از لشکر اشگا فنده و هر شمشیر بر او تکیه و قبضه و هر دهنده را میدانی در فروز  
 را در جنگ یافتند و بر تیر انداز را نشان و بر بالارونده محل بالا رفتند و هر اسم را سامانه و کوشش نیز میکنند  
 آنها را در بریدن حرکت میدهند آنها را و تقدیر حرکت میدهند کار از آن کردن روبرو و هر چنگ که دن سه  
 شمشیر زدن سه لایه شدن فروشدن سر سه بی وجود را گویند سه کمان فلک و ماه از  
 گره دش در سه بخار سه زلزله سه صدار طبل سه طاق و ایوان سه گنبد  
 و عمارت و خم شراب سه روزی که بلزاند لرزاننده ۱۲

پدیدار ساخت صدای کور کا و کوس کوش خصم زرم گوش را که کرده و دیده مامنه بوز  
 مصداق قدم علمیم بهم بندهم از بوقی و دیده اعدا و خبر دادی آواز طبول کبار بصغارا  
 و کبار طبول آواز فوج میشنو انید و آواز سوراوای اللهم انصرنا لصدفہ جانبازان عقیدت  
 سنج میرسانید تو پها تهن تن گردون وطن چون شیر غرنده عریده طنین میکرد  
 زنبور فوجی زنبوره جانی شانی عمل اسبان خان زنبور و شان عمل مشک میاخذت شمیره  
 کج در خم رست یمان در خم از هلال و حجره یا وحی آورد و خنجر زرم پیکر لادان مجاسدا از  
 عقده راس گره میکشود از بیم تیغ برنده مهر در خنده از چرخ ترسی سپهر بر کشیدی بر  
 حوام اجسام سوز آتش نجر من سنبله و کهکشان افتاد می رشعشه خود و فغان اشعه آفتاب  
 قیامت مینافت و از لوله سیف آتشک ابدان خاکی مبارزان در عرصه السلال و خرقه  
 اخراق و اخراق می یافت در زمین کارزار لاله زار از دم تیغ و بدم از دم بر می رسید  
 بسنان بنان شتوق شتقای از هر طرف در طرقت بعین ظاهر میکرد دید در آرزو از تاب  
 برکتوان برکتوان تاب نماندی ده لطف قضا بر فوج مخاصمان جزای ملاحی و تنجاصم را

۱۰ پاک شدن ۱۰ ریزند بر سر آنها بر در و کار آنها بگناه خودشان ۱۰ پاک شدن ۱۰ هر دو میل  
 را گویند ۱۰ خلق عالم ۱۰ ندایانفرت ده مارا ۱۰ میان کوش ۱۰ آوازه ۱۰ تفکات گویند ۱۰  
 ۱۰ زنبورک ۱۰ دشمنی سخت زنده از شان عمل ۱۰ خانه زنبور ۱۰ بدخورا گویند ۱۰ مقدار  
 کوکبه است بر اس پایند ۱۰ و اخراق شمیر کشیدن ۱۰ در دیده شدن ۱۰ سوخته شدن  
 ۱۰ چشنی و پوشش رست ۱۰ دشمن نام بر بگردد و ادان ۱۰

جز آیت لا عجم ایوم امر الله خواندی عقاب تیر تیز پراز هر سو سوی لها پیران بود و  
 خنجر بیلو تنگان بها دران دران معرکه سینه و جگر را دران ضرب تیز زین مباران از  
 نصم <sup>۱۲</sup> و قصبی که در مغز بها دران و منفرد بکا میسر و کام جان عدد آب ندان <sup>۱۳</sup> را لذت  
 خیش تند سوزن میساخت و تیر باران رزم آوردان از گلهای جردی که بقطرات زلال  
 بپیکان آبدار در ساحت کاز از سنگفته میکرد فوج مبنده را کشتل غمیت اعجاب لکفاری بنات <sup>۱۴</sup>  
 می انداخت کند آوردان کید و بر هر جانب که حمله در می گشتند مانند غضب غضبناک <sup>۱۵</sup> از دم  
 غضب دم غضب می افشانند و بها دران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سیف <sup>۱۶</sup>  
 سرکس مبنده و ان را چون مبنده و انه ابو جهل اکثر من الذبا و در صحرا غلطان میکردند از  
 تو اتر تو اتر تو اتر تو اتر تو اتر بر جی افر و خندند و بر تو ام بی تو ام و اندام بی اندام دشمنان  
 با دژ و دایره قبای فنامی بریند و مید و خندند از یران جنگ لهبات یران بر یران <sup>۱۷</sup>  
 پیوست و از خون شفقگون پیر و بر نایب آفتاب در چرخ پیر بر نایب است رخسار <sup>۱۸</sup> بها دران  
 تهنمتن تن از ناوک زو بدین دل دل شد و شب بدیز دلاوران خسر و شکوه از زخم  
 سیف و سنان گلگون گردید که زمین گویی گویی بود در زخم چو گان تو ایم مر کب

۱۲ نیست نجات دهنده از امر خدا ۱۳ شکستن ۱۴ گاه خود ۱۵ علو و میوه شهور و اینجا حریف کول  
 زبون مراد است ۱۶ تیز زین تند و اینجا تیز زین مراد است ۱۷ گل است بوستانی و اینجا مراد گلهای  
 جراحی است ۱۸ دلیران ۱۹ خشکبندان ۲۰ غضب ناک شیر خشناک ۲۱ شمشیر ۲۲  
 کاهنهای سخت ۲۳ شعله ۲۴ آتش ۲۵ دشمنی کردن ۲۶ شمشیر را گویند ۲۷ تیز که از بدن گذشته باشد

مکران لاف و افتاد برای زردی مردن و در خندان تیر برای ضعفان جان نداشت زمانه و صد از دن و قران غلامان

و از آسمان بخاری که سجا رفتند را جل و راکب در آن بحر پر آشوب موج و مار از سر مردن  
 یکسر یکسر و گردن برتر گذشت و از دم ناخ و تبر خون چون تبر خون رنگ بر اقبال  
 بر جنگ تیز جنگ جابری گشت عری تر لبوا و نصیر و ا و تترسوا و لستروا و قرو  
 و قروا و فرزا و و فرزا و ناپسوا و تاپسوا و تو بنوا و تاشبوا و ناشبوا و تاشبوا  
 و تها منشوا و تهاوشوا و مرعوا و ترا دعوا و اخلسوا و تحالسوا و احرلوا و احرلوا  
 و سبیلوا و احرلوا و اهرلوا و اگرلوا و العبوا و العنوا و اصرها و اصروا و و  
 اصروا و اصرها و اهدلوا و ابروزو و الفذا و الفذا و القدا و القدا  
 و شرهوا و طردوا و باجوا و تاجوا و حاصوا و صاحوا و شبوا و شبوا و جنوا و  
 خالوا و جیوا و جالوا و ابلسوا و ابللوا و اعولوا و اعولوا فلیسمع الا اینز

الحیة الحیدین المنیة و هیف السهام لذیف اللهم و صلیل نبات العمود

له پیا و گان که سواران که تیز زن که استفا و کشند هم و صبر بگردند و پاری گرد  
 که و خود را پوشند و با و قار شدند و قرار گرفتند و تمام کردند و قرار شدند  
 و ناخت کردند و تدارک بستند و دیدگر بستند و در هم پیچیدند و تیز زدند و تیر برداشتند  
 و وشتا بجاری کردند و بهم بر میخندند و در خاک غلیظند و جل آوردند و جزئی بودند  
 از آنها چیزی نبودند و جنگ کردند و جنگ همراه کردند و خوشدماغ شدند و خوردند  
 و اگر میخندند و جنگ کردند و بازی کردند و ضعیف شدند و صغاری شدند  
 و سجا رفتند و نگی کشیدند و خارت دیدند و مانده شدند و ظاهر شدند و چیز  
 فرستادند و خود میخندند و آتش از وقتند و خلاص شدند و تفرقه شدند و منع شدند  
 و نگلگیری کردند و در بر شدند و موی سر زدند و فریاد زدند و پیر شدند و جوار  
 شدند و فریاد زدند و فریب خوردند و بریدند و بریده شدند و ما پوش شدند  
 و دیر شجاع شدند و برگ دیده شدند و از آنجا بر سر زدند و بریدند شنیده شدند

سن علی انبار الحمود و قبح الطیّاة بالظیّاة و وقع اشباه علی اشباه و صیحة الحدید  
 بالحدید و عیبة الشدید من الشدید و حجة رحار الحرب و عیبة اصحاب الطعن و النرب  
 و یدیر صام الحام و ذر جرة قروم الاقدام و ینر ینر یح الباس و ینر یمر عند المراس و دعویة  
 ذماب الجدل و عقیقة اجل الاصل و دعوت الموت بالبعث و دعویة ضیاع المصاع  
 و دعویت سماع القراع و ذفرقة الافاج الهابیه و ذفرقة المحارف الثاقبه و زفر  
 المریشات الراشقة و شمیة الطنات الفاتقه و دعویة فربان النضال و متعویة لیب  
 الوفا و النضال و بربرة الببور الباسله و خرخره النور السالبه و جرجرة افراد  
 الرجال و شقشقة اذنا و الاجال و زمرجة الخیول الفحول و شغشغه الريح المصقول  
 و ططننة الفولج البلمار و طبطننة امواج الدمار و شخشخة الجند الطیاش و شخشخة  
 دروع الخشاش و قضقضة الاجام الجبام و کسکسته عظام العظام و صلصانة

له که حرباندا که صابان خود و حمد زدن هم که بلب با شمشیر و واقع شده و صدای آهن بچینه می نوازند و با ننگ کن  
 سخت آشتی و صدای سباب جنگ با ننگ کن صابان نیزه زن شمشیر خیز زن و جوشیدن حمام گرمیهای دراز آن اند و نند  
 تازه آمده و پیوده گوی باو خوف و شکستن در مدح و ثنات زمانه و عمو کردن گرگهای جدال و صدای گردیدن چرخها  
 بزرگ و طلب کردن مرگ تبخیل و آهسته رفتن شمشیر زمان و شمشیر زن دده که در دن زندگان کرده زند  
 و باد می سخت فرخ زنده و سرتر زنی سبهای چراغان که سوراخ کننده اند و در پیکه می شگافه شده می کشند و  
 صدای برین تیز می استخوان رسیده و آواز گردگان یکپاینها و غلیان و صدای سوزش و عوا و زور انداختن بره بره گفتار  
 تیر می دلیر و خرمه نر می پوست کننده و آواز کردن یگان یگان آدمیان و صدای آمدن و رفتن که در بهار آرد  
 آمدن و شهید اسپان فرزند بانیدن تیرهای صعیق زده و طنطنه و فوجهای بلا و شعل زدن و جویهای  
 خونهای آواز نمودن لشکر حرکت کننده و صدای زدن زوای می دور و بریدن جبهه های  
 نمودار و شکسته شدن استخوانهای بزرگ و صدای زدن ۱۲

صمصام الصالح و صمصم الصلادم و طحطه الكعاب الكعابر و نسته طيور المطاح  
 و نشته جلود اهل الجباد و قفقه اداة الطعان و الطراد و سقته ندام البداد و حجة الجهاد  
 في بدلت الجهاد و زفره نار الهيجا و حيس لهبات نطی و نفضته افاعی العراض  
 و غطيلة فرسان العراض و كشتيش افوان المران و نجح شحجان الشجعان و حطب  
 اتواس الرماة و زفره بوم الحكامة و حصره براءة الغزاة و حجة الجنود الرجراجه و حجة  
 الاسود العجاجة و زفره الهجوش الجرازة و زفره الذيل العالم و هرة الهنادك  
 و قدرة السابك و بدرة الاطاسيم و كهته القاويم و قفقه الصنائع و حجة الجاجم  
 و حجة الاخيال و همة الابلال و غمغمة الاقيال و صبي الاقيال و بهته الزبر و ولوله الزبر  
 و غمغمة المتهورين و غمغمة المتزين و سهته الدروع و شهشته المجموع و حجة حجة اهل منزل  
 قهقهة الفوارس و سقته القناعس و غمغمة المواكب و سطمطه المراكب و قفقه القباب

له شمشير برنده شمشكم و گرده کرده بے صديان سخت و پاشكستن برانده کردن كعبها و سترخوا آنها زد و درين  
 بر نواي نفس بلند زد و كنده شود و پوستها ي اهل جملادت و صدر زدن سباب نيزه و منع کردن و صدر حسب  
 دليان جنگي رود ايس گرويدن غازيان در يك شدن غزا و زفره آتش كار زار و آواز نرم حرار تهار آتش  
 جهم و صيدان از دانه نيزه و غوغا کردن سواران ميله نهار و صدر لوست كشدن ، نيهها نيزه و صدر دليان شجاع  
 و خطاب کردن ، كانهها نيزه اندازان و صدر کردن يوم لانهها و آواز بازها نيزه كار و بانگ کردن شكوه حيزه و نيزه  
 زدن شيران نيزه زن و خنديدن شكوه كشيده و صيديدن و كس كشيده نيزه و جاسه دريدن مهندوان صدر  
 کردن سبها رسپان و در بده دريانا و غرديدن توها و ديوانه شدن نيزه و فرا هم آمدن گره بهاد صدر زدن  
 بسيان نفس زدن دليان و نفس گرم چاشنگاه خوابيدگان و غر و فيلهار و بهله بانگ كندگان و ولولنا نيزه  
 و غمغمة شجاعان دليان و سنگا ملبك كندگان و صدر برسيم زدن و در عيار و شاد كشيده جمع شدگان و صدر  
 كرمي آيد ز بگانهها و تهق سواران و نفس زدن شتران بزرگ و صدر گرده سواران و سفير و صدر بے  
 مركب و سر و در جنگي قهار ۱۳



و صلقة الانياب بغير الغالبين و حجب السالبيين و لجب الجالبيين في نهيب الاسود و تصيف  
الرعود و حشر حبه المطونين و خنجة المنبوين و هتية الصارخين و صيحة النافخين و زعقة

المتفرقين و نغمة المستنصرين و سيات المجر و حين و غطيظ المذبوحين و بعد نيل الحبوب  
حاصل المقصود و كسل المراد و كلم المراد و سلب عن الخصوم قوه الاقدام و اخذوا بالنوا

و الاقدام بدت رز جنك تو شود و سرخ و سياه از خون و گرده موج دريا محيط و اوج  
گره دون برين و برين منوال سمي هزار نفر از لشكر مندي بهندي شمشير آبدار آتش كار سر  
بر باد سهاك هلاك فتاد و مصمام الدوله با سپرد برادر و اتباع نجت برگشته گشته گشته -

بر اين الملك ما جمعي از امر از بده زنده اخذ گرديد قد كجحه المرمايه هومي نيكه حتى يكون  
الي توريط سببا بقيدان نياتق فيل انكمن انهم ام ياقته عجا له الركب هزار فيل نيكقال  
انفال فلان مبرابط حصول سويست كه كجحه اسمان رنگ قناب رنگ سحاب جل بدر جل  
سها چشم حجه خرطوم هلال كجك فلک هوج هياتش سپهر گردنده نعره اش عد غرنده

له و صلي بر اندن جنگا لها و نعره زون غالب شدگان و فر يا زون برينه كندگان و بانگ زن گنده كان خورد كا  
شير و آواز مداف و خر خر كردن جانوران خمداران نيره نفس زن نقصان كشيده كان و آواز بلند فر يا كندگان فر يا كردن  
نای نزم زندگان آواز و افغان طرقي جنگ سنگان بانگ و دن نزع افتادگان آواز دادن ز خمداران و صدای  
مینی كردن سر بریده و بعد از مرگ كردن سعی جهد حاصل شد مقصود كمال شد مرد زخمی شدند گردنها و فرورختن از دشمنها  
قوت پاكداري و گرفته شدند در پيشانيها و قدمها له تحقيق غير نيدار و مرد آنچه آرزو دار و پس سواران ميشود تا آنكه  
ميشود در پلاك انداختن او سبب كره سه مردان سست راس سه نهيدم شدگان سه سبتن گاه ۱۷  
سه زنگ .

آیند اش برتق درخنده پیکرش کوه چنده ایتا لبش تیغ برنده صلابت شیریند  
 و در خرام سلیمغ پرنده در حبه جهانی سبجانی آکنده و بر فلک نازنده باصبا نازنده و  
 نام زنده پیلان از ان زنده گویا نیل فلک بر سر میدانی با و بمحضت گشته که از این  
 خوشید رنگ ننگ گشته و چند سقضا از قوایم آن پیلان پلپیا برین گنبد نیلگون و طارم نیلغام  
 افروخته که اساسش چنین یر بر پا مانده از اساسین ارجع هر یک چهار طاقیت که جفت طاقیت  
 آسمان میتوان گفت و مومن نوردی که در شیشه لپتیش نرزمه سبحان ما را علامتوان شنفت  
 پیل سحاب پیش سیکل جسمش چون قطره سحاب پیش پیل در یایی نیل در جنب اندام خمیش  
 مانند بر که در جنب یایی نیل ملامتس که البرز را میل و خوصه زر نگارش حوزه نشینان  
 نرزم را کفیل و لم بعید و الملوک الارض سورا سیا در هم عدی یو ما کفیل بت پیکری پرز  
 کوه اوه مومن به بستونی روان سچا ستون قاصی وانی را بیوت مال مال مالی و عنناق  
 همید شیخ و شاب از در خوشاب و حلق و جلی عالی عالی شد و مطایمی تمنای جود بر با  
 پیر بار لجاج اطراف و اطراف لجاج گشت و در یک از تداد طرف از هر طرف طرف

۱۰۰ پر کرده شده ۱۰۰ بزرگان دیر و شجاع ۱۰۰ ستونست که سقف بروی آن قرار گیرد ۱۲  
 ۱۰۰ ارجع چهار دست و پاے فیماں است ۱۰۰ سطر و کنده ۱۰۰ خرطوم ۱۰۰ در است مکرده اند  
 از بادشاهان زمین صهارے که حصار آنها شود از ریادتی روزے مثل نیل ۱۰۰ چیزای اندوخته شده  
 ۱۰۰ بزور آورده شده فی الفور ۱۰۰ نمره زنده و ختم سخن گوینده ۱۰۰ رخت و حساب فاند ۱۰۰ تحفه  
 اسباب و رخت ۱۰۰ بازگشت و ختم بر هم زدن آن ۱۰۰ نامه ۱۰۰ اسپهله خوب ۱۲

طریقت و طرف ظریف و ادواتی زرین و سیمین مرصع بجا هر شمین که در هیچ ظرف زیان  
 و اوان در اطباق فلک و السموات طباقا پیشش موجو نگشته و از غیرت آن سخن چور  
 چرخ فیروزه گون بچنون و درسی مبتلا گردید و فرودش کشمیری که فرسوشکوه آن در فصل  
 ربیع فردش کوه و دشت را پامال بجلت ساخته و بهارستان خلد در پیش بهار با تش  
 از نتر مساری رنگ باخته گلگهای طرخی خود را در عدا خار بوتهای آن شمر دی بلکه  
 از انفعال سر بزیرا قلنده اوّل من البساط نقش قالی شمر دی مخمل از رشک او بچوب  
 بود و قالی از غم در تاب و باقی نغایس بے قیاس برین قیاس بساحت حصول و  
 یافت و در حقیقت لبتہ الضیفی از جانب هندیان نسبت با صناف آن اصیاف آن  
 منزل که نازل منزله نوازل سماوی بود و ندبعل آمد و عاجبت خانانرا اضافه آن اصاف  
 کردند محمد شاه از حومه زبون بزبولی گرائیده بمقتل کرنا ل فرار و در میان حصار حصا  
 جت اقصیٰ البصر بام والا چند هزار سوار سوار سوار که سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
 بسالت بودند سواراً سوار و ادوار اردوی اورا فرود گرفتند و مانند مرگان آنها را از زمین

سواران در تب و تاب

له و طرفهای خوب له غوره خام له موضعیانیکه نبات بسیار وید و فضای وسیع را نیز گویند ۱۳  
 له نیک و تازه ۱۴ له دلیل تر از فرسند انداخته ۱۵ له خورده خور و نهها که پیش مہمان میگذازند تا  
 طعامها برسد ۱۶ مہمانها له گوتهاه ترازانکه دیدہ شود له تند قلب که ولست بزینچن باز دله پشت  
 اسپ تیر انداز جوانمردی له کد کوب کرده دسران گرفته ۱۷

حرم با حادق و احداق معسکر او پزد و خند چون دو حقه غنما و حدیقه غلبه دو  
 علیاً و نادریه از جو بیار نصرت نصرت پذیرفت پادشاه و الا جاء بعد از مشاده این استیلا  
 در حضرت علیه قایم از باب استیلا و در آمده نظام الملک را که هند و مس امور  
 هند وستان بود بخدمت اقدس فرستاد که از روی اطاعت صورت خلاص  
 بنماید و پیمان پیمان نماید نظام الملک بکنش شرف شمشیری دریافت شفا عیش قبول شمع  
 و مقرون به اصطلاحات غیر ممنون ممنون گشته نهال حالش از مایل نهنگه چنان است  
 احصای اجصایافت و توفیقه عهد و توقیقه و عدو وضو البطحاف و شریط اسحاق  
 بتقدیم رسانید و پاد دولت مبارکه معمار که مستولق و مر اسم مشارکت و مشارکت نشو  
 گردانید و بعد از سهقتضاء معاهد معاهدت و تنفسار و تصفقاء از یال معاهدت معاهدت  
 کرده محمد شاه را نیز از بوتی بوایق بوایق الطاف خاقان مونی لونی خسته ترک ترک  
 معاهدت و روز دیگر رسم معاهدت با عالم دولت کور کانی عازم آستان آسمان درگاه  
 گشت درگاه مجیبی حضرتش خسرو مهران فسر درسی گاه تا در بارگاه از غایت رعایت

سلا را حکم احاطه کردن سلا کرد چیزی بر آمدن ۱۲ سلا درخت سبز بزرگ پر بار ۲ سلا درخت و گیاه  
 سبز و بستان ۱۲ سلا بلنت ترکی شتاب و تعجل ۱۲ سلا بلنت ترکی آستان بوسی است ۱۲ سلا منت  
 گداخته سهر شهابی آب خونی را کونیه ۹ آستان میدن سر کبر و شمر و حله سخت گاه در آستان سلا  
 نیک تمام کردن سلا سوگند دادن سلا بر شمر دن منازل و عده گاه عهد بستن سلا کوتاه شمر دن پاک کردن  
 سلا و ان یا دشمنی کردن سلا عداوت کردن عداوت کردن سلا اهاد و در کاری ۳

ادب و توفیر تو قیر قدم قدم او پیدا خند و اندر وی مصداقت مصداقت و  
 لطف موفور از علامت علامت علامت کرده آنجناب را در جنب سر بر گوی  
 آگین بجز مجالست قرین و مظهر مدلول ذی قوه عند ذی العرش مکیں ساختند و بکلید  
 بسته و ندانند سین سماحت ابواب و لجوی از هر باب بر روی خاطر انورش کشاده ریاض  
 مهر جانی را از باده مهر جانی عنایت بنانگی نغزت اردی بهشتی بخشیدند دولت کور کابینه  
 بقر فیض اقبال نادری از قراضه قر فیض اخفش بن شهاب این شعر احلامن الثواب عرصه  
 ساخت شعر کنت الدير است الطبع اسس نصرت اليوم اطوع من ثواب یابن تقریب تقریب  
 سوف تم حکمت از جانین تحقق گرفت و هوای مصافات از نوازین مصافات صاف گردید  
 و عقود حقوق و انجلا و انجلا یافت و آینه طبع از الطبع رنگ نفا روزنگ نفا را انجلا پذیرفت  
 و تقاربه تقار و بتاری بیاری و مقت بوقت و تجیب تجیب و مساوات مساوات و محاسن  
 محاسن و مساوات بمنادات و مهاوات بهمانات و مداریت بمدارات و محاره

سه زیادتی تعظیم مقام بخشنده سه بیکدگر ملاقات کردن ۱۲ سه صاحب قوت نرز صاحب عرش مکان گرفته  
 سه دویم بهر سال و بنوده طبع ویر و سه طبع گردیدم امر و سه از یکدگر بریده شدن هواصلت بدی کردن  
 نیلواکاری کردن ۱۲ سه و آشکارا کردن دشمنی باهم در یک مجلس شستن و بجا کردن باهم چیز همدگر بخشیدن و  
 بیکدیگوسوس و سکوت کردن سه و با کسی حرارت کردن ۱۲



روز و در بار الخلافة مجلس مجالست تبرک مساجلت زینت یافت و بزدم تحاشی به  
 رفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوا سی دان من شیء الا عندنا خزائنه کردن مباح  
 مے افراشت درم و دینار نیز شمار و ایشار کرده جمیع خزاین و قیاطین سلاطین را که شامل  
 اوایل امایل و حایز و اخر اخایر و حاوی فواخر و خایر و جامع طرف و تلام و بلاد و حوض  
 باند و ختة اجداد و اجداد بود با عتداز و جفتنا به بصناعه مزجاة هدیتی تقصر عن تمی و همی تقصر  
 من مالی فخالص الود و محض الخلوصل افضل ما یندیة اهنالی در بسته بطریق اعراضه عرض  
 کرده کلید مخازن را کلید تسلیم و بختهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین مسود  
 وزمین از زینت و بناهای آتها بر کرسی فلک طعن تل عرشه میر و هدیه نمود لاسیما تخت  
 طاووسی که از در درسی نارسک چرخ آبنوسی و من من آن کنوز قار و دنی و دقیانو  
 بودی و تقیری از لالیش بر گوهر منقار اکاسره منقار منقارت زوی و درین بحر و جبل را

له همنشینی ۱۲۰ فخر کردن ۱۲۰ با هم آشا میدن ۱۲۰ بیکوشدن ۱۲۰ نیست از چیزی الا  
 آنکه هست نزد ما خزانهای آن ۱۲۰ پیشینان آرزو و جامع پس ماندگان اختیار داران و شامل و بسیار  
 عظیم پوشیدنا ۱۲۰ مالهایی نو و مالهایی کهنه ۱۲۰ و آهه ایم ما توشه راهی کم و بی وجود بدایای من کمتر انداز  
 هست من و بهت من از مال من پس خالص دوستی محض اخلاص نیکو تر و زیاده تر است  
 از آنچه دیدی کنید امثال من ۱۲۰ پیشکش ۱۲۰ مجمع منظم و یکی ۱۲۰ در میان عرب ضرب المثل است  
 که هر کس که عدوت و ابروی او کم شود میگوید که مثل عرشین است شد بلند می او ۱۲۰ کوه کوب ۱۲۰ قیمت  
 هشت یک کنه های ۱۲۰ خورد و بی وجود ۱۲۰ جوهری بوده قیمت آن جوهر را سی نیتوانست معین کند  
 درین بحر جویبار است مشهور از جواهرات اکاسره و گلین انگشتری را بی صد هزار مثقال طلا گرفته اند ۱۲۰

که انفس اطلاق خلفای عباسی بودی بشیرزی بل پجیزی نشمردی فراید فریده اش خام  
 ملکی در زیر نگین داشت و شاه گوهران حسره و دوره یتیمه کاسره رسیا و امقرتبه او مسکینا  
 ذامترتبه می انگاشت و صبحه زندان بصد زبان سحر کردان ذکر آتها بیبید و دو جوهر الخلفا  
 از رشک سینده بر سنگ حسرت میسود کرسی لغالت منته الی رایت مقلوبه لیسرک و  
 مجلوبات اشیر و نقالین تیر و تحایف کثیر و دنا ب و دنا و ویر و انواب مسیر و برود  
 مشیر و مکسوات جلل و مرکبات حلل و مفوعات رومی و مهلبات یمنی و مهنمات  
 چینی و مدیجات غنی و مسر سرات هندی و منفسات فتی و کلل منکل و اکایل منکل  
 و سذول لالی و سذول تنگالی و طرایف طرف و ظرایف طرف و برازین  
 پرازین و دبا بچ مدیح بدبا بچ و جمال نیکو جمال و بغال زین بغال و حمر نعم و بیض نعم  
 و پیلان زر با پیلان زر و قرطین و قنایط گوهر و لالی لالا و فراید کشیر الشکالو و الاکه

سله پول ریخته رایج فریده در بزرگ که در میان جوهرات هست شاه گوهران گوهری و جوهری بوده از  
 پرویز که چون بر سر بسته بدی می انداختند گوهر بسیار از طرف اومی جسدی چون زندان ضربت بش و در نفس خلفا  
 در تسمه گوهری گردان بها هست که کاسره آن را ذره القاب میکند چون کشتی را قلعی کسیرک میشود یعنی مسر و  
 جوهر الخلفا و جوهر کاسره بوده که خلفای می آید رسیده و بعد بسفاح رسیده و بعد منصفه و نومی رسیده مهلبل پارچه تارک که  
 تار و دو آن چون رسیده فراید کشیر الشکالو مراد گوهر است بسیار و شن و نورانی و در خشنه قطار وزن جمل فیه هست از  
 گوهر و هزار و صد هم گفته اند و صدر طلست از طلا و نقره و قرطاد مار که گوشواره پارچه می گردان بها زنده بود یک سنگ پار  
 تله و پارچه با جو نفیس پر بها و پرده نازک و نا جهاد رسته با می گوهر کشیده دپرده با تاجی تویش و سخته با اسپهاسک  
 خوب و اسپهاسک پزند نیست و آرایش و اشتران جوان منقش بدبا جهاد اشتران میگوید و خوب و قاطران آنها د  
 اشتران گزیده و گو سفند ان خالص و فیله اسپهاسک با کینه نند و قیر طها و قنطاره و مر و اید و رخسده ۱۲



قرطاء ماریه لاهی حلقه بگوش آنها بودی و هر جنبه از آن بدر بدر شش افروز  
 اضانه وام دادی مالا عین رات ولا اذن سمعت ولک لک رزسا و در زمه شاع  
 ساسی و تنگ تنگ دیسای تنگ نگار الکلیور کار و باقی نفایس از ستر سوسرا پر  
 و خواجه سر او برده نچندان بجهت عقیام و نعتنام آمد که حساب آن نهم بحساب بقوه و انا  
 چپ راست آید و پاشمار آن تار و ز شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت  
 امکان یابد و یا باد ما د ایام و مداد مد و احوام و لو ان مافی الارض من شجرة قلام  
 برفنراق افهام تحریر تو اندشد و یا مساح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تو  
 کرد الحاصل مردمان از رویت عین و ذمیب و ذمیب نظاری گشت و شخاص  
 از تلالو لالی و غر شخوص بصیر حاصل آمد و فحوا سی و انبیا ه من الکنوز مان مفاتحه لتنوع  
 بالعصبة او القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندیم خزین بک جزین نگ حقیقت بدست

سلام غلام الله گوهر شب چراغ الله آنکه ز چشم دیده و نگوش شنیده و صد هزار و صد هزار خالص سید  
 نوع از تماشای است گران بهاد بسته و یک سنگ یاز نگار خانه مانی ۱۲ الله و بیای سعیت رنگ و کتاب  
 انامل چپ بدان سبب محفوفه کرده اند که عقود انامل دست راست از اعاده عشرت و نوات و الف است و عقود  
 انامل چپ که غیر نهایت میر رسه برگزیدن و غنیمت گرفتن ۱۲ الله نعمتها بی شمارش کردن بند و کر سبب  
 بگشتان شه طول و مرد طول کشیده شده ۱۲ الله ایام طول روزها ۱۲ الله و آنچه در زمین است از درختها  
 قلم باشند صحیفه حساب الله صاحب کرمون ساحت و ریاست و هیاری آن ۱۲ الله سمرود مملای نقره و  
 طلا خیر که چشم عارض مملای برق زون جوایر و اوها سکه قیمتی ۱۲ الله چشم کشون و بریم نهادن است  
 و دادیم او را از خزانه آنها نقد را ز کلید سله آنها را بشفقت برود بیاری دست دگان و صاحبان  
 توانائی ۱۲

## در بیان قتل شاه جهان آباد و تاویب جصلای دون لک تک عصبو کا نوبت دون

شب شنبه دهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسروترین کلاه آفتاب بسراى  
خاص حمل حمل و تحویل کوبه جلال کرد عید آن اضحی و نور روز که در حقیقت عید آن آتش افروز  
عالم سوز بود در یکروز اتفاق افتاد حمل بر حرکات تدبیر پرداخت ثور شلخ شیخ سمری  
بر آورد و چون از منطقه بانقلاب کمربست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال  
منحاصمت یازید سنبه تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی بسکسری آغازید عقرت مقتضا  
طبیعت بکار بر دوس کمان کین چله کرد جدی بز پیش آهنگ فساد گشت دلو بر میان  
بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تا به ستیزه گرشد یعنی در شب یکشنبه یازدهم کنگام  
شام که سواد ظلمش شام خسار شامت بود و ششمه شماره زامی بصحش آبتن فتنه روز  
قیامت نیما بین یکدتن از اهل افواج ایرانی و کل جنش عجزه و عوام بر سر نزل و نزل نزل  
و نزع واقعه تیغاق تیغاق رسید و کار بکار و دند کشید و هم مشاجرت و شاخ پر خاش آن

چون بهای فرج و عفارند که بر هم زدند از آن آتش حاصل میشود که کوشندگی در کار ۱۲  
۱۲ در از نمود ۱۲ که کیشان ۱۲ آفتاب ۱۲ شومی و بر نوبتی ۱۲ هندو ۱۲ سنجی حرب  
و کارزار ۱۲ ۱۲ جاعه فرو درآمدن و چیزی برائے خوردن آوردن و کارزار دعوی کردن ۱۲  
۱۲ اتفاق ۱۲ با کسی خلاف کردن ۱۲ حرب و جنگ بدرستیکه ۱۲

اول الشجر النواه ميوه فسايد آورد و شاه جهان آباد که بها باو تا حد بسیار وقتن از شکستن شکر و  
 آشوب بهار رفتن شد و لفظ و قطن اسرع اجترافی صی از رجال سایر خسارت جبارت  
 را بر خود قرار داده از امر و انقوا فتنه لالتصیبین الذین ظلموا منکم خاصه عامته دیده  
 تفکر را مرکب امور نصیحت السقمها و مهتبا و یکی من عواقبها اللیب شدند و سخطات  
 خطا تخلف از خط ادب و فوجی از جنود هندیه نیز کل غایبه شدند بهمراهی ایشان  
 را کب مرکب جهل مرکب شد و بهادران اثر در از رای روی آورد و  
 رزم و آورده اند در از دست راستی در آمدند با سرهای سرایا که در سرهای  
 شکر منازل نزول داشتند بمنزله و مناصلت در آویختند و جمعی از ان اقبال  
 برگشته اقبال از راه قبولت یعنی نه در آمده اقبال خاص را بر دندان الحصاص بر می  
 می جوها الرحم چون این دست اندازی میباز از هندیان سرزده بتا ویت بر دم ریاست  
 تا ویدگان جمع را از لوازم امر کشور کشائی دانسته همان شب تو احمیان زحل صلابت  
 و سیا چیمان میخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان مهیب و خنجر گزاران کیون نهیب کرده گز  
 اول و خشت استخوان بود شتر ۱۲ شاه جهان آباد ۱۲ شاه نام دو مجال است از مجال هندی که گل با بونج  
 لفظ است و پینه که سرع است در سوختن ۱۲ رنده به سر و پاگتاضی و زیادتی ۱۲ و بهر سزیدان فتنه  
 به آنکه ظلم کردند از ایشان تخصیص تمام آنها ۱۲ شاه امر با حق که میخندند سیفجهان ازان و میگویند از عواقب  
 آن عاقلان شاه در گذشتن و خطا کنند ۱۲ شاه مقامیکه در از عمارت باشد شاه و هر غایب را دل بر نمیش  
 شاه کارزار کردن شاه مردمان ز محنت بی عقل شاه بعثت ترکو جابجی را گویند شاه فر ایشان را که ۱۲

کشمندی

از کما سوسل

از تادیب

کرده کرده مانند چشم کواکب منتظر ظهور فجر گردیدند دم صبحی که مهر جهان کشا  
 از شفق دم خنایی برافشاند و لشکر بند و نژاد شب را زمان آن موعده صبح در سید  
 و بنفس نیم و اصبح اذ نفس آتش فتنه خورشید تا چرخ والا بالا گرفت و سپهر کینه در مهران دل  
 بدر کرد و خدیو فریدون فرمان خیمه و خاور برافرازد افق آفاق نور در آمده با کمر سیاه و نیش  
 و تشیت شمل مفسدین کایدی بجای اشارت رانده با کف بلاصلای امتازا الیوم ایها خبر  
 در داد و چاوشان تضاد در آن یوم الصبح از صبح جهان پیر تدبیر او عای او عای صبا  
 صبح المذربین بکران خا بان بنام غفلت رسانید افواج سحر اصباح چون بل غم غم مخزن  
 تنبیه و ابیثیه شهر و بدون تحقیق طیان و طاعی و نامش و رانی که فاضی الفریقین است بالا  
 خشک و تر از خرمه آتش قهر ساختند و هبوا متوشحین بوشاح الوشاحه و نهبوا کل  
 میدان فرخ " ایستادین " و با صاع من نزع اقواس النزاع سهام الطغاة و من ترک السلم خطوا  
 السلام دار الخلفه مدخل آفت و مدار فحافت شده و آن خان نعم که مسجون بشون لذا دانند  
 اطیاب و فتنون رو اذات رغایب بود خوان یغاگشت مردان سوار سوار زمان را

در روز

در روز

راه بدرستی که وعده آنها صبح است چون نفس زوسله اسپ بلید سکه کبیرک آوردن ۱۲ سکه و جدا شود امر  
 گنگا ان ۱۲ ۵ روز غارت ۱۲ ۵ بد شد صبح مدار کرده شده ۱۲ ۵ که ام یک ازین فرقهها مستحق است با  
 ۵ رفتند جمایل کنندگان بحایل بیابکی ۵ و غارت کردند بر سرانی و ستم کردند به پیشروی و بگریه یاز کردن  
 کما انها نزع تیراے طایمان و بر که ترک تسایم و اطاعت کرد و رسد آنها نیست سنگها بے دهن ۵ ویره  
 ۵ شامل انواع و اقسام چیزهای لذیذ و طعامهای لذیذ ۵

اساور من ذهب و لؤلؤ بدستگر پرداختند و پیاوگان دکان بازار <sup>آن خورگند</sup> که قهر مصداق اذا  
 دکت الارض و کا و کا ساختند. ذکور و انات سلسله مار چون نر و ماده سلسله بهم  
 بستند و خناس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه بلا بیکدیگر پیوستند. آبا می قضایل که <sup>بسیار</sup>  
 معالی بودند باینات الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم که دلبری بر پرسی برتری  
 و باخوبان بر پرسی برابر میگردند بر روی خود <sup>تعلیق</sup> دوزه سجای دره دیدند بسیار نه پیر  
 از معالده ووشینه گشتند <sup>ع</sup> الافی الفتنة سقطوا و سوتیان از سود اسی سود اسی شبانه گشتند  
 فخر بخت تجارتهم بیان <sup>بسیار</sup> ربهی نه نه وندی از جنبه و رجه سواق برگرفتند و پلنگ خویان <sup>بسیار</sup>  
 خوبان نیغاسی را بیغما از استان و استاد در برگرفتند <sup>بسیار</sup> پروه کیان را برده کنان  
 از پرده عفاف و حجر محارم در کشیدند <sup>بسیار</sup> محضات محضات را عصمت گینختند و  
 خندرات عطایل را شرم غطایل <sup>بسیار</sup> بتک عطا در شرم نمودند مستوراتی که در عثوه  
 عثوه جلوه داشتند در ناموس اغوش فوج <sup>بسیار</sup> بتک جاگر یزدند و جوانیکه بغامت موزون

معاذ  
 و  
 در زخم خوبان  
 بسیار  
 آه نه

له سواره از طلا و جواهر <sup>بسیار</sup> خورد کنند. ۱۳ چون نور و شد ۱۲ زمین خور و مردم فاریزه ۱۲ ۱۳ فرومایگان  
 و بنده پارلیگان علت دارد و زنجیره شده ۱۳ بزرگ زادگان ۱۲ بی درفتند افتادند و بازاریان ۱۳ نفع  
 نکرد و بازارگانی ایشان غلام جامه باریک زر خالص ۱۳ بازار ناله و دکان بالا و بالا خانه ناله زور آورد  
 و بزرگ ۱۱ بر آغوش جنگ ۱۳ نام شهر حسن خیر ۱۳ عفت او کتا محارم ۱۳ نگار شده گان نیکو  
 رشته بیایا ۱۳ پوشیدگان زمان تمام بریده ۱۳ شکافتن پرده ۱۲ و شرم فرود داشتن شرم و آرزو  
 طلا کرده پیشه بان و پرده درندگان ۱۲

بر سر کاشمیری و دلباشتری محبوب غاکشری طعنه میزدند بیغ جفا چون درخت \*  
 کهن از پا درآمد بدرویشانی که از سیاهی حشنان آیه و لقد نصرکم اللہ بیدر ظاهر  
 بود بطمه خور بدرویشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعانی که مهر ویشان در برقع  
 فروزان تراز مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منته حال و ناصیه حوال دیدند کلفند  
 که هزار هزار زار و رگزار سن داشتند چون سینه پاهال حوادث گشتند یوسف صفائی که در  
 جنب حبیب جنت شمیم پیر ایشان بومی عزیز مصر سر از گریبان برینیا رودی ر بوده گرگان  
 نواب شدند زبات زبات بحال آسمان پیوست و صغیر و افواج آه و ناله ضعیفان راه  
 بر نزول جنود رحمت یزدان لبست از دو دو و ماهاها دو و بکره آتش رسید و شماره  
 این شتران بزبان زبانه زبانها سوز زبانیه که از ندای ذوق افتخارم بر اهل شهر کشید  
 صغار و کبار از هر کنار این افتخارکنا بما فعال المبطون سر و دند و فتنه گران از هر طرف  
 طین و ماتجوزون الاماکتم تمکون شنو دند و بعلوا و این قتل مفطر چهار صد و هفتاد

له شهرت منسوب بخویر بیان و نام قریه است از ولایت ترشیز خراسان که روز دشت و درخت سر و طالع سفد آنج  
 نشانیدگی در سن قریه یکی در فارغ موس و آن دوسر و هزار و چهار صد و پنجاه سال باقی بودند و بعدی بزرگ  
 شدند که در سایه هر یک از آنها زیاده اند و هزار گوسفند قرار میگرفت و مجوسان را غنایم چنان بود که روز دشت این دو  
 و درخت سر و از پشت آورده بود و در زمان خلفای عباسی منوچهر طلیفه بقطع اند و درخت فرمان داده آنها را قطع نمودند  
 و در شب آن روز که اند و درخت را قطع کردند متوسل را در بغداد و ملازانش پاریاره کردند ۱۲ ساله تحقیق نفرت داده شمارا خلاص  
 سکه بدکاران و بددیوان تصدیق و شفقت سکه نام آسمان چهارم و گزیده شده ماه ۵۰ ناله و افغان تربیت یافتگان  
 پروا ۵۰ ساله از منازل قره مالکان و فرخ را کوینه ۱۲ آه آیا مالک میکنی ما را بچکرده ما ندان طلان ۵۰ داده نیش و کمر

در روز دشت ۱۲ روز دشت ۱۲ روز دشت ۱۲ روز دشت



طوارق و استلال صوامر صوارف مبعوض فناد آمد وزین آن بوم و بران گنج کا و تپش

از یغیران صورت و اذالارض مدت و الفت ماینها و نخلت یافت و تمام بناها کوفته

شد و اسرار و فتنه بحیث لا شجده فی سماها بلال و لانی خلاها خلخال و وفودا فادیه چندا

شد که چند تن بجای عود و عود بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت یغیرا سجدهی رسید که در آنکس

ستاع و قماش لا بقدر سراز ستاع غرور و قماش از سراد بر زن میرفت و ما ظلمهم الله و لکن

کانوا انفسهم لظالمون عساکر ایران یاسند یچون روز و شب آنروز ناسب باش نمود و حسی

توارت بالحجاب محبات نهیب نفایس و اسر نفوس و تنگ و فتاب و نفش و نقش و

مش و منش و منش و منش و فصل و کسح و کسح و حرق و حرق و بدم و بدم و بدم و

بدم و خدم و خدم و لکم و لکم و حطم و حطم و لطم و لطم و رطم و رطم و شرم و شرم و بضم و بضم و خشم و خشم

بامر الله اوله ان الملوك اذا دخلوا قرية ففسدوا وجعلوا عزة اهلها اذلة لظهور بیوست

قصه مقصود چند محله شهر از مر در این سیل رعب و لطمات این بحر رعب صفت عالیها

در برهنه کیش شیره ۱۲۰۰ حادثات روزگار ۱۲۰۰ و چون زمین پهن دراز شد ۱۲۰۰ و انداخت آنچه در بود و

خالی شد ۱۲۰۰ کشته که زنان دنت حیض بر میگردد ۱۲۰۰ خس و خاشاک رفته ۱۲۰۰ و آنها ظلم نکرد و خدا تعالی بیکه

بودند خودشان بر خود ظلم کننده ۱۲۰۰ آینه شدن در هم و پیچیدن هم ۱۲۰۰ تا آنکه آفتاب پنهان شد پیره غروب  
و بی پرده ۱۲۰۰ نفایس تاحث یا که های نفیس ۱۲۰۰ روشن و دلیل بدستیا ملوک چون داخل شدند تا فاسد میکنند  
او را و دیگر داند و بران آنجا را ذلیلان الله خوف رساننده ۱۲۰۰ مملود آب ۱۲۰۰



ساقها یافته و بسیاری از اشراف دادوان دوان دوان بصره ای عدم شناسفته بود  
 که ارکان دولت کور کاتینه از جانب پادشاه و الاجاه سپیده عتبات و عتاب را بر اعتبار  
 سدره جناب قآنی که معقر جباه و ملثم شفاه و مرعم انوف و کحل عیون و مترب خذود و  
 مقبل مقبل و مدبر جهانست باو اسی یا ابراهیم العزیز متسا و الهنا الصبر جبین نیاز سووند و بدانا  
 امان چنگ <sup>بند</sup> از ده تکرار آیه کلنا بما فعل السفهاء منا انا کناعن هذا غافلین با  
 ضراعت فرسودند چون الحاق و الحاح ایشان از حد اعتدال اعتدایاقت تیر مردان جمع  
 پریشان بر نشان آمده بر ایشان زیاده قهر و بطش رواند آهشتند و باشارت خدا العفو  
 و امر بالعرف و اعراض عن الجاهلین و لکن فی الکلام کل الانام مستحسن من ذوی الجاهلین  
 بشارت لا تنیب علیکم الیوم و در داده بهشتا شه بر حشاشه نفوس حساسه بقایا بخشودند  
 ابواب نوید او ننگ لهم الامن بر روی وجوه مملکت کشوند بمضمون بیت  
 گرز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت در زهندوی شما بر ما جفائی رفت رفت  
 تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند بر مان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض امراض در

درد

و سستی کردن و محبت گرفتن از خشم درگاه ۱۲ ساله چون کسی بسک یا خوک گزنده باشد خاک را با آب آینه می شویند  
 و از آفتاب میگویند ۱۲ ساله و خاک آلودن رویها و جای بوسیدن ۱۲ ساله طلب بازده شدن و گذشتن ۵۵ آبا پاک میکنی  
 مارا با خچر کند بی عقلمان تا ا بودیم ازین کار عاقلان ۱۲ ساله و امر کن بخوبی و اعراض کن از جهلای نفعمان و تری کن  
 در کلام با هر غلطی بین سخن هست ارض جان خانه نرمی ۱۲

همان اوقات و قیامت وقع فی مهبط الاحاسن و محصلی از سیاولان دیوان بموجب حکم و  
 عازم صوب لکنه گشته یک کرو زلفک از مال بر بان الملک در انصوب بود با جوهر و اهر و  
 فواخر و احر لعل خزانة عامه ساخت و در مطاوی این طواری و مطاح ابن طوار سے  
 اقرس قرار یافت که با خانان کور کائنه شاه و داور ابوشیخ موصح سازند تیرم گما یون  
 از زیور تو ان با امید نهاد چهره زاد نتر ادهای همت یلجه نجابت از نواز نواز فرنگ فرنگ  
 هنگ فرنگیس کیش بود ابر ک روشنک وان پورک رکاب سودا به اب نونشا بر شان خسرو  
 زاده شیرین شمایل یعنی دره صفا کور کائنه شاه زاده فیروز در ز منور چهر جمیع همین فر شیده  
 شهامت شیده و شمشیر سپاه شاد کام کام کوبال ال اردوان دوان دوان سون دوان نون  
 سان سیامک مکان نریان مانند کریان کرم نصر الله میرزا عفا کرده کنار دریای جموور در اوشنگ  
 عام ساخته یزی جنت نزهت آراستند که در جنب نیت آن جنات اربع سفد و شعب نهر آله  
 و غوطه در عرق نخلت غوطه مینر و و جمعی خلد زینت پراستند که در حذاء صفای آن بهشت

امراض دو قسم باشند اول مرضیکه مستقل بالذات باشد دوم عرض که از مرض دیگر بطبیعت لازم آید ۱۲  
 کما یون نام زن گشتاب است که دختر قیصر دم بوده ۱۳ نام دختر بادشاه مغرب که زن بهرام گور ۱۴ نام مادر  
 ۱۵ نام هارنبت همین است ۱۶ یکی از خواهران افراسیاب ۱۷ نام دختر افراسیاب که پیزن عاشق او بود  
 ۱۸ نام دختر افراسیاب و زن سیاوش مادر کیخسرو ۱۹ دختر بادشاه ماورالنهر زن کیکاوس است ۲۰ شیده پسر  
 افراسیاب است که او را پند میگفتند ۲۱ نام یکی از پهلوانان طوار است ۲۲ مبارز بود از خویشان بادشاه روس

در در شمشاد رحمت میوه قضای بهجت فرایش خبات عدن <sup>معمود</sup> <sup>المهم</sup> الایاب و حاجت نشینان

کمکم کام بخش تنگین غنیا یغون بفاکتد و شراب جمالی جهان در چمن عشرت با چانه و <sup>سپاس</sup>

جهان لطاف علیهم بصحاف من فضنه و اکواب و هو انوالان در اطراف قصر دولت جبهیز <sup>سپاس</sup>

نتراب و عندی قاصرات الطرف از تری محفل و محفل از طلعت زرین کلانا ان انجمن انجم نمود <sup>سپاس</sup>

و شمع مجلس آفر و مجلس شمع و دنوازی روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی گاه در <sup>سپاس</sup>

سبزه زار زبرجد فام آب بعلگون سبز مال از سبزه کیم و زده نوشیدند و گاه سخن سبزه در سبزه و نوا <sup>سپاس</sup>

سبزه بهار از سبزه یاقوت لب نیوشیدند در یوم در یوم در کنار و د با نعمتها تر و دزدند در <sup>سپاس</sup>

لیل لیل بالیلا و شان رو و سر و د الحان مطربان بر عود و بان طلعه و اصر لوبه منهم کل بنان <sup>سپاس</sup>

و نوا ای منتدان نامی ز نام را از نام افکنده غسل بعد ذلک ز نیم میخواند و باغ حجابان از نشاء <sup>سپاس</sup>

خمر اصم مزج و جساد و چید و رنگ زردی و خواب رشک معصفر و مصرع گشت عرس <sup>سپاس</sup>

مرا و معرس دولت درآمد و جماع نیرین در برج شرف بوقی بیست و زمانه بنوید این بیوند <sup>سپاس</sup>

اروس شادی گرفت و شور و سبور و مصاحرت بمصاحرت بدیل گشته عبار نقار از دوازل <sup>سپاس</sup>

میکند گان دران طلب میکنند بر سبزهها و آسمانها ساقی خزان <sup>سپاس</sup>

پس از نقره و کوزانه میبسته <sup>سپاس</sup>

سبزه بهار

مجلس

خویش وزن خوبستن

حضرتین و ذیل ذی ایل دولتین زایل گردیدند العیش بعد ذلک الهیث اشراق میضای عقیب  
 لیل عبوس و تلک العرس البیضاء <sup>خاندان</sup> لمام العرس <sup>تولدت</sup> سو داء العروس <sup>عقب عروس</sup> فحسن در اری الکواکب ان <sup>شیر</sup>  
 طالع فی داج من اللیل غیر هب از نقضاً و انضمام ایام حین و سور شاه ده بشر ایف حضورت  
 خسر و شان فایز گشته موافق دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت اور بن شریف <sup>عادت</sup> بنیر  
 گوهر اسود مشرف ساخته در معاطف عاطفت موافقت اجلال سه میرلط فیل با اجلال رززار  
 و کجای گوهر نگار پنج سر سپ مرصع لگام با غلاق جواهر که ختار تمامه کنوز متفوس و قدر  
 بهار و نوق شکون کج عروس خسر دو کیگاس بوده عالیه صطنا عابت ساخت در ایام توقف  
 افاضی بلاد هند و ستان حتی اذ بلغ مطلع شمس از تمامی زرایان خود را و صوبه دار الحاکم ارامی  
 سرکشان قومی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاهست عریضه و عراضه عرضة عرضة خلافت  
 گشت شعر تارخت الار جاء بعرف عرفت و ارجت السیر فی مکارم وصفه القادات القادة لامره و  
 احکمت الحکام حکمیه حکمه و لبس البلاء و بلا و عداله و بلا و اسماع الملاء بصیت جلاله \*

دلسن دامن دار الله و تحریک نور دادن آفتاب ست لهادین شب ترش رو و تاریک سه پیش از عقد بستن  
 دانه عروس است پس خوب ست نور دادن ستار که به سینی طالع شده اند و تاریکی از شب سیاه تاریک سه  
 کج اول خسر دست و نام کج کیگاس و سه علاوه نوارشات و تکلفات سه دور تر و بلندان سه تا رسید  
 سه بمطلع آفتاب سه پادشاهان سه و حاکم اختیار دار سه و پیش فرود بسته سه بخرش گرفت  
 کناره ناخو طلب بپوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم و صفت او مطیع شدند پیشروان یا مر او

سینه بالضرعة کل عظیم و تاهب له بالطاعة کل اقلید و رست منه ملوک الاطراف و تعلق  
 باستزاده اشرف منه اهل الاشراف و کل یطلب لملکه امانا و لیده و قدمه من تمکنه و تاید  
 امکانا و مکانا فاما یعود رسول الایاسف الرسول و لا تقبل علیه من حضرت الایاسف القبول  
 بقدم مکرما و یکره قادی و یخدم حاضر و یحضر خادما و یهبه القوا عدو و یشد المقاصد و یوکل العیون  
 در بیان تفویض سلطنت به محمد شاه و الاشراف موبک نصرت و برین

بجانب ایران ان هذا هو افضل المبین

چون بسبب سوخ قضیه ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در اوقات تلبت در ان کشور و  
 تربت در ان بوم و بر هر روز سالی و هر ماه نوگرزنده تر از هلالی مینمود و در کار هندوستان خود  
 نرفت و بمقتضا شش پندشاهی شاهجهان پرورهایون فرخ و خرم دل فرخ سیر خدیو فرخ  
 انسان نصرت پشروه و داور او زنگت دار اشکوه شهر یار حکمران کامران فرخنده ختر المخصو  
 بتایدات الملک الاکبر سلطان عظم و خاقان معظم جناب محمد شاه را که در موازات ماه لوایش  
 مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهندش مهندس بودی بدست

م در مقدمه الهی و

بسیار بیکر و اور العجر و لا به بزرگی و تدارک کرده اند بر ابر بزرگی بر اقلیمی و ترسیدند از ملوک اطراف و تعلق گرفت بزیار  
 آزادان و بر بزرگان و هر یک طلب میکنند برای ملک خود انانی بر دست او راست و قدم او دست از تمکین او و تایلید  
 او مکانی و بر تیر پس بر نیگیه در رسول مکر بر وی خواسته او و در نمیکند بر او از حضرت او الایاسف ماقبول ۱۲ طاعت خلقت  
 و طبیعت ۱۲ شمشیر برنده ۱۵۵ اندازه کننده ۱۳

مبارک مایح الدیہ دنیا اکلیل سرور سی بتارک بتارک گذشت و آب آتش بار و آتش  
 پاره آیدار آئینہ میماہ گون سیراب تشہ سجون کج ہنادر تہنوخو اجنگلجو صاحب طبع حدید  
 ماصدق وانزلنا الحدید فیہ یاسئ شدید محاک امتحان مرد و نامرد ہدم و پہلوئین  
 اصحاب بنو داؤد در مار پیکر جوہر کان و کان جوہر ملال شکل آسمان رنگ صاعقہ لگنہ سیر  
 آہنگ متوق متفرق عجمال ناک و ماء کیفی بجمعان یعنی پلاک بر میان بست و برست  
 و گاہ فلک دندگاہ و اورنگ سمان فرش و تری الملائکہ حاقین من حول العرش ملکن دو  
 و قال انک الیوم لدینا مکین این پادشاہی انکشور بہستوری کہ بیگانگان نیاگان آنحضرت  
 تعلق داشت کماکان بجزرتش تفویض میبانی میانیت تفویض یافت و ولایت ہندی بی  
 وصمت فحی صمت سمت معاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود انک از بند رسور  
 الی کتبہ بربت باد و نادرہ بادہ نشاہنشاہ ہندون ایران مکتب یالیدہ نالیدہ مخرن و ہند و سنان  
 مقرر گشت در روزگار بتیب اعداء حضرتین سورنہ بتبت بر خواند و کسر سورت صولت  
 منافقین را بر فرج مجاہد از فرقان اخلاص فاتح فتح در دوا لیس در اطراف اشرف  
 ملک و نابت باشد و روزگار چین دستی برکت کردن و خستہ شدن سلہ و فرستادیم آہن را در آن بہت خوبی  
 سخت آتش فروزندہ است در خستہ عجیبی است اور آتش و آب چگونہ جمع می آید سلہ تلوار جوہر دار  
 سلہ و گفت تو امر دوز و نوز ما صاحب مکتی و این سلہ آبا و اجداد سلہ بنا لا جہای برکندن سلہ عیب سلہ  
 کری جانب و نشان سلہ شہر شہور در ہند ملکیت در حار چین ۱۳

وارفادو ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد و ايجاد  
 و عطا از باب عطا برداشت و هر يك از صدها طيبه و فواخر خلخال مكرت مكرم سسته  
 با كرام لو اسی ناهی مرتب رایت اعتبار نشان را از سهك بساك ساساك ستمو و سموك بخشود  
 كه رفع سنگها فسواها و مفضل مكارم رنگارنگ زنگارونگ كدورت از مرابای قلوب  
 زدود كه انی لا اضیع عمل عامل العزم علیهم تخلع قلوب المعادين والوئیة ملوئی اییدی المقان  
 و بخوانین ایران هم كل درجات تمامو لمزید الترقیل میل و توغ و هر نوع جوایز مكرت گشت  
 و هر چند چیدر چیدر چیدان گرابار فلاید فراید اطراف بود كه مستغنی از طرف دیگر بودند لیكن  
 بتفضلا شانه بعید و قریب و بومی و غریب افنا و افنا و از شوارف مكرت مستغرب  
 تسایف مستغرب و بعزوبت ماء معین عین عنایت غراب السقر قطره من السقر راد كام جان  
 لشكر یان مستغرب ساخته جمیع مقانبر را مستغرق مقاشب كرم منتهائنا از جو و بر جو  
 جیو و جنبو لازم آورد و سكنت القلوب بینه الحركة در كنت النفوس تبلك البركة و سرت البركة

است

۱۵ توان كر كردن را كویند ۱۲ ۱۵ یاری كردن باشد ۱۵ بزرگان جو انزول ۱۱ ۱۵ سر پوش ۱۲ ۱۵  
 نیکي كردن نیت و همت ۱۲ ۱۵ برداشت بلندی او پس راست كرد ۱۳ ۱۵ من ضایع نیتكیم عمل عمل كنندگان  
 انعام كر و در ایشان خلقی كه بر كند دل و شمنان را و انما مهائلكم بر چیده دل و شمنان را ۱۲ ۱۵ زیادتی بزرگ  
 مگر دیندن ۱۲ ۱۵ كردن بندگیكها تحفه ۱۵ فروا ۱۵ ساكن شدن در كه باین حرکت و آرام نشدن  
 باین برکت و سرایت كر و بشارت ۱۲

و دار این التعمی و در است القصه لالی منتجیات و جواهر متجیات و بدرهای شجون بدرهای تم  
 و الفناطیر المعطره من الذهب و الفضة که در صید و بهار و نوق بازار در سنت مغربی را در است  
 میسکت و احمدی الشمس شکرکلا و صوره و اوها مشتقه من صفاته فان قلت دینار کفقد  
 اسمه فان قلت نخم فهو بعض سمانه بدیع و لم یطبع محلی الذهب شد و لا ضربت اضاله کسره محمول  
 فیلان کوه سمان و ایدلان فیل توان گشته در سنه اثین و خمیسین مایه بعد الالف در روز  
 سقتم ماه صفر با شوکت و فرط فریب بلوغ و طرز روی بطموک نصرت طراز فیروزی  
 اثر قرین تبحر و خطا بجانب ایران اختط و سهازی محطوطه المطا و مطایای نجسه سیطاطا  
 یافت رحل و التوفیق مسایره و التامید موازیه و الیمن مظاهره و السعود محاضره و العزمه  
 و الظفر مجاوره و الاقبال مجاوره و الباشته شاکره و اللد ناصره و مناشیر باهر الضیاء مشعرین  
 فتوح هجت بختا و انصاف موکب جهان کشا جمیع فیوج از کنار بحر فتوح الی تنهای روم  
 در روس حتی اذ بلغ مغرب الشمس م قوم گشته طنطنه این اجبار در قصر مقصوره قیاصه قصود

طه دوست گادایه پر شده از طلا و نقره ۱۲ مثقاله و قرمزیت شامل آفتاب و شکل و صورت و اوصاف او  
 مشتقد از صفات او اگر گفتی شرفیت پس تحقیق مصداق هم دوست و اگر گفتی ساره است آن بعضی از نشانهها  
 دوست عجب و سکتموده اند بر طلا مثل او و ضرب نزده اند ضربان بر دسه و دستهای او ۱۲ مثقاله و دو چیز مشبه هم  
 ۱۵ شتران جوان ۱۲ مثقاله شاههای نمودن و پیره مند شدن ۱۵ کام نهادن و شتران جوان ۱۵ کوچ کردن  
 و توفیق رفیق او ۱۲ مثقاله دوست گیری آلتی هم ای او ۱۲ مثقاله آنجا که رسیده غروب شدن آفتاب ۱۲



الطراب

و در کشور کشور کسور در افکنند بعضی از رودخانه های پنجاب را که با طرف قدوم همایون  
از انظام موج بالبحان دو دو مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد و جسته جسته عبود بر  
که حوصله جبارت جسم لطافت آن سحر زرف را بر نمی یافت رکوب سا بجات را به بجات  
در اغت بغارب اغر غوب آب و مردود خاک طالب هوا و مطلوب آتش سمندر حصلت  
ماهی طبیعت کبرنج گلوسی لجان ماهیت مستقی مزاج آب بستره قوق اندام خشک میکرد  
صاف مشرب و رویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین بنیات هوا خواه بی امل سکن  
فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت پیشه ساخت و از بد و ترکیب کل  
مثالی مثل مجر دات بامیزش عالم خاک پذیردخت بیروح و روانی که همیشه روانست و سیت  
دبا و ای که باشکم دوانست خشک مغز تر دامن صحر امولد دریا مسکن عدیم الحسن متحرک الحسم  
بادبان بال غراب اسم گشته که نشند لیکن موسم سیاره و شکر کال برنگال نوس عومیت عقلا فرود  
و باران فصل فیصل راه طلب گشت از شدت ته طال شت بر حال و حل در حال و حل جان

سلطان محمد شکره ۱۲ گلوئی شکافیه ۱۲ کوفته شده ۱۲ شادوری ۱۲ که از غنا هر را بونیستند  
۱۲ بار نیست که در تابستان بیبارد و اوم ۱۲ موسم برسات هندوستان است ۱۲ جلا در پایم سپ را کونیه ۱۲  
جداکننده و قطع کننده ۱۲ باریدن باران ۱۲ بار بستن ۱۲ کشودن ۱۲ کشودن ۱۲ کشودن  
۱۲ رفتن ۱۲ گل سیاه ۱۲ فرو و آئینه و کوچ کننده ۱۲

بر حال و مرتحل لغز و از قطار سواخی طی قطار سواخی شوی شوخی شوخ جولان لغز یافت  
 انزال من السماء مافسالت او ویه بقدر ما و دردت پنجاه که زمان شدت بجور و طغیان بجور بود  
 فیانی مغزوره قیانی و قیاح مغزوره اللطوا پذیرفته کوب مسعود را یوسید باران و سیل از هر که  
 رکود و دور و دور و دکنار و دکنار واقع و چند روز با نظار بستن حیران مکان مقرر الویه  
 بضالو امع شد صبحگاهان که دره خورشید ذره پرور از صدق سدف پیدا و آثار و صدق  
 عنها اللیل هوید اگر دید متلاک بهضت گشته چون اعراض رسیده بود که در لغمای شاه جهان آن با  
 جوهر بی احصا آسا بدست لشکریان در آمده هنگام عبور زهنگان لجه سجا امر والا بنفاذ سبوت  
 که در صد و تقاضی شجابه در آیند چون صد و چنین امر از چنان خدیو خجسته گوهر که خجسته گوهر  
 پاش در یامی عطایش رو و پنجاب کشور و هر است بل اندی من البحر و در نظر تمش قدر  
 از کم است که است و پیش دریا و لیشیم نمونه نم مستبعد و مستبعد بیند و لشکریان بسیار  
 از در ولالی بدریا ریخته مضمون کل شیء یرجع الی اصله را پیرایه صدق داده لا از روی  
 عبده عجره افشان حسرت عبود کو کرد نلیس از چهل روز با صابست

۱۱۴۸ قطره آمده شد کنگه گان ناحیه ۱۲ ۱۵ اسپان دهن باز ۱۲ ۱۵ نازل از آسمان شد آب پس در این  
 در وادیه با بقدر خود ۱۲ ۱۵ که مای تابستان ۱۲ ۱۵ بیابان ۱۲ ۱۵ زمینهای زمین باران خورده بر همه بیچک  
 ۱۱۴۹ آرام گرفتن بتالی و آهسته رفتن ۱۲ ۱۵ بیدتها آفتاب ۱۲ ۱۵ شعاع ۱۲ ۱۵ صبح ۱۲ ۱۵ و برگردید از  
 شب ۱۲ ۱۵ مستعد الامر حرکت ۱۲ ۱۵ بلکه بخشنده ترانه دریا است ۱۲ ۱۵ جوهر است از کم به ۱۲ ۱۵



در بیان تشخیر ممالک سند و تاویب سرکشان

آن سرزمین انکم کاتوا تو ما عسین

در مسارج این حالات و مسایر این مقالات عراض از سر رسید که عراض خاض خدایار خان

عباسی حاکم پنجگل کرده و بهمال حالش گل فرمائی و عراض بار آورده و درخت مهرس <sup>س</sup>

خار خا بره خیمالش بر افتانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش <sup>س</sup>

خلاف خلاف او پیماف راست است اسپر است رفتار بیان منع منع او گرم حله پیمائی و در <sup>س</sup>

غازیخان و سمعیل خان مدار و ایره دارائی گشت بعد از آنکه چنانکنا سر در جات ویر جات نموده در <sup>س</sup>

سکار پور نوشکاک کرده نخواست اندرز گیریمه مقدمه الجیش عزمیت ساخته بخاریار خان فرمائی <sup>س</sup>

برو عدد و وعید و مخبر از ترغید و ترغید صدرا یافته مقررش که بجاده بدایتت گرائیمه بسوی اطاعت <sup>س</sup>

گراینده باشد آنست که بی احترامی جز از ملازمت نماید <sup>س</sup> مخطور خاطر نساخته باب استلا <sup>س</sup>

بدندان یکدیگر بسلام بر روی خود کشاید <sup>س</sup> و کشف الفار بل بسجیاک <sup>س</sup> البواز و بقول سیف ابلان <sup>س</sup>

سلف سفید تا باز طبع ۱۲ سلف نوعی از گشت ۱۲ سلف در حقیقت خار دار خوف مهرس و خدشه خاطر ۱۲ <sup>س</sup>

سلف یمنه دروغ و نفاق او خلاف ندارد ۱۳ سلف قوی شدن سلف و معبد خاها و بیاتها سلف نصیحت <sup>س</sup>

سلف رسانیدن و امیدوار سلف دل کشا و کردن ۱۴ سلف استحکام یافتن ۱۵ سلف چیز سز که نسا طایز و کنند <sup>س</sup>

سلف یعه کشایش قفها ۱۶ سلف مهرس تدفیع تنو فرار شدن بلکه سلف کشد ترا بر حلاک و سلف کوشمشیر <sup>س</sup>

هدید سخن آقرب الیک من حبس الوریذ فتعال الینا بعد و مسلک و ما یریدان عشق <sup>مشق</sup> <sup>رودین</sup>  
 علیک ان تجی الینا فهدالک اولی و الا اولی لک فا ولی او از فرط غوایت آن سند <sup>بهد</sup>  
 حکیمان را در گوش با و سندی چون قطره سحاب در سندان بی اثر یافت و از <sup>ل</sup>  
 امر آن جناب جناب اختیار کرده از تعلیم درگاه سپهر مسانی مثالی گشت و یک سپهر خود <sup>اختیار</sup>  
 با چند تن از رؤسا و عریضه مزوره <sup>بوسه کردن</sup> لامشعر بر تقیب بقید انقیاد و روانه <sup>ان</sup>  
 در بار فلک بنیاد نموده و بلا به گریهها بهانه باسی معلول پیش آورده بدرع تند رخ و عجل <sup>عجل</sup>  
 تحیل تمسک حبت اما نخیل نخیل او جز نمر ندامت نمر نداد حسب الناس ان تیر کو ان <sup>عجل</sup> بقول  
 امنا خدیو یوهمال از ورود آن با تها و نهایی پنهانهای ضمیرش یافته موالید عرقوبی <sup>او</sup>  
 له بسبع تسبع مسموع ندانسته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان <sup>سند</sup>  
 چون عرض لازم جوهر رکاب گوهر کار باشند و ایالت سند باز بتولعویض یاید و کتی <sup>سند</sup>  
 را کم تو ما بچملون از اینجا که نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بهای باشد و شمع فروزان  
 را از مشیعه پروانه پروانه پروانه <sup>پروانه</sup> نه گشتن لشکر اصدار یافت خدیار خان چون هم <sup>عجل</sup> عمل

الذبین اسر  
 اسفند  
 بیش از پیش  
 آنها

نیز ما نزدیک تریم بجوارگ گردن تو پس بیالبعوی بعد از فساد خود داده نکرده ام و شققت بکنم  
 بر تو اینک بیای نزدیک ما این برای تو خوب است و اگر نیایی و امر بر تو بلکه ۱۲ کتایه است در ضایح حکمت  
 ۱۲ کتایه عدت دارد حیدر آمیر ۱۲ کتایه مقید شدن باک و هشتن ۱۲ کتایه سخن بسیار گفتن و چیز درست و  
 کردن ۱۲ کتایه شخم بود دروغ گو و عدد خلاف عرقوب نام حال ضرب المنزل است در عرب هر کس بگریزده خلاف

در کتب معتبره و معتبره و معتبره

مداخلت و مداحلت را مسدود یافته و انت که باین نیز نباتات از اذوق طالعش طالع

شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات الندآباد سنه بالفجوسی و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون

بیوتهم بایدیم بهم دم و احراق و امانی را از بیم سببی و ایساق اتمام داده در آن دیار دیار و از

پوشد و تاراج نگذاشت فاصححو الایرسی الامساکنهم و از دریای سنر بگذشت و قلعه عمر کوت

را که در وادی غیر ذی نزع واقع است و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش اضمحلت

خشاف و من ابرق الغراب بود ما من خویش ساخت پادشاه در حوالی شکار پور کار پور و ستان

را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام را کب بر کب غوج

موج چپوش خموش و سوج خمسوج به موج رهو از زلیج سبک سیر کران رکاب باد عنان آبی ز

آتشخوار خاک مرطبی یعنی کشتی کشته از دریای چون صرصر کند شدند و موداسی و جعل کم من افکاک انما

ما ترکبون لتسود و علی ظنور مارا لظهور آورده نثری سر لبحر الجری جری را شعر له رهو طاد سن خطو حاتم

و تدوم باز و انقضاض عقاب ثنواب طنبی و انفعال العامه و اهراب سینه و النیاب حیاب - وصوله

ضغام دروغ طالع و لخط قاطمی و حذغراب و حیدل عنان نبتاء و باله و وقد ضرام و الضیاع \*

له کرد زانکی و حیدل کردن ۱۲ اسه حیدل بازی و کوب خلاصی سه در دل آهناتر سن خراب میکند خاتمه

خود را بدست نخو خراب کردن و آتشنون سه اسیر کون هلاک دلعن سه پس بیلر شدند پیدا نبود

الاسکنها کرین سه بیانی بی زراعت بود سه بیابان ترا ز بریه خفاش سه و او راست کشتهای می پدید

شده و دریا مثل که بها سه اسپها کوهن کشاده سه اسب بر فخر گذرن سه بر پروانده را گویند ۱۲

شهاب و صبح آبی شول و تدقیف اخیل و ایماض برق و التماع سرب و عصاره یخ و تهنه  
صاحب دودین دفتر کربلا لیمان لیمان تشنه دوزی تشنه

برای و دره نوع و انجیاب سحاب با سوط سطوت گرم خیر ساخته تکا میشی سی فرسنگ قفقاز  
جلد اول اصول اصول اصول

وقوع و صحرای صحیح را بید رنگ در یک شبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق صبح و صایع صبح  
اصول اصول اصول

قلعه رسیدند خدیار خان فلما راه عارضاً استقبال او و تیم از معاوضت عارض خویش  
اصول اصول اصول

تاقت و همینه بر مرکب تند خروش تند و ش زده به همه گریز شتافت جمعی از یک تازان  
اصول اصول اصول

با دو چارگشته بسیر پیچ جلاوت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید یکس یکس ساختند  
اصول اصول اصول

و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده فراغات و حمیرانی که در آن حرر حریر و قلعه رصین  
اصول اصول اصول

در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند و طلائی که در نقره ارض  
اصول اصول اصول

و مخبون محفی و مخزون دشت بکار خانه دولت نادریه انتقال یافت موالی و موالی  
اصول اصول اصول

اموالی می ماند و خند خدیار خان اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز از برید عنایت قان  
اصول اصول اصول

نوید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتق نمود و اصفاد  
اصول اصول اصول

با صفا و تبدیل یافته طوق عبودیت زیور گردن کرد و میان بندگی را با طوع بنظام  
اصول اصول اصول

اخلاص و بوق مشطقی ساخته در ایام او برق منشور حکمرانی آندیار با اسم او حمد آسم و جلیل آسم  
اصول اصول اصول

مگرت که بپشت میزد و گویا آتش بر او بستند و بر اغنی را نیز گویید ۱۲۰۰ افتادن ستاره هیت در منازل خود  
اصول اصول اصول

در مغرب و در چمن طلوع صبح و دست در مشرق ۱۲۰۰ محفوظ شده ۱۲۰۰ جای حکم ۱۲۰۰ گوهر که در زمین واقع شده  
اصول اصول اصول

۱۲۰۰ وقت قهره فرمان آزادی کردن ۱۲۰۰ غلام کرب ۱۲۰۰ مهر کردن خود را بچیزه نشان ۱۲  
اصول اصول اصول

در سینه

بیریت و ازین تسوس اراعه قلب و از او تشوش او شده و باغ جاننش از ریاح ریاح تشوش

عنایت نشا ریاب و حلف او بعد از حلف <sup>حلف</sup> و حلف حلیف <sup>حلف</sup> کا بفرانتساب گردید <sup>و قسم خوردن</sup>

و در حقیقت ازین فرار و نهیمت قرار نهیمت جست و از اغدیل مانند سرو و از اغدیل سر اغدیل <sup>بجای</sup>

و از غذاب سدا سل غذب سدا سل در کام به سه منده دیده <sup>زنجیره</sup> <sup>خوشگوار</sup>

اقبال و حلقه بندگی شاه نکو مشرب بے نکو مشرب کوشش کوشش کشیده صا غیر تو پس <sup>سها</sup>

چون دران او ان از جانب باد شاه و الا جا به بندت تحف از شال و ارسال نفایس <sup>سینید</sup> <sup>یا درل بهر</sup>

و تحف ارسال در گاه سپهر شمال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار ذوالک

عکمه یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نو باده از بلنج آورده بودند یک هند که عمار <sup>له</sup>

از دولت شتر باشد بار گیری و بر لیس سر کار باد شاه و سی جا اهدا شد و از

وقایع صادره و صادرات و انقد که دران اوقات بمسامع والا رسید اینک چون

شاه طها سپ در غیبت موکب همایون شاهسی پاشا نهاده رضامندی میز را جز بر

خبر بزرگ <sup>۵۲</sup> معاند میگرد مرتع عمرش در سبز گاو و سبزه و اریا مال قهر و طایر اقبالش

در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه و هر گشته بنا ساز کاری نجات

بهرج و روزگار نابهره از دولت نابهره <sup>۵۳</sup> بهره نیافت و گیاه نو خیز جیات عباس <sup>۵۴</sup>

له سر زش و خدمت <sup>۵۲</sup> یک سده شتر باز تا برسد به دولت یک هند میگویند <sup>۵۳</sup> خجاست باطن <sup>۵۴</sup> عظیم و بزرگ نصیب و قیمت ۱۲

۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



ولد بیگنا هشت نیر مانند کج صورت <sup>۱۵۴</sup> ششم مخمطر یافته از ظلم و عنان نمود و فجله غشا <sup>۱۵۴</sup> شوی شد  
 و بهای نام و نشان صغوبیه هم آشیان غنهای مغرب روز دولت ایشان <sup>۱۵۴</sup> کاسب الذریب  
 کرد وید حسین جان غلجای هم که درما زندران با بال <sup>۱۵۴</sup> نشب و زری شب میرسانید از  
 روی روزگار دیده بر بست و پشت زندگی <sup>۱۵۴</sup> پشت و الواح <sup>۱۵۴</sup> نشب و ورق  
<sup>۱۵۴</sup> حسب و حسب <sup>۱۵۴</sup> راجت حسب <sup>۱۵۴</sup> حکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جت

### در بیان تسخیر خجاری و تاویب سرکشان ز سرین

هنگامیکه از اثر ابر آذاری بلران بهاری بسط تراب <sup>۱۵۴</sup> توده شری چون جان جیل حان  
 خوشی و خورجی در یافته ذرات روی بدین زیبای سبیر ساخت <sup>۱۵۴</sup> ساخت شعب  
 و شعب صفای صافی و ضیاء رضائی و طیب طراوت ظاهری <sup>۱۵۴</sup> عزب و عریض <sup>۱۵۴</sup> عضو و عریض  
 فرایر دوران قرط و قلاده گوش و گردن کرد لالی <sup>۱۵۴</sup> متلالی <sup>۱۵۴</sup> نقیده و شام <sup>۱۵۴</sup> پیکر  
 لاله و یاسمین آرد آینه اوزنگ <sup>۱۵۴</sup> افسر خجاری بسالت بر در پادشاه <sup>۱۵۴</sup> پیر و نخب <sup>۱۵۴</sup> زند <sup>۱۵۴</sup> خراز  
 تلخ و تخت شمال <sup>۱۵۴</sup> خورج <sup>۱۵۴</sup> جراحات <sup>۱۵۴</sup> جهور <sup>۱۵۴</sup> حامی <sup>۱۵۴</sup> حرمیت <sup>۱۵۴</sup> خدی <sup>۱۵۴</sup> یو خط <sup>۱۵۴</sup> خبرت <sup>۱۵۴</sup> دلیل <sup>۱۵۴</sup> و مهم <sup>۱۵۴</sup>

۱۵۴ محتر کیا ه خنک دست ۱۵۴ کرد و در ای ه خنک ضایع شده ۱۵۴ سجود پش که گذشت  
 ۱۵۴ اصل و بند گوهر ۱۵۴ بزرگوار ۱۵۴ حساب کردن ۱۵۴ افتاده و پهن شده ۱۵۴ پشته و بندینیا  
 ۱۵۴ رایسکه در کوه باشد شکافیکه در کوه باشد ۱۵۴ تمام پوس خوش تازگی ۱۵۴ زن شوهر  
 ۱۵۴ شاخهای درخت درختها گزیرا ۱۵۴ گوشوار کردن بند ۱۵۴ بولویای شوق دهنده بر سر هر چه  
 ۱۵۴ در یادرس بکس خوف ناک ۱۲

و در دو کاسی ذروه دکارستم روین روان ز زال ز ذاره ز در زمان سماک سماک در

وساحت شهر یا شهرستان شوکت و شهبانت صمصام القوله والصلابه ضمیمه الف

والصلابه طو والطره و ظفر الطفر عون العالم و عیون العیون و غوث العربا و غیث

العیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت کاسر کتاب الکفاح لیث

نیوش اللفاح لما ذ الملوک ناصر النفوس الی الولاة نهر البر البریم الیین السیاحینی

خسر و کامکار از انتساق حمالک سند و نادیب اشرا رسد حمالک فرغت یافته در

سین و هم محرم ۵۳ ۵۲ ۵۱ ۵۰ ۴۹ ۴۸ ۴۷ ۴۶ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۴۲ ۴۱ ۴۰ ۳۹ ۳۸ ۳۷ ۳۶ ۳۵ ۳۴ ۳۳ ۳۲ ۳۱ ۳۰ ۲۹ ۲۸ ۲۷ ۲۶ ۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲۲ ۲۱ ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

تاب ماه سر علم چون شفق زین آفتاب جنتا ب گشته از راه بلوچستان

لایق بل لایق پیوده در ششم ماه صفر قندهار امطح شند ریات مهر نو سیاحت نیا

که در سوابق از منته و سوالف آوند از بکیه بخارا و خوارزم تبارات تباران خراسان

مطاوول و مطاولت کرده بودند و پیوسته ضمیر نیت نیت تا بید و خصایص حیرت

خوارزم و خیال لب همچون می لبست بعد از ورود و موکب الا بقده غرم سحر آن

سلسله جنبان بهمت خیر و محرک نهمت آسمان سیرگشت چون اسبب نوح بخارا

له بزرگ آفتاب ب بزرگ شدن له ذره در له میل کننده کوه له و منع کردن نیچه ظفر

درانمن اعانه عالم له و نور چشمها که و فریاد رس عریان له و باران ابراه له شمشیر بزرگ

وصولت شیر درنده زور دار هفت شکسته دشمنان روبرو شیر شمشیر زدن امید واری باو شاکار

نصرت ده مردمان الی و ایان پهلوانان دریای توانا می و دو کتند ان ۹ نظم دادن له بسیار



و بسط عامون روان ساختند و درست بفتح حمادی الی هاسی لول عقاب کبیر  
 وصول خیل که کی که معبر نجاست انمنده و زکیه چون خود را در پیش ضرغام غرم و طغرل  
 زرم شیرنگاران کرکی دست و پالسته و گری مریجیل پرتکسته ویند با حکام حصار و فر  
 کسبی اکثر غطاسی نجار و اور و خدمت خدیو جهان آرا و از انجا خارج چار چو مقرر و ک  
 گیهان پوگت بمشربنی بر آب مویز بستند و لشکر منصور با نند نتایج شهر و نوالی بود با قلب

بخرم مجارستان جسر عبور و نغرتش بر کوب با دپای خاک پیامی آب گردش آتشین  
 سنگ را بر کب میمون النقیضینه و سنگی از ساخته بمقتضای انالما طخی المار حلنا کفی  
 بلو غلامان خورن جواری ستند از آن بجز ذخیره زری الفکاک فی مواخر گذشته حکمت  
 که حکمت نوسن حکمرانی ابو الفیض خان الی نجار بود از آنجا که وارد و می بے دوار معالحت

در میاجلت ولی حکیمان بقانون اصابت معالمت کرده از جانب والی مذکور بر  
 استیاق امر بهایات و استیاق بهاسی و ادات و مصافات و تمهید جهاد جهاد  
 و جهادات در آن مقام و کل مقال مقام تقبیل عقبه والا فایز شد و ازین موهبت چون  
 فایز در گاه شابهی سر رفعت بر آسمان افرشت ابو الفیض خان نیز با جمیع اشراف

له کنگ از با افتاده پرتکسته ۱۰ بدر سیکه چون طینان گرد آب بر دوشتم شمارا در کشتیها ۱۲  
 ۱۰ دمی بی کشتی را دران در پے افتاده ۱۰ رت شدن چیزے بخشیدن و بگردن ۱۲  
 ۱۰ گسرون ههدا و تکید نادید و بخشش دادن ۱۲ ۱۰ آب در داغ زون ۱۲ ۱۰  
 حکم کردن و حالتر که موجب امید واری باشد ۱۰ صلح کردن ۱۲

سر غلام  
 بخشش و ادب

ادنیور حکم و  
مدین را گویند

و بخاری و روسای او یغوری بخاری که بخاری از تخلص نام میدادند بخاری  
از بخاری و باغ بدر کرده در یک نمری شهر بغین تعلیل سده فاک خاصا  
و عطاسی خلایع طالبان و خنجر مرصع و افسر مکمل هر فرزند ایمان مملکت بخاری از بخاری  
و البسه فاخره و مملع گشته از بخاری لطاف خدیو نیل نوال اصداف اصداف در نیل آماک در بند  
و محاکم بنی کباب که بباک ن محاکم که در منقعات و لایات محروم سخته از توران  
مستثنی از موضوع و تاج و نگین سلطنت ما و آرا موی را کما کان با بغین شان مفوض و مرجوع  
نموده تا که نامش را با نسر خطاب شاهی سر بلند می دادند کما فی مثل استاملی اهل قتی و حنسی  
ایالتی و چون بعضی از اهل لی توران را توران بخاری در حنث غبار دیده دل گشته راه اطاعت  
نمی سپیدند با کمال استقامت ایشان و تشریف بر سر کشان و اندیشان فوجی از جنگجویان  
کیشان با نویسیان نوید و امنی ایشان بسخت سمرقند و قصبی بلاد ترکستان روان کرده  
بکلی طوغیت از پیر و بزرگ بر پاشی شریا حماس سر ریجه جبهه سا و از شمول شمول احسان  
و ناجو و باجو و لطف کامل راف و از راف و اهل متمال با متمال گشته منقاد ایل  
شدند و هر یک که از شاه راه صداقت روی بر نافتند خود را بعد آفت

فکر از ما

له با بلیت بکن ریختن مارا و سیکو بدار حکومت مارا له برخواستن گرد و غبار سه نر می و  
جمهوری له طرف بالاسی له پیشانی له فرار سیدن شراب له فرار سید  
شراب و طرف او با بخشش شراب مهر بانی نعمت دادن ریزنده و بسیار له ستاره  
ایست از منازل قمر -

منظور و در سیاه سنگاه اخذ غریز مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریا فتنه و بیت هزار  
 تن از جوانان پیران راسی بخارا و سمرقند و ترکمان کشکش کشکش کشکش و کاشغره بسطو  
 جوانی خاک رکاسه سمر پیران و بسینه بنیر خطی فی در ناخن شیران صبیحه میگردند در  
 سطر ربط شدید اللطاسمت ربط یا فتنه بجانب خراسان روان گشتند»

## در بیان شلع قلاع قرسی قیطاق

تبقدر قهار ذوالعز و البهار و نولک القری

نقص علیک من ابناہا

چون سران طبرستان نظر و بغی اظهار کرده و مینه در بند را قلاع ایشان از زمین قلاع  
 و قلع آنها کنون جان طر خورشید شعاع بود اولاً بالشکر انبوه من النور العالمین فی السلم والوعی  
 و ایل المعالی و العالی و الیها اذ انزل للاحقر القری من نزل و لها وان نازل للاحقر القامین الیها  
 بتبذیران کرده سینه نخر سفید چشم زر و گوش اشنام من احمر عا ویر و اخته تیغ کبود و لیرا

له پہلوئی بوده شهر سبز ولایتی است در ترکستان ۱۱ رشته قبیله و خویش حرب و قیر زدن جانب  
 بهم پیوستن ۱۲ از فقره ۳ بزرگوار در سلم و کارزار و ایل بزرگی و بزرگان و آل بزرگی چون  
 فرود آیند سبز میشود زمین از فرود آمدن آنها و اگر سعی شوند نیزه از نزول آنها ۱۲ -  
 ۱۲ بزرگان طبرستان

اذرا و المنا یا عارضاً لبسوا من البقین و عا ما لها زردی سخن ایشان منج نشند  
 و با حدیث برضی و سهم سود و روح سحر عمد و ارزق العین صهب لبال سود و کبدر اباد شد  
 خضر ایم بتدای موت احمر کردند پس حدیث گران بسبت آق قوشه و قر فیطاق بر یاد  
 اوسمی بیگانگی کسب کسب کسب و فاق کسب کرده امر فرمودند که بکلمه لاند خلوه من باب احد و  
 او خلوا من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب او را شغل من ان لیمجین مشغول کارزم  
 و پیگار سازند بعد از ورود و دقیقاً ابطال جلاوت پیشینه بنقایض جبال آق قوشه قاضی  
 اشجا با اینکه شیخال سنوب و شیخال باخا مره الحفان عین زرعین عت طغرا کشن ان  
 و فتوی نویسن او مرید یوهیمان بود و مصداق رضی الحضان ابی انقاضی است تقاضی شسته جهل  
 من رضی حبل با برامی ناقص و دماغ اجون و عقل لفیف با دولت صحیح الارکان حرم و بنیال  
 خصومت هموزر امضا عف ساخته و جدا و جهل مرکب است کتاب کتب کتابی تسوید  
 کرد و پس کرده و راق آنرا با و راق کار زوشته سس و اجزا ر حدنا ساسی اشیر از غفلت  
 و مسرس نموده ابواب کتاب اختلاف را کشود صفان مختلفان جین قیا آیتا بوجه

له چون درین باره مرگ عارضی میوشند که از یقین زربهای کنیت آنها را از روی ۱۲ که  
 برعت تمام فرستاد که داخل شوید از درگاه واحده و داخل شوید از درگاه متفرقه ۱۲  
 که فرمان فرمان برداری که راضی شدند در می و می علیه و با نمود قاضی در خواست کننده  
 مجهول تر از قاضی جیلان که شیرازه بسند شده بهم پیوسته نموده که و وصف مختلف چوز  
 بهم رسید می آیند بصورت ۱۲

مطلقاً و ناکح و فی الحال سیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شتر است نشد بلفظی است  
 مفعولاً و با بهایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جبهه و انکار مسلک است  
 خنجر بیان نفی اعدا چون بنهز استغفها م صدر طلب گشت و از مصادر در رج و سنان انفعال  
 از گشتی اشتقاق یافت و ایمان معاد بیان با جلال غذا گشت که در معتدل العین گردیدند  
 گشتت علی حسب مسموعه غریب جزین م همول تیر جمها الا عادی الا عادی و یقر  
 علی الحی القنیل قاضی که از سطر سر نوشت خود شطری ندیده میدانم م شتون یا با بل بال  
 مجمع الامثال میدانی میخواند و جلاد تشن پیوسته اذ اما نکلنا الحرب بالبض و الفنا جعلنا  
 المنايا و الرياح طلاقها بزبان سیف و سنان میراند چون خرمن سخت از مصداق صوت  
 محرقه و فرق احوال از مصداق صوارم محرقه و لیوث محرقه یافت حسرت کش یا لیتها  
 کانت القاضیه گشته صرف عنان بنحو قاضیه گریز کرده و روزی دیگر که قاضی بیضا و  
 آفتاب بتفسیر سوره فجر هر درس افاده گشته کتاب نوار التشریح شعبه بر کشاده درس  
 آسمان بر این تپیان آیه و دلیل اذ ادبر و توضیح بیان الصبح اذ اسفر کشان شفق را

۱۰ طلاق دهنده و نکاح کننده ۱۱ تا ادا کند ضلعی تعالی امری را که هست شدنی و  
 کردنی ۱۲ نوشته شد بر جسمها ۱۳ ایشان چند سطر عرب مرکب آنها خون سینه شده  
 است ترجمه میکند از دشمن بر او دشمن و بخواند از زنده گشته شده ۱۴ هرگاه که مرا  
 نکاح کردیم جنگ را با شمشیر و نیزه گردانیدیم مردن و نیزه ما طلاق آن ۱۵ پر شده و شام  
 ۱۶ کاغذی که نبود آن قطع کننده جلوه گردانیدن ۱۷ بیان کردن و چون شب  
 پشت کرد ۱۸ و صبح چون سفید شد ۱۹



و امن فلق نباده بکام قاضی قضا بقصد اوستی قاضی و اندر اک جبر مضی خدیو یکدیگر در قدر  
 قدر و ذیل فخرش در عرصه جهان منصوب و مجرد است و رایت و شوکت اجاب و اعتبار  
 مرفوع و کسور با استیذان مستفوح ساخت و از بقا معادات ارتقا بر سر مسلم را بمصوب  
 است تمام استم شده بر بلند بتلیم سده و الا شده فی الاحضار و الاسفار من الاسفار و الا  
 کمثل الحما یحمل اسفار ابا مطایمی اشعار بارکش احوال و امر قضا بنیاد و ساکن مساکن طوع

و انقیاد گردید و سبی خود را از دو طرف بدین جا ذنب و قاف و دیده رقله قریش که  
 که در کو بهستان پر درخت در قلعه کوه شاخ واقع و طایر کنگره نشین کنگره سائیدین  
 قصرش سپهر از سر واقع بود و عجز ترخی صحت الحسیم کا عبا و لو اخت کانت الیه را قدما  
 و بکبر بنجا منبها البعول فحاقه فقد ترک من کثرة المهرتها منحصن گشته از بیم تیغ ابدار یگان  
 رخت بقفله قاف ساوسی الی جبل بعصینی من المله کشیده بود چون انحصار بیک آهنگ  
 داشت که از ضیق مر و التفاف شجر عبور از ان بر یک ندر نشینه شوار بود و با بر و سوار چید  
 یلان فتاک دلیران تنهاک مستم غشی الشجر در میان اغیال بکل شعاب شیر الدغال لغز موع عدک

معاد و تها بر شدن نردان اطاعت تسلیم کن سلامت نشو صلح شمرده ۱۲ بوسید درگاه  
 ۱۳ مثل حاکم که بر دار در کتابها بزرگ بار کشتهها بکها ۱۴ چشم ۱۵ بیره زرامی بینی از صحت  
 بدن نارستان و اگر تاریخ بشمار سیست زده رانک گذر شده و در قری دور افتاده از و شوهر  
 از خوف پس تحقیق که نمک خنده از زبانی مهر زن بے شوهر ۱۶ رجوع می شویم که کوی که نگاه  
 دایره ۱۷ ب ۱۸ تباع و لری است که بزرگ اشجار میرود ۱۹ این جان نمرین صفا  
 جنین کرده ۲۰ پیری و در هم زنگی درختان ۲۱

و عمل آن کان اصحاب الایکة الغالمین تشمیر ذیل تهور کرده کارزار شدند و بر فراز آن  
 قلعه شدند ضویق البلد و فورتی بجلد و احاطه الرقابان رجانه و در حین این نضال  
 شیاطین فی سمایه و ترخیل و نه الناس و تعجل سحره لباس و الحجازه بالمجازه تنقص  
 الجداریریدان بقضی نضال خروج الخروج الجرح و دایم اقتراح الروح  
 باقتراح القروح و شغلت الرقاب فوضی الفوضی حملت احوال النواکب علی المناکب  
 و ضربت بمباصع یواضع اضوارب ضوارب المودة و تعاوت الاسود لعاذیه کما و هم  
 علی اولئک القردة حتی خرج سوارسور من یدیم لم یبق ثبات المرجل علی احد هم سد قرار  
 اوسمی ازتهاجم آن فوج کیوان اوج و ملاطم آن بحر جهان آشوب مینین موج  
 قد بلغ اسیل الرقبی پذیرفته منخوم و آتش اضطرارش مضطرم گشت و سورش دل  
 پرشورش افتاده دیگر دران مجال سخیالات مجال مجال نیافت بهمراهی  
 اعوان و کواک طریق و کواکه پیش گرفته رو سے بتافت و از راه بلاد

له فاسد و اگر بودند اصحاب ایکه فالمان دامن بر کرده جلادت له تنگ شده شهر و جلا شدند  
 پوستها و احاطه کردند مردان کبکبار را آن درانند بتبارک و سیکان یا شیاطین گریه در آسمان آن و  
 و پیاده در حوالی آن مردمان تعجیل کرد و حاجت او خوف و تنگ بنگ می لرزید و می جنبند و کج شد دیوار  
 اراده و او که رفته شود متصل شد بیرون آمدن بخانهها بر از زخمها و دایم شد کجگم خوستن روح و دنیا نهان  
 و مشول کرد که در آنها را طع کنده شمشیر بر برنده و بار شدند بارها کتکت با بر سر و دشوها و زنده بگذشتن  
 شمشیر بر برنده ضرب زنده گان زنده تر کش و زیادتی کردند شیران زور آوردن مثل عادت آنها بران  
 کرده بوزید گان تا آنکه بیرون شد فحال حصار از پا کج دست آنها و مانند باقی ثبات قدم بیکی  
 از آنها سه بجوم آوردن ۳

آوارگی گزید و اوار نارساد و از آب شمشیر لطف گرفت و عموم کفریه بکفر ناز  
 دست فرسود خدایان و مزارع مزارع ایشان با پال نزارع حصان ملاگشته حصانان و غور  
 که در حصان و غور ات جبال حصان دانستند بمعرض ابرر آمده فروج آن ملک کشوف  
 سیف ذکر و ایام بزرگ مرد ایشان مذکر گردید و فراسی فرقیطاق بابوت و اجابیم  
 بنایر و صادم احراق و باقی موطن آنکر و بکلکت ملک فیو غیلقی انطباق با نیت و  
 بجزع خشم متعجب قهر خدای منان کل کوم هونی شان نشان شان بی شکسته شد و دران  
 ایلام و قتلک سیم خا و بیما ظلمو البوقوع پیوست و طرت جبالهم نقوایم الدسم و دهرت  
 اما کنهیم بجوم الدسم و ما وجد و انیها عونا و غوثا ذکر و ادرهم حوثا پوئثا و حاروا  
 فی دوا بر المذلة خاشته ابصار سیم سیم دله و جلوا من جل و الوطن و المقام السید  
 بعزیز ذی انتقام بعد از آنکه حکم شاهنشاه لم نزل لیا حنی آزار از عضون اشجار بر زواید از  
 عصا عصار گرفت و اسباط شبا و اسباط اسطوات نینانے سان خود بلزید و از عدو

له مشت زدن ۲ زن پاک دامن ۳ جاسه حکم شگافها محکوم ۴ حکم کردن  
 ۵ جاسه خونک ۶ هر روز ۷ اور در تبه بیت ۸ پس این خانهاے ایشان  
 خراب شده است با نخلم کرد ۹ دکه کوب شد کوهها سحر آنها را با ۱۰ اسپان تنومند  
 و بر سیم زده شده مکانهاے آنها بجوم غلق بسیار و کثرت مردم و ندید دران معادنی درو با در ۱۱  
 و گداهشید خانهاے شان آنجا و اینجا متخیر منند در درگوش نذلت تر سنده اند منیهاے آنها  
 فرو نه گیرد آنها را ذلت و جلالت ندر از خوف از وطن و مقام آیانیت خدا تعالی غالب  
 صاحب انتقام ۱۲ اول از سال شمسی ۱۳ بروز شده هر که اختلاط امر کرد و عیسا کرد

صیدون

خیره سردی بفرج خود آید آتا سردی ساز و برگ رفت اخذت الارض نخرها نچو  
گیتی ستان ران نواحی قبض و بسط امور ولایت و کشاد همام و غستان برداختند <sup>بستان</sup>  
تا بستان راجل سوری سورت گرا بستان فرودگشته و غستان لارزار از صدمات سیاه چرخ  
تموز چون جان بغاوة و غستان زار و زار شد و قلعه قده گلبن بغی غنچه گل تشین و گل  
لشکر آب شایه خاک و طمان عده طاعنی بباد رفت و بمقتضا فصل ایوان تشرین درنگ  
نترن نسیرین مانند خزان عثمان باغی از بلوغ و راع تبارج خزان آمد و موسم گریه و گریان  
رسید ثقل نقل و انتقال ثقل من کانون شد و در ابتدای کانون اول ثانی زمام عمریت  
گشته از مالک طغاة بعد از امداد از خارج در بند اقرارگاه جشن احر ساخته اند <sup>و ایسکار</sup>  
خاص فولاد خان را بدستور سابق شنجالی و غستان در خراب خان را به  
حکومت غازی قوق منصوب ساخته ایشان را نیز از خدمت والا احمق  
من المهوره با حدی قدینها او من المهوره من نعم ابها مرهون  
نعم و ممنون گرم بجانب مقصد شتافتند +

له گرفت زمین ند و زور و خور استله نوع از گل است ۱۲  
۱۳ و دشمنان یافنی ۱۴ احمق تر از ان زن که هر ایدیکه فلها باهے باغے او  
دیا انان زن که مهر از مال پد را بود ۱۵ یعه کر و گذاشت نغنها عله درام جزین  
۱۶ عله بیج زن و بسیار ۱۲

در میان قتل نادر شاه با اولاد و عقاب

لقه کان فی قصصهم عبره ولی الالباب

بر دقیق طبعاں دقیق رسن آفتاب ضمیران صبح نفس ظاہر است که انوار جمال  
 ذوالجلال در مقامیکه پرتو ظهور اندازد ذره ناچیز را جلوه خورشید می کند ای محتاج را  
 ز تبه چشمیدی قطره دریا را مشرب عمانی و نمکه ضعیف را شوکت سلیمانی سنجید  
 بیت بموری در پادشاهش نره شیر کند نشیب بر سیل جنگی ولی بعد از آنکه فوج  
 این انسان لطیفی آن راه استغنی نفس <sup>مجموع</sup> بل <sup>بشر</sup> نشیب <sup>بسیر</sup> غم و عصیان آمده  
 یا بر فراز طغیة وطنیان عدوه عدوان و فخره <sup>دولتند و اینها</sup> و فخره <sup>مردان</sup> و فخره <sup>مردان</sup> و فخره <sup>مردان</sup> گذارد  
 و در صرصر قهرمان جلالش ورق گردان و در گرم و برگ ریزان بهارستان  
 نعم گشته غرور و مانع غرور در ابهت خدش بال نشیبه <sup>نخعی</sup> منهدم گرداند و اسرار  
 فرعون فرعون با اشاره چوب خشکی باب رساند ابابیل را با سیل مجازت  
 بر انگیزد و تخت سحبت سحبت <sup>الضر</sup> را او پس من بیت <sup>العنکبوت</sup> از چیم فرد ریزد  
 و ضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهید و ارکان شداد شد آورا

ن  
 طغیة  
 نشیبه

سله بدست یکد انسان عیان کرد چون دید که مستغنی شد سله جور کردن بلندی بکبر و غرور  
 قلعه که کوه سرزد سله مست تر از خانه عنکبوت ۱۲

لبواصف مساحت در یکدم بباد و ددان <sup>۵۲</sup> ایستد لایغیر بالمقوم حتی بغیر و اما بالفهم در  
 استر و عظامی نعمت ایشان را نیت جهل و ان <sup>۵۳</sup> استغنیوا لیاثوا ایما کماله نادرشاه  
 اگر چه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذباً <sup>۵۴</sup> السراج نضی جویها و حرق  
 خود را رفته پرتیج و تاب حن ساخت و فانوس آساکتیا جامه بدیتهایهوا دارک  
 شمع سلطنت پرداخت و االی ایران هم آن مصباح شب فرور را مقبض از  
 نور آهلی دانسته پروانه وار بگردش می کشند و اعلیش من فرشته خویش را  
 برایش بر آتش زده پروانه میگردد عاقبت خدایو کفیر خدمت را بکفران  
 او کرده با قاطبه قاطین قطار و وجوه اقطاب و وجوه قاطبه پیش آورده  
 هر چند که شاخ شیخ سرخی صاحب قرانی را بر آسمان سودا ما چه سود از مضی  
 کن صاحب قران <sup>۵۵</sup> و الا تمکن کصاحب قران غافل ماند و اگر چه مدتی در  
 ممالک خدا داد داد و لیکن با بال <sup>۵۶</sup> احضی من الدر و اجور من جاکم سدوم  
 و اظلم من الملبدی و انشد من الشدا و شده <sup>۵۷</sup> شاخار نشوکتش شوک خسار

در ممالک خدا داد داد و لیکن با بال احضی من الدر و اجور من جاکم سدوم و اظلم من الملبدی و انشد من الشدا و شده شاخار نشوکتش شوک خسار

له باد و سخت قهر و غضب که بد رستیکه خدا تیمالی تغیر نمیدهد آنچه مرایه باشد تا آنکه  
 تغیر و بنده آنچه بر نفسهای ایشان <sup>۵۸</sup> و اگر فریاد کنند فریاد رس می شوند یا به مثل بیم  
 که چون تپیده چراغ نور بخشی میکند حوالی خود ما می سوزاند خود را <sup>۵۹</sup> عدل درستی از حد گذشتن  
 له بد رستیکه خدا تیمالی دوست میدارد کنندگان را لوی کنندگان ساقط کرده جمیع سکنه  
 بلاد <sup>۶۰</sup> باشی صاحبقران و مباشر مثل صاحب شایها <sup>۶۱</sup> خواجه تر از روزگار و جابر تر از حال  
 سدوم و ظالم تر از علبندی و دشمن تر از شداد

۱

بار آورد و اگر چه از نقش پذیرد گمان مسکنه نه باطل مکنی اطفا یعنی طلای اعظم قطار  
 بقطر جمع آورده اما در خانه کار و دین و دنیا سی خود را بدان فروخت و هر چند  
 تقو و بشمار در خشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر  
 نسیه نسیان نسی شکر انما النسی فی اللف از کف را کرد و میاندا و اول ابر  
 لوازم تنافرت و متالیف و متالیق و وسائل تباعد و بجانب متعارب متماخ  
 آمده بعضی متوحشات زیاده آن شکر است و ذواب آن تنفرت گشت و این  
 مستقیم ذواب ذوات رونق حکمت و مشرف نضوب با عیال سلطنت گردید  
 توضیح این دعا و تفصیل این دعا آنکه جناب داری دست نافات ایام مستطرات  
 اعوام که در بین گلشن ایران با بال هجوم سبزه بیگانه نشد بیگانه بهمال ایام و اکتال  
 نموده خنیش خنیش خود روی آن چین را و البستان کله کفرن با عانت بستقاز  
 لبستان قضا الطش من دو سر مانند دو سر یکسر با داس با داس عمل یعنی محضال  
 محضال بدر وید از هر جا گیاه بی فاسد سرزد آن را سرزده علفه شمشیر ساخت و  
 باغ دهر را با دهره سیاست نمونه غیر باغ و لا عا و نمود از شوک عصاة و شوکت  
 عصاة

انبار علی  
 از طلای  
 در کوی  
 ستان  
 در کتاب  
 از

له الفت گرفته دست در گردن آمده و سیدنا له هم نزدیک شدن سیدگر پیوستن ۱۲ سه  
 وحشت انگیز با بان کار ناخوش آید گیسو و کاکل سه رفتن آبی که از خنجره تراوده ره ردیف  
 شده فرود رفتن سه تمیبه کردن توکل کردن سه بوستان بی سه توانا تراز شتر بزرگ  
 ۹ در خراست خار و ارمیان نامی ۱۲

بپردخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجا نگیری تیغ نبرد آخت و ششم ستم  
 را بنشر رح از عروق و ششم دفع کرد و با کزک صغایق نقش صفایق از صفایق ملک  
 شرد و پند و سندی و توران خوارزم را بصر همت تصرف کرده بساط عدالت شد

و در تنظیم شتات و مبدعات و در تقویم بود ایت مشروبات و رفع امور فزون دل  
 از شریف و بذل نقد و اوقات گرانمایه بذل کرده آنه نقول فصل و ما هو بالهزل و از نیز

حدود و حد و حد و اقلیم را از خراش افکار قومی و بی خصم زمین زمین جهان را از شک  
 دادی زمین گردانید فلانکافی بر تیر آنه الحی صفایق لغاتش بر مصانع حال صفحان آ باز

زمان تابان تاب آن مهر نور بر پست و بلند نور افشان و دست و دلش با عطا و تیر  
 تدبیرش بخطا میبود و با جامه پادشاهت حسن عاشقات مرعی میدشت بعد از آنکه از

سفر و غمتان برگشت برگ شامت برگشت برگشت احوالش پیدا آمد و نهال آفتاب  
 از برگشت اقبال بی برگشت و فحش بد بختش را با خطا نهاد و عواقب ها

اذلال او منجر بظلال گشته بر اذلال خویش سدر اراج یاقت امور اند جاریه علی اذلالها و  
 اساس پیمان حماس پیمان او چون طایق کسری کسری ندریت او بر غریه قبل سر سر

له زرم بر منبه کردن خراب له این قله راست و جدا کننده و نیت مستور نزل له نجات و نوری  
 چه کناره له تو باش در شک و شبه بدستی که حق است هه کرده آدیان له فرمانها که  
 خداستایی جاریند بر او آخر آنها که عارته است در مصر له بگرایی له ذیل شدن



و از فرط تخط و تخط سلوک حسن سلوک را گسیخته بی اعتبارات اقباب اعتبارات اشجار  
 اعمار بیگانهان را پیرایش گلزار دولت و اعتبارات خود شمرد و بذیل تنزیل کلاوا<sup>۱</sup>  
 حافی الارض صلاواتک جنبته تعدی برال لازم و مال و دما و منطلومان بر نفس فلم  
 چون شیر مادر لظالم دانست و بر او فارغ نظام دنیوی حریص تر از تشنه بزغریص  
 گشته معارک زر را بخازن سیم دامکن مضار به بمکامن مضار به قوضاً بقوض<sup>۲</sup>  
 معارضه زد و روش رفتار چرخ جانی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار  
 سنگار بنازی و در خرگاه جهان مانند فلک کردن نوازی پیشگرفت و عالم را  
 از ظلم ظلم بر چشم ترک و آثار یک تار یک کرده آب بار یک معاششان باریک  
 آمیخت و به صنیعت صنیعت اهل سنن را مبعاونت قضا تقصاری را  
 معوج ساخت هر کاتب ذوقی کاتب رقی شد و هر عقرب طبعی رو قمر گشت<sup>۳</sup>  
 و هر ملاذی ملاذ و غریزی غریز گردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاجر آمد  
 صبا به صبا به صنیا به صنیا به صنیا به فضا می دروگش را فرو گرفت و قار  
 پیر فلک سوره سورت حرص بگوش جاننش بر خواند و آرز بسیار نه اندک<sup>۴</sup>

۱- دوری کردن و قطع کردن و شمار عمر ۵۲ بخورد پنجم در زمین هست جمالی ۱۱  
 ۲- شمشیر بر یکدزدن ۳۳ محاسب دفتر ۳۳ پشت و پناه ۳۳ بے تجربه کار نندیده ۱۲  
 ۳- تو انگر ۳۳ از حق برگشته ۳۳ پارچه رو ۳۳ نگاهارنده گزیده هر چیز نوعی از دیوانگی  
 ۴- ربه قرآن غضبناک و بر چنین ۱۲

شمشیر  
 با تعلق  
 از  
 در  
 تجارت

شمشیر

در  
 صفا  
 در  
 در

شمشیر  
 در  
 در

بر فراختر طاری شد و سامان دولت را که پہلو بر خرمن ماه میزد چون خرمن  
 گاه با دود و ولذت و او را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون قانی صغفار از هر سو  
 سجاک ریخت و بدینش گزندگی بال اصحاب ایشان را نمونه شان انگبین و خانه زنبور  
 کرد و از فراس و خیال آنچه نچینالش در آمد صلب الیهن بر آنها بر خواند و از وید  
 انما تو عدون لآت اغماض و اغضا نمود و برای فلسی مانع نظران را مایه آسی  
 لبکه اضطراب اندخت و بر حقیقت پایداری باغ دولت خود را البغی لیلک النعم  
 و نظام بجلب النفی و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود و دیوار کج  
 اندیش کرد و این الهوامی شریک العمی و بعوضف اعتساف و انتساف جریع و نما  
 انظفا و انتفا داده آتش بیداد فروخت کلا آنها لطفی نزاغه للثسوی بالآخره  
 شترزه از ان آتش و درخ شتر و برق بلا تند بر بیدر سی و مسری بید  
 دو آتش افتاد و ظلم بجدیش نتیج سآمت شآمت و شآمت رخسار شهبآت  
 گردید خالیس خصایل و خالیس خصایص اخلاقتش با جلافتش نیز سرایت و  
 سرآیت فجعلنا هم سلفا و مثلاً الاخرین هوید اگشت گو یاد و لثش و نیش

له خاطر ما جان رتبه ۱۰ میل میکنیم بر آنها ۱۱ اینکه وعده میدهند آمدنیت ۱۲  
 ۱۳ باغی شدن حلب لغت میکند لغت و بدیرا ۱۴ بدیرتیکد هوای شریک کوریت ۱۵  
 ۱۶ باء بخت ۱۷ خاموش شدن نفی کردن ۱۸ این آتش سوزنده است ۱۹  
 خصلت نامرز بونی مخصوص با ۲۰ گردانیدیم آنها گذشته و شل برار آخرین ۲۱

شریکی غنان در صغی لبان و قیسی زمان بچرخد و صلیفی صبا بود تا با بل ابران  
 قلب را در دل را قلب ساخت اساس دولت را بدست دولت برانندخت  
 سکنند شکوهر که در آئینه پیشانی نقش خائیته الاعمین ما تخفی الصدور میدیابند  
 چرخ را بر پامی خود ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذہن و جذب فطنت و طبع  
 حدت از حدیث حوادث حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار بر سر ایزد اسرار و  
 اسرار بر در می یافت درک بدیهیات نکردی یگانہ که ثانی اثنین عقل اول  
 بودی و عقل عقیده کشف عوایل امور و ذوق عراقل بود نمودی چنان در  
 عقل حیرت اعتقال یافت که حسن مال از سوختن تمام باز نشاخت و پوری  
 که از نہایت بیهوشی و بصیحات مسایل سایل را روان جواب سایل جواب سایل  
 دادی بجدی آشفته و مانع شد که از غلبه مستمسک امور نمیکرد و لکن کلمه الچون  
 فنون روز بروز تجدید یافت تا لبان مجانبین مجانبی محابا سرزد دولت  
 از دست داده و از طبع حرون بر تو سن طالع حمارتہ القدم زد و از اراد  
 سبحانہ از الہ نعمتہ عبد کان مانع عقده و اشد شیعی علیہ نقدہ ایرانیان  
 له با ہم شیر خوردن ۱۲ خیانت چشمتها ۱۳ و آنچه پوشیده دارند و رستیها ۱۴ تیزی  
 ۱۵ کشش ۱۶ زیر که ۱۷ قصه خوان قصه وقایع نود آمد ۱۸ کار را بر پوشیده  
 ۱۹ آشفته شدن کار ۲۰ بیچ و تاب ۲۱ اسپ سرکش ۲۲ چون اراده کرد و فرستاده  
 زایل کرد و نمت بنده هست آنچه تمیز نمیدهد فطنت و سخت تر چیزی بر او نبودن ۲۳

از امان  
 کوز او ۱۲  
 شیخه نصرت  
 در وقت کج بود  
 خون مانع ماند  
 قلب باشد در تبه  
 سخن غرض  
 سخن نقصان  
 مال کمان را  
 نقصان شمرده  
 حدت  
 غلبه  
 اسرار خط و کلام  
 و اسرار خط و کلام  
 بیست و یک  
 نجوسان غایت  
 عسکری  
 از او نگاه  
 در وقت کج بود  
 در وقت کج بود  
 در وقت کج بود



که دو کوه در القزنج و ایملد و بهک غما وسط ماهونا سجه و اقرا پشکان بلطفیه  
 المقتری لایذوق البر و کسر از گربا باز نشاخت لایسقط بمقراض لانداجی با لدم نام هر کس  
 پوشتن اقرا میسریدند و او نیز از تمام نام تمام را در حکمه محکمه عدالت نبی مرسل و حج و  
 حواله قضا قضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا الا انک قری بود و حی منزل  
 و وسایر مجرور و اساطیر مجهول اش را که ترفین نیاستبان عظیم یافته بود بسجل قاضی قضا  
 مسجل دانسته تمت زد و کازرا فی سلیکة زرغها سعون زراعا تکبل مساختند -  
 مایرج الد سرتلو حجه کذبا بحیا رلیس لها وجه و عینان لها شهیدان من زور و  
 کاتها پی این بی و مجنون بن شیطان و هر یک از مقتری علیهم که تبهیدرات  
 لا قطعن ایبریکم و ارجلکم من خلاف فی الفور مقتریات خلاف مقتریر البصمت و  
 سکوت یعنی قرصامت را اذعان و تسلیم نمیکرد عرضه تسلیم شد انگار مودعی بود که  
 بفسادی برتر و هر حرفش بر الف الف نقطه صفری دیگر میکشت و از غایت  
 غشم و خشم الف و صلح اذن و قطع خشم و امثال کشم و امثال آن مینمود و تکریمی پهبو  
 آن صورت و دستی از طواری له عینین و لسانا و شفقتین داشت باقی نمیکند نشندند

---

له کوشش کننده است مثل گرم بچ میباید همیشه له برتیک نیست این لادروغی بافته شده  
 له شهادت نامچه دروغ بافته فاسانها له این پتانیست بزرگ له در نجر کر طول منتقا  
 کز پست دست و با بسته شده نمیکند در در کار که بخواند حتی دروغ گویت که نیست او را و در هر دو  
 چشم او را و در پست از دروغ و کنا بت کننده او و دیوانه و کوه که دنده له بر این قطع کنم دستها  
 شاد دباغ شاد بر خلاف یکدگر دروغها را بافته شده آنچه بافته اند ۱۲

در نیرات

حی این بی

ازین

جدع الف

در هر صدم

شده نمودن

شده رسد

یوسف

درین فیه ابرق و در هر کس که در تخلیق افرایا تصدیق مفری در زیر دندان و ندنه  
 میکرد و یا برای آتشها و دستها و اسل القریه التي کنا فیها لب میکشا و اگر قنار  
 نقف و درین جلف و دروغ ساخته با سب سبایت عقبات عقوبت را بر او طلی میکردند  
 تا آن سگیناهان را نیز از راه اقتدار و اعتبار جانب ظلم تبعث و تبعیت <sup>در آن وقت است</sup> آنها  
 نموده تملیق تملقات و تملیف تملقات بمصدق عند النبوی یکذباک الصادق بر  
 هر بنیو انحرس نوای صدگونه افرامیکرد و لاجرم در زیر فلک جرم آفتاب هم  
 بر فلک اسناد میداد و لابد بفریب چوب درخت افرار برای خوب پدید و گوند  
 شلخ و برگ می آرست و فقیر عریان افر من العریان و انفس من ابن  
 مذلق که از فلک اس الف آسا نقطه فلسی نداشت الا الف الود با سم او حواله  
 میشد با یلام اسواط و غذبات عذاب دنیا رسی حصول و حصول نیافته از ما  
 عذب زندگی دست بپشت و از شکنجه و تخذیب <sup>مخزن</sup> الکالیب عذاب تخذیب  
 میجست و بجای همیان عین بر روی ظهور آورده و لهیات لهبات  
 نقد جان میسپر و معین اهل و عیالش که خلاص ندیده جانج و مغلول او متفید

له اندود همین ادراد ریخت خون ادرالک پر سید زوی که مادران بودیم سه شکرستن  
 دندان شکرستن سوگند دادن که در حال شمنی و شفت دروغ میگوید با تو رست گفتار ۱۲  
 سه برهنه ترا از اسپ عریان بی زمین و فلس ترا زین مذلق سه زخرفات سخن در زبان  
 انداختن که آزار دادن چوب زدن سه میگزندان آن ابنز آن سنگران شکر کنظر ۱۱

مغلول بونیق مقید و مغلول گشته سلسله اقرار را <sup>ص ۳۷</sup> سبب سبب و جبار مجله و محله لشکر بر سر سبب  
 محفل من احرق یوما که ستمی حرق کداس لاهم و گماشتگان دیوان محض آن اسناد  
 بی بند و در کوچه و بزرگ برزن مردی که مصداق میگشتند در آویخته ایشان  
 را در سر اسحاق بدون دست آویز از پا آویخته زمرطالبت میگردند و جبار و جبار  
 از اجبار آن قوم جبار ختار از نظر تقدسی و تقدسی از خت جگر می نمودند و کبا  
 و صفار از اکثر صفار تفتشی و تفتشی حریان گزین می بودند و ستن ضال  
 مضل را با هم اند بباله الاثافی سه پایه او جاق آسمان بل چاکر کن  
 ایوان دولت مثلث بنیان مصداق کار و کردار و قائد و جملنا هم انتمه یعون  
 الی النار ساخته با اشاره فمن یعنی فانه منی بیرون حریم حضور باز داشته بود که  
 با طرف حق ختاق پیش آورده آنچه نصف نصف دشتی فی الحال تشرین  
 آن پرداخته بنطاق منطق و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منطق و  
 جلوه حق و ملاحظت او امر من المر و الالایش بی آلالیش ارتباب  
 تملق می کرد و استغوا ما نزل به سلطانا و بنا بر قول راست

له آتشف کند و کند و کند و کند زنجیر کرده شده کل و قتال بر سر کسی آرد هر کسی سوخته  
 باشد خرمن او درستی تنما میکند سوختن خرمن مردم را نماند خوردن غذا خوردن  
 هر که دیدیم آنها را اما هالی که دعوت میکند بر آتش هر که متابعت من کند او از من است  
 و تقم میکند از هوس بنی نیست ان الا وحی که وحی شود و متابعت میکند چیزی را که نازل  
 شود از و سلطانی ۱۲

محققری از کم و کاست که محقری است اذ اصدق الحدیثی القرمی القم لفقنی مکارم لاصحی ان  
 کذب الخال قول انفعال اور امدوح و محمود و صادر از ایجار و الهام و دود بار بنمود گذ  
 زین لغز عون سور علمه و زین للمفسرین ما كانوا یعلمون و این معنی تفسیر آن سه شناس  
 شناس حد شناس قطع الله شناسهم در ضمیر او بجدی ملکه رسوخ گشت که در بیج  
 که در محبت محبت مطلق دانسته تمجید و تحسین و تحسین رو نمیداشت لبس المولی و لبس العیش  
 و درین مقام محاسبه اعمال یوم یقوم الحساب بلا و قار عدل عدول را عشر عشر عدل عدل  
 خود نسجیدی و با اینهمه بحیاب بحیاب قسطا ستمیز خود را عدل من میزان دانسته  
 و مکرر انوشیروان را طبع اعتنائ مطعون و سخن را مردن باین مضمون ساخت  
 که یا ایها کمال عن ندیبی لیتقدی ذیة بنیامی منها حی العدل و قمع الهو فحل  
 لمنها حی منها حی و هرگاه در امری از کثیر و لیسیر و لیسیر استعجاب استعجاب  
 میگرد و نزدیکیان نزدیکیان و بتعوا فی هذه لغته و یوم القیامه تبس الزفد المر فود  
 تبصد لقیات بلا تصور دفع تردد او نموده آن جرم را جرم بسیار خندانی آری  
 صاحب السلطان فی ظلم ما مثلها من اذا قاسل الفتی نظر فحیة توب النفس خانیة و غرضه  
 له خواننده که چون است گفت پدر بزرگ دروغ می بند و عبور بر شخص جان کشته های بیشتر ده و اگر چه در دیگر  
 حال که همچنین نیست راه شده بر فرعون بدی ان ریت یافته شده مر سفران را با آنچه بودند عاکنده که قطع کن  
 قدرتیاتی قاتی جان آنها را که بصاحب است و بدر بچینه له عدالت کنند ده یک نصف خردار که ناشایسته  
 از مذیای قنار و شه جو کردن از راه بیرون له از راه در دشمن پیروی و ادران بره رفتن من و دشمن  
 عدلت و بریدن هوا یا بهت بر له روش من بچو کنند ۱۳۵

مجلسی گفت و آنچه بر خاطرش ظهور در این کتب جو بایان می یافت همه تفسیر است و در وی

تفسیر آنست که در این کتب جو بایان می یافت همه تفسیر است و در وی  
 تفسیر آنست که در این کتب جو بایان می یافت همه تفسیر است و در وی  
 تفسیر آنست که در این کتب جو بایان می یافت همه تفسیر است و در وی





و خویمان سمن را که چون لقره فام بودند پوست از تن با نیکر و زنجور شید طلعتان <sup>در اسباب</sup>  
 زرداری مانند آفتاب بز فاک میکشند ز بیم منبها می طلاطللا در دهن و شست بگشتی و  
 از خوف هم سخی لقره لقره در بباط زمین پدید گشتی بجلت نام مرجان در صحرانیا رستی  
 لاله عباسی از موخده شاهی <sup>درین</sup> کلز بدین سبزه نوتی شد ز آفات ناس از آفات محنت  
 فرای و فضل ناضل ناضل ناضل <sup>حاجه</sup> گشت ریش و آرایش عکت لیث و لیا آمد  
<sup>در هم روزی</sup> بیخ الطادس من اجل ریشیه ناز پروردگانی که از ناز با نش <sup>سوس</sup> پرنانش کرده فرانس <sup>از غم</sup> پزند  
 و بستر گردیدند و نترن بدنان نترن <sup>همین</sup> از فرشن خا ابر و فرشن خا را میدند و نازک اندک  
 که بالین مالیدن از ناز حسن خشن حس کرده در نهالی کجواب کجواب <sup>معمودند</sup> سینه سینه گشته  
 خاک ستر لوش تن ساختند یا سمن موبانی که <sup>صوره</sup> صوره <sup>صدره</sup> صدره سینه بر سینه خون <sup>بست</sup> بست  
 در صادره بر خورده ز چون گل سینه چاک زود گلر خانی که گل نزلت طبع <sup>کلیه</sup> کل طیب  
 سنبل و در ماغشان میخورد و عارضه لزرگ <sup>بضرب</sup> بضرب <sup>طیبا</sup> طیبا نیلوفر می بنفشه فام دیدند <sup>بستر</sup> بستر  
 تمکین با تمکین که خال ملیح دهان <sup>شکر</sup> شکر نشیان <sup>شورا</sup> شورا <sup>کام</sup> کام <sup>بنگاله</sup> بنگاله را در حوزه تملک گشت  
 شمن نجس بگروه نجس لا مرجا بهم بیع شدند و بنیدن بناتی که <sup>پیش</sup> پیش <sup>بالیغ</sup> بالیغ <sup>بالیغ</sup> بالیغ  
 له معروف گشتی است <sup>که</sup> که <sup>مردمان</sup> مردمان <sup>از</sup> از <sup>خوبی</sup> خوبی لباس <sup>و</sup> و <sup>مزم</sup> مزم غناک <sup>که</sup> که <sup>بلندی</sup> بلندی <sup>تانت</sup> تانت  
 صدره تبطن <sup>که</sup> که <sup>شهر</sup> شهر <sup>بیت</sup> بیت <sup>در</sup> در <sup>بلوچستان</sup> بلوچستان <sup>شهر</sup> شهر <sup>معروف</sup> معروف <sup>قبضه</sup> قبضه <sup>افتیاری</sup> افتیاری <sup>که</sup> که <sup>قبیله</sup> قبیله <sup>بے</sup> بے <sup>وجود</sup> وجود <sup>عبادت</sup> عبادت  
 نحس نباشد خوشی آنها را <sup>که</sup> که <sup>بالغ</sup> بالغ <sup>شدن</sup> شدن <sup>خنا</sup> خنا <sup>بسته</sup> بسته <sup>سیب</sup> سیب <sup>زنگ</sup> زنگ

غنچه قزاقیم حال و چین لطف و ماچین خسار و ملک انجاسی غزوه و شهر سبز خط و سیر قند  
 و دان مالک توران را در حیطه تکلیف و از لعل لب کان بدخشان را در زیر نگین داشتند  
 مسخر مسخره مسخر رودی اوزبک و ترکمان گشتند از بس بود لبری با چهره فروخته جریه  
 کشتی و در هر جانب خرید و فروخته شدی از بیع و شرع زهره جبینان باز آفرستی  
 رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و آخر من شکله  
 از و نوح جمعیکه از تدلل سر بر فلک میسودند بزدلک یا بر فلک دیدند و مردمیکه  
 چون مردم دیده روشناسی روشن اساس و جهان دیده بودند بزرگ میل میسر  
 بر خاک تیره نشستند که وسیله پیش گوهر حصا نشان گوهر با حصا۹ برابر در مقیاس  
 فروغ انوارشان حجریم سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند و زمره که درها  
 قطب رحارت و رخا بودند مقطوع الی جا شده سنگ زیرین طو همین طو اوج گشتند  
 از اوده که تارکش و تارکش جنبید طبع نازکش با کش نازکش گشتی عجب تحت شد آید  
 و مبارزه که با عن جد جد جد الی ارضیغم با ناز بود در کمن گمنامی کمن من جد جد  
 بهادران جلادت نهاد که قوس حاجب صمصامه عمر و در دست تهورشان

لیل و نهار  
 در لغت معنی روز  
 و در لغت معنی  
 از حسن

۱۰ از رنگ گشته ۱۰ بچفت شدن ۱۰ که شمه کردن ۱۰ دلیل ۱۰ چوب سیاست  
 ۱۰ سرشت عقشان ۱۰ قیاس کردن چراغ ۱۰ آسپاها ۱۰ مصیبتها ۱۰ زمین  
 هموار ۱۰ شیر جنگ ۱۰ کمین ۱۰ فرو رفته - چاه بسیار آب ۱۰

منقض تلافی و مخراق لاعب بودی <sup>عجب</sup> سخن گشتند از کتکاشش جور مانند کمان گزشتند  
 و لبان <sup>سینه</sup> بیخ حرد تجو گزین گردیدند و شاید <sup>سخت</sup> یک اسلحی که در شاپاک دروغ استوار  
 شوکتان کلاس <sup>سه</sup> ایشان یک سهام ترک و رماح عرب و فراری میمند و رانان  
 و یم و نصول <sup>سه</sup> و س رار و نوق بازار <sup>سخت</sup> اشتها <sup>سه</sup> میگشت مانند سیف <sup>سه</sup> قوی و مصلح  
 مختلف <sup>سه</sup> برگیریان <sup>سه</sup> نا امید <sup>سه</sup> کشیدند نیزه <sup>سه</sup> و ران راج <sup>سه</sup> منقبت <sup>سه</sup> اعزل شدند  
 و خجر گذران <sup>سه</sup> ملاعب <sup>سه</sup> الریح <sup>سه</sup> اصل <sup>سه</sup> من <sup>سه</sup> سنان <sup>سه</sup> آمدند <sup>سه</sup> دلیرانی <sup>سه</sup> که از خوف دشمن  
 اقتضای <sup>سه</sup> قحاف <sup>سه</sup> عشرت <sup>سه</sup> کرده <sup>سه</sup> حی نوشین <sup>سه</sup> می نوشیدند <sup>سه</sup> عاقبت <sup>سه</sup> سانی <sup>سه</sup> ذ و انجمار  
 دهر <sup>سه</sup> خواناب <sup>سه</sup> زهر <sup>سه</sup> در کاسه <sup>سه</sup> ایشان <sup>سه</sup> کرده <sup>سه</sup> جام <sup>سه</sup> ستم <sup>سه</sup> رانا <sup>سه</sup> خط <sup>سه</sup> جور <sup>سه</sup> بر ایشان <sup>سه</sup> بیچو  
 دلاورانی <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> لیوث <sup>سه</sup> غابات <sup>سه</sup> غایات <sup>سه</sup> دلیری <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> بسالت <sup>سه</sup> بودند <sup>سه</sup> بسالت <sup>سه</sup> که از  
 بیخ <sup>سه</sup> بی <sup>سه</sup> بسالت <sup>سه</sup> پلنگ <sup>سه</sup> جو <sup>سه</sup> یافتند <sup>سه</sup> لشکر <sup>سه</sup> بیانی <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> بیچو <sup>سه</sup> جب <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> واجب <sup>سه</sup> باشتی  
 خوشکار <sup>سه</sup> با دل <sup>سه</sup> خوشکار <sup>سه</sup> میکردند <sup>سه</sup> بجای <sup>سه</sup> از زندگی <sup>سه</sup> سیر شدند <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> نزد <sup>سه</sup> در اکب <sup>سه</sup> اجل  
 اجل <sup>سه</sup> مو <sup>سه</sup> اهب <sup>سه</sup> نبود <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> رعا <sup>سه</sup> عمر <sup>سه</sup> عایا <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> در <sup>سه</sup> شده <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> رخت <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> نیم <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> نیت  
 مساعد <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> محاضد <sup>سه</sup> دولت <sup>سه</sup> بودند <sup>سه</sup> بو <sup>سه</sup> معی <sup>سه</sup> لغرت <sup>سه</sup> گزیدند <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> پیوسته <sup>سه</sup> از <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> اهب

*Handwritten marginal notes in Persian script, likely additional commentary or definitions related to the main text.*

له کمان <sup>سه</sup> جراحی <sup>سه</sup> تیجی <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> با <sup>سه</sup> بزرگ <sup>سه</sup> ان <sup>سه</sup> در <sup>سه</sup> دست <sup>سه</sup> گیرند <sup>سه</sup> پیر <sup>سه</sup> له <sup>سه</sup> نرد <sup>سه</sup> کبار <sup>سه</sup> خورد <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> دست <sup>سه</sup> میکنند  
 و در <sup>سه</sup> چو <sup>سه</sup> میگذرانند <sup>سه</sup> شمشیر <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> نرد <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> یک <sup>سه</sup> گذارده <sup>سه</sup> باشند <sup>سه</sup> نیزه <sup>سه</sup> زن <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> نام <sup>سه</sup> ستاره <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> انرا  
 سماک <sup>سه</sup> راج <sup>سه</sup> گویند <sup>سه</sup> مرد <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> سلاح <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> نام <sup>سه</sup> ستاره <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> انرا <sup>سه</sup> سماک <sup>سه</sup> عزل <sup>سه</sup> گویند <sup>سه</sup> استخوان <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> به  
 بشاب <sup>سه</sup> آشامیدن <sup>سه</sup> شراب <sup>سه</sup> که <sup>سه</sup> نام <sup>سه</sup> خط <sup>سه</sup> اول <sup>سه</sup> از <sup>سه</sup> بهت <sup>سه</sup> خط <sup>سه</sup> جام <sup>سه</sup> جم <sup>سه</sup> و <sup>سه</sup> کنایه <sup>سه</sup> از <sup>سه</sup> بسالت <sup>سه</sup> لامال

بی منت بانیت نیت میجند از جذبات جناسی و بر اشرف و ادوان  
 مملات و مریات افتادند و قوافی و ادسی حدبات و متالیف و از گره دش  
 چرخ تیر پیر حیح کشان و تیز زمان آرزو مند پشت چرخ پیر زمان شدند صوابا  
 کیونوام الخ الف تجلیط و شاه از معروفات و مفروضات تا معروضات و  
 از شیب موتسی و دواب دمو شمی و از لباس خز تا پلاس خرواز و دیبا گوسفنی  
 تا دابوق و دباغه بر فردی فردی باقی بنانده و مفاد و مایکلون من قلمیر  
 در باره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلغان در خلغان و اثواب  
 مرقوم در مردم نایانت شد تا بر زباف چه رسد آید ای دی از ایادی دور  
 و دور از ایادی همچو رشیدین و بسیار از زمین و بسیار روی تافت و سرایه  
 و سوزیان از هر سوزیان یافت از باب صنایع که بسوق تسوق میجند  
 معامله بر فرد بر فرد بازار قیامت گذشتند و گروه بازار بازار سی از منافع  
 ایام و ولتش بد عادت برداشتند تجار تجار و برار بقفرو عرا و فقر و عرا  
 کشیدند مستوفین مستوفین و مقربین مقربین فی الاصفاد که دیدند با اینکه  
 له دهنده باز و مرگ افتادند و ادسی ملک عطار دکان کشان  
 راضی شد با اینکه باشد از پس ماندگان به بدگویان باغبان درخت دار سایه دار  
 پارچه نازک قیمتی برکت و ولتمندی راست و چپ به بازار بازار رفتن شوق  
 خاطر حبان شاه نزد یکان گرفتار شده در زنجیره

مفروضات

معروضات

شاه راعی و رعیت شایسته روزان شبان شبان باید که از حال رومه آگاه باشد  
 او بر خلاف این معنی راعی خویش نگشته و وی با بی که کهنه برگ اخذ و عمل بودند  
 بمالک گز از دربان طعن را چون دندان گز از بر خود دراز کرده از قتل رعیت در عا  
 کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قتل رعیت و رعایت کفار را  
 نصب العین ضمیر ساخت کالعیین لانتصر با حولها و لخطها بیدرک نایب و جانب  
 اجانب را منظور داشته فوجی که من کافر مسلم منظور آورد تا از طبع بیباک زارع را  
 از قصاص و قصاره و نمانه و عصاره پاک ساخت و بجهت کعصف ماکول و محصول  
 از اهل دایتم را بمقادیرب زارع حاصد سواه با داس جفا محمود سپاه ظلم  
 گردانید داس الغلات دهنم المستقلات گز و د فلاح و ابل نلاحت رو  
 فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران اسلام کشش کفور در مسکاب  
 کردب از بزوغ الی کردب بزرافشان سرشک حسرت گز دیدند املاک  
 ملاک با کبرای با کبرای تساو سی حبت و تری الارض مامده و کوهستان  
 لر رعایت کننده گز گوسفندان لر رعایت کنندگان چنده لر مثل چشم کفری بنید  
 حالی خود را و گوشه آن درک میکند آنچه در دست لر تنگستبار سرخوشه دانده که بزخوشه  
 مانده لر و کاه که بزفله آمیخته که پس گردانید ایشان را مثل کاه خورده شده  
 بے دست و پایان تنیمر لر زراعیت که در درگوش دیگر لر زمینها لر  
 شخم کرده اند و پهلوی آفتاب غروب لر در بینی زمین را خراب شده ۱۲

در این زمان  
 کفار را  
 کوهستان  
 زمین

در  
 فصل  
 کوهستان

نزه چون قلوب خامده از زهرت بری گشته نزه افلاک شد و تری الجبال  
تجسها جامده باغات بسا <sup>تین</sup> مشجر باغبان و بین بنارا و اند <sup>در</sup> صمیم  
گشت و روزگار سلطنت نماینده <sup>صفت</sup> کالتصمیم و در عصر سلطنتش  
مصداق <sup>صفت</sup> و العصران الانسان لفی خسره بر کافه ناس و صوح یافت و خاص عام  
ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه بریه <sup>معموم</sup> افتادند و نیک بزرگان  
غصه سر بد غصه فکر نهاده و شیوخ از شیوخ و شیوخ <sup>توانج</sup> بجدی قلب شیوخ را گرفتند  
حیرت دیدند که رفتار طاعت و حجاز حقیقت از دست دادند و ملایان بنجوی  
ملان غم گردیدند که از لغم مصحف ضمیمه شان <sup>خبر</sup> مصحف سوره آلم منظر نمی آمد  
علماء اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوا سی علم گشت درس مدرسین حکم درس  
الووز این هم رسانید سادات <sup>بمیران</sup> متخصن گردیدند و میران <sup>بکهور</sup>  
و انوار توارسی <sup>گردد</sup> دیدند قلوب اهل سر و دار لغه سرسی <sup>شتر</sup> و یافت خاطر از  
طرب دایره زن و ترانه <sup>سینج</sup> بخشی ان <sup>تصیب</sup> نماید دایره <sup>گرد</sup> دیدند از دل <sup>سحر</sup>  
در دل <sup>شبه</sup> شبهات <sup>شبه</sup> شبهات <sup>شبهان</sup> آسا بگردون جهتاب <sup>پیا</sup> بر می شد

تفسیر غافله  
ابن شریک

۱۰ دینی کوپها پیشا روی آنها را خشک دستاده <sup>گرد</sup> دیدند شب تاریک سوخته  
نعم بهنگام عصر که انسان در رخسارت است <sup>فرا</sup> دیناه کاهها <sup>پوشیده</sup> شدن  
خوانندگنی <sup>میر</sup> رسم از آنکه بر سرند <sup>بما</sup> گوش روزگار <sup>ساره</sup> سفیدی  
ششیر <sup>شعله</sup> آتش ۱۲

و روز ناوک ناله تیره روزان کجخ گردون سرشت می پیوست و از سپاه کارایش  
 هر روزی بر چاکران و قهرمان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش بر شمی  
 بر انصاف و عبید یوم فنیید بودی چون در گامش داد روی بیگان بدان  
 در گامش و بدان نیک در نمایش بودند و عجله و امله از اعمال او ترک مال  
 و اعمال نمودند در اعصار دولتش آثار اعصار فیه ناظر آزاره عدوان بر  
 طارم خورشید فتنه جور سپید و همتان همتان دو جور جورید میان چیات ملهو فاز  
 باب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد و این جا و نته شفا خونها در جگر و گبر  
 با در دل گران کرد و از شدت بواقع بقاع سپهر ترفع بقاع و بیفای  
 محامل آمد لا تنج بهادات قرن جار و کاخ و سرای نال بود که سر بر ابر میسود  
 با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قدر بلغ منم البلغین هجوم هجوم طحات الخ  
 ممالک راه بجم ساخت و سختی سختی سخط و شطط آثار صفا از زمانه بر اندخت  
 از عواصر هر ضرر در اجاز جای مسکون اثر نمانده و بر جای نعمت بر جای  
 نعمت پدید آمد بمکسوخه ظلم و مکنسه جور نفوس فتاک ساخته بلدان کساخته بغا  
 له ابریت دران آتش است ۲ نباریدن باران ۳ سختی زمانه بقعه ۴ نفع و نهنه  
 زمین هموار ۵ تحقیق رسید از ایشان در سیدنا گاه آمدن ۶ خانه خراب شده ۷  
 غبار که بنبار بلند شود و ز یاد ۸ نثارنده ۹ زبان گسند ۱۰ ببری  
 و صیبت ۱۱ پیل چوبین ۱۲ جاروب ۱۳ سر و ایوان رفته و پامال شد ۱۴



در صیف در ایف و حیف و خیف شیوع یافت اگر قاصد سی برای مقصود راه  
 نور و طریق سفر قاصد آمیگشت از دوری دیار و میوه در دایره و میوه حیرت  
 مانند گرد و باد و سرگردان میگشت که بالاد و دبی و اگر یکی یکی از بلدان روان میشد  
 برای استرواح و استنامت بقدر مورجای منور معمولی یافت که لیس و آس  
 عبادان قریه از روح تا صباح صیاح و ناله جزا جز یا توصل نمیجند  
 کو ترک الحربا ماضل و خورد و بزرگ تا چیک و ترک بر منازل و مساکن  
 پیدا حق منزل بالترک الذب لوجوبی الغراب یکی بر می خوانند ترک الطبی  
 و هر کس که گرفتار آتاد و اوتاد و حب و وطن بود سی پالبت سلسله فتن گشته  
 کمثل غیر عاره و تده مقرر اینیاب نوایب و مختس مصاب  
 میشد شر الا و طان عالم یومن فیه القطان ذلک من ابنا الرقی نقصه  
 علیک یرسق و ینزق و یخرب و یحرق و یرعد بصاعقه بامسه و یرق و یرق

که کنار دریا زمین گیاه دار ۲ سفری نزدیک آسان ۳ نیست در خانه کرده ۱۲  
 راحت گرفتن خوابیدن ۴ نیست بغیر از عبادان در دبی ۵ اگر داگداید حر تا ترک  
 منزل نمی گیرد ۶ ای دست تر منزل است برک کردن گرگ ۷ و عو میکند و کلاب سگیز  
 ترک برگردانیدن باطل است ۸ گذرنده و میخ اد ۹ در هم شکسته شده جنگلها  
 مصیبتها و پس رفته چگالها ۱۰ بدترین وطنها است که امین نباشد در آن سکنه  
 اینجا این از اخبار دات است قصه میخوانم آنرا بر تو خون میریزد و جهان می ستاند و خراب  
 میکند و سوزاند و می ترساند بصاعقه خون او و برق میریزد و میچراند ۱۲

الزرزوع وعری الفروع و فراع انواع التوع و شاع فوات القوتات فی المجموع  
وسوال العلة الخلاء بسیر العلة و قشر البشر و اغب البشر و لبشرة البشر و بشره البشر

تقری  
سلب

وسلب القران من القرى و اکون من السكان والوردی و ما کان حدیثاً  
یقری با اینکه از کنوز و شد خزائن السموات والارض بعیای جعلت له مالاً

محدود و بنین شهود مخصوص بود بطعم شحم یطعم ان ازید و ندای بل من زید  
باز دیده و دهان از بار میدشت هر چند که معده خزانیش از نفالین معده

ممتلی میشد بمصدق ان الانسان خلق بلوعاً التهاب و لوع نفس و لوعش  
بشیر شتطا و داشتاد میافت و با آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک

جاری بود مانند قتی از آب شور عطش در و نش فروریشت یصبح طماز  
و فی البحر فیه آری صایم و صایم مروج مراب سیراب نشود و لهیان لهشتیان

بلیم بلیم تسلی نگر و در بنا بر نظام با و خار سیم و زر نظم حاکم را از نظام

تقدم فرود  
تقری

له زراعتها را بر بنه کرد و ضعیفان را و فاش شد انواع گرسنگی و شایع شد فوت شدن  
توتها در جمیع جهات و جو شیده و کم شده و نایاب شد بزیا دی نوع غله و پوست داشتاد از

آدمیان و غبار آلوده شد پیشانیهای بنارت داده شد بنشرا و شره او پهن شد و فرود  
سکونت از دوات و قرار از سکنان و خلق و نیت این حرفی که آخر با شد له و خدا  
را هست خزانهها آسمان و زمین همه گردانند او را مالی دور و دراز و فرزند ان شا هر چند ۱۲

۱۳ پس طبع میدشت که بران زیاده شود آیا هست زیاده ازین همه بدرستیکه انسان  
خلق شده ببله صبری و تحمل و سوزش جزع همه از حد در گذشتن ۱۴

افکنند و در بوب و در دوب مرحمت را از فرط تعلق با حلق اغلاق دانند و  
 ایران را بغیر بابل تنگ خمی بنجته و با تحقاد خود نمائی از خیالات خام و خام  
 سر بر آس اولاد واقفان خود بخت و از مدلول لا اعتبار بالا مور النادره  
 دیده عتب ما بر برد و خت لم یتک لابل الایران فضته الافضها ولا ذیبا  
 الا ذمیبه ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقرا الا عقره ولا عذلا  
 ولا ضیا عا الا اضاعها ولا جزا الا جزه ولا برا الا برة ولا ساکرا الا سکره و  
 لا ارضا الا رضها ولا عرضا الا عرضها ولا نفاسا الا نفسها ولا سدا الا سدها  
 به ولا لیل الا لیلته ولا غما الا غمها ولا قطعها الا قطعها ولا حال الا حال  
 علیه و لا مالا الا مال المیه بخت لم ینق لهم برده الالجده و لاجلیته الالمجته که  
 آنهم در دست کشا کشن محصلان میبود بیت این شرح مینهایت که حسن و گفتم

فمنه

له در دوازه سه را بیکه کشاده باشد سه چیزه سه نفیس کلید دادن به نیست  
 اعتبار با مور نادره سه ننگدشت بر آس اهل ایران نقره الا که نقره کرد انرا و طلاقی الا که برد  
 انرا و نه سپی الا که شکست انرا و نه مال نفیسی الا که برست انرا و نه مکنی الا که کا وید انرا و نه غله الا که تاخت  
 کرد انرا و نه مکنی و پارچه الا که ضایع کرد انرا و نه قطع شدنی الا که قطع کرد انرا و نه قماشی الا که برد انرا  
 و نه خزانه الا که نیزه دران فرود برد و نه زمینی الا که گرفت انرا و نه عرضی الا که گزید انرا و نه نفاسی  
 الا که رغبت کرد دران و نه سیدی الا که کرد ضبط انرا و نه غمدی الا که جمع کرد انرا و نه کوسفند  
 الا که غنیمت گرفت او را و نه رسته الا که قطع کرد او را و نه اوضاعی الا که فرود آید بر او و نه مالی الا که  
 میل کرد بسوی او بصورتیکه باقی نماند برای آنها پوشاک لیسیر از پوست بدن و زبورس  
 بغیر از ریش ۱۲

حرفیت گزینان کاندز عبارت آمد با این حالت بادشاه بازار خجالتی و افسوس  
 نماند و از غفلت قعود محبتی و بجزوت لامر و تومراری محبت مرد ز کردی و بر مرزا  
 و مرزا همت و غیظ و غیظ افزودی و مفاد لایذب غذا به احد و لایوتق و ثاقه احد را  
 یوما فیوما اشد و احد ظاهر نمودی از نصیحت اتق یوما بین شد ذیک الخرن تنبیه پذیر  
 روزانه مراعات النظیر را بطرز لامایک اقیقت و لا درنگ اقیقت میگفت و این واسیه  
 ناسته عام بر خاص و عام متواتر و صاحب سباح خطوب و خطر بر ساحه و سباح ایران  
 متقاطر بودی االی نیز در این ملتیت تلبث و ملتیت و لعل مترجی زمان فرخ و  
 فرج بوده بحکم و اصبر حتی حکیم التنبیه یا و هو خیر الحاکمین شدت صبر و صبر  
 و تنجی صبر صطبار صبر است میگردند کا و العروسن کیون ملکا و در هر امر مترجی  
 و هر شور انگیز و مرارت مراره سوز بلا یار بر مذاق جان شیرین و گوارا میساختند  
 تا اینکه از خجالی بنیضای آن جابر جابیر دلهای حایر و حایر انواع زواج آمد  
 و نفوس از سلوک آن سالیس سلم اساس آیس و این شدت یاس مانیشگر

۱- در افتادن میل علم بر گردیدن ۲- رجوع شدن و صحابه بگیا ۳- بیابان غالی  
 ۴- زحمت وادن و بدی کردن و خشم و اندوه سخت ۵- مذاب داده نشود باین مذاب احدی  
 و بند نشود بدین بنده احدی ۶- ترس از رذیکه باین جمله تو دود تار یک باشد که بر  
 کتیزگان خود نگا پذیرفته در برابر چو ک پاک کرده صبر کن تا حکم کند خدا تعالی میان ما و او  
 او بهترین حکم کننده است ۷- زمین سنگستان دایم شدن ۸- دوا معروف شکبای  
 صبر کردن نزد کیفیت عروس بگرد پادشاه ۱۲

نود و نهم

باعث گشته و چون کینه راه دخول در سینه یافت و نفرت بر تقسیم و طاری طاری شد  
 آرای احم از و تنبیر و تبدل و نفی ازین صدمت بد دل گشت و عشرت عشایر  
 با نزهت جارا میل و کار ایل و احتشام از کثرت احتشام و اجتنام بانفجار ایل و مشارب عقاید از  
 گردش جریخ زیر و بالا بالاسی بلایا که در دای ایل گردید و رعیت رعیت و رعایه از و  
 انشعاب و خلاق خلاق از اخلاق بی خلاق او دخت گردید اگر شقیق شقیق و اگر عدو عدو  
 ازین شیوه شیوه گشته روز و بر تافت با و اخلاق بی منقصت دو لتخواهان  
 اخلاص یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان رایج نامیدی گشتند  
 و جان سپاران جانی جانو سپار جانی شدند اهل قلم بکلم و رقیق و فخر حسن  
 را بر گردانیدند و دبیران سبدا و سیاه سیاه روی خط باطل بر صفحه ارادت  
 کشیدند زمانه بر خوان آلاسی سلطنت و آلائش لاطلاة فیه و لا حلاوة و انا  
 منة فالج ابن خلاوه بر خوانده و دهر چون در خواب غفلتش دید بندای و  
 خاب کل جبار عنید فتنه های نماینده را بیدار و اسودگان کوی زندگی بوابیدار  
 و دیار ساخت عاقبت سرش تا قدرتش گسست و ر و اصف شو کتکش شکست و

انخداع

شخص بود

این مثل است در  
تقی که کس که بر او  
باغشند انان نو آید

له ساکن نو در آمده حادث له ایذا گردن سه دل تنگی راجع شهر بهای سه مردمان قدیمان  
 طبیعت و مروت سه برادر مهربان سه دشمنی آشفته شدن سه نیت لذت دران و نشیرینی  
 و من از و نیز ارم سه خسارت مندر چیز کننده سرکش سه بنا سه استوار و حکم ۱۲

بمقتضای ابد بصدور آن نیت آبله دلها شکافته گشت و نیکی چون از قید درونش  
 اورا کلام نقد خلقنا الانسان فی کبیرة زنده رتف جل و لکل کبیرة الحکم السمار ایا قته  
 درگاه و سگانه بدرگاه قهار حقیقی با ناله خیزن جبین استغاثه و استعانه سودند و باللب  
 قلب محتاج دمان خوشیده بطون خوشیده زمره خلائق برزمره نفرین لب کشودند  
 در دیشان اسرار قطع شجارد و دلشن مشغول کرده شدند و شایخ و شبان برزان  
 شبان بر منابر مشایخ بر سر سیم و ستم و ستم و دشمنی در زبان کردند و گوشه گیران پیشین  
 باد عاصم ای کمانخانه خنجر تری و می ز آوردند و حوصله غیرت عبرت بخش حضرت رب العزت  
 کمانه تحمل آن اعتدال بر تانفت آسمان حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست  
 و انتقام مظلومان در حجاب جسم کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 منقلب گشته شهوات شد و دل سرشک مستضعمان چنان و غنایا و عنار از فرغ نمود بیت  
 گریه آبی بر رخ سوختگان باز آوردند و ناله فریاد برین عاشق سکین آمد الاله حکم و پورا عجز بسین  
 دولتشن با آنکه در نو خیز بود چون چیا که پس سال از خویش آتش در گرفت با غمخیزان  
 از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت و سلسله علیه اش بل تو خیم

له لایدرست که کسی سینه اش در دیکند نفس زنده است تحقیق خلق کردیم انسان را در شفقت که سوخته را اجرت  
 که طلب استغاثه کردن طلبایری کردن که نذر بهار که بدرفتار که دشنام که غضب  
 گرفتن و نجابیدن غضب لشکر بزرگی او که بزرگه وزیر که آگاه باش اوراست حکم و امیر  
 ترین محاسن است ۱۲

سلسله پاهی سروریش گشت علیقلیخان برادرزاده اش که در ذیل حقاوت و ظل  
خفارت کوبی حقاوت مستحب و در نعم و مستحب و احسان عم بود چون عم را از کرده  
عمین و از ناصیه حالش ارسى خال و لامطر اعیان یافت و مفاد اقارب کالتقارب فی اذوا  
تا فلما تفرج لعم او بحال فکرم عم یکون النغم منه و کم خال من الاحسان حالی بر او حالی اگر دیده  
حال او که دید و در غمهای غمها حیرت زده شده و شراب شراب نمک ل شراب را  
موافق مشرب ندیده خال و حی مخالفت عم را بی پرده گوش زد و طبل عالم سا و طبل مناس  
را که در زیر کلیم نیز و بنفیر عام نوخت و قتل و اشارت راند و اعانه علمیه قوم آخرون  
یعنی افتار نیز با او موافقت و زید ندرت ربیب او اعلی قللی خان در رب ربیب اذا  
اضطر عص المان و رب صدیق للمر و هو خادع و رب حام لائقه و هو جادع و کم من جمیم  
کسحاب نور یا ده جمیم و کم من الحماة و الاحباب الاقارب اضر من الحماة الجباب  
و القارب فی اعجاب المن بیت طفلا القه با طرف البنان اعلمه الراهه کلک یوم فلما اشتد  
ساعده مانی و در منزل فتح آباد جنوستان در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار یکصد و  
سبع

له و من جهرانی کردن که کشنده گوهر نعمت و دوشند شیر اغنام سه خویشان مثل عقربانند در  
آزار دادن خوشدل شو بعم یا بنجال پس بسیار عموه است که میباشند غم از آنها و بسیار خالها است  
که از احسان غالبند سه عم نواول شرابیت سه بسیار تربیت یافته چون بزنگ شد چو شید و خیانت  
کرد و بسیار رنگه و وحشی چون مضطر شد مگر که بدند و خوردند تلخها را و بسیار در دست بر ایشان دادند  
میکند و بسیار نگاه دارد دنده بینی خود است و او نشکا فنده آلت و بسیار خوشایند اندانند همچو ابر سرگرد است  
آب آن گرم است و بسیار زرد و دندان و اجاب خویشان مخر تر انداز بر باره و عقرب و پس عجیب است از  
کسی که تربیت کرد و طفل را لقمه کرد در دهن او گذارد و با طرف انگشتان تعلیم او کند نیز انداز می

در عم برادر چون شب شد در آن شب است که در او از او جان کنی

صیاد اجل با همی عمرش <sup>له</sup> نشست و را فکند و فساد و قضا عرق زندگانش را که سینین  
 آنستین پیوسته بود <sup>شست</sup> زده نقد جاننش را بمز <sup>شست</sup> گرفت یعنی پرده داران  
 پرده درمی پیشه که دند و نمک پروردگان شور انگیزی پیش گرفته و جمعی از  
 افتخاریه که پاس و اسر اوق شهر یاری و از شعار عار عاری بودند در میان  
 سر پرده پی بسراه برده باتبخ الماسگون یا قوت بذب از کان ارکان  
 وجودش بزرگ میخند و با دم باضع دم ناصع از میکیش <sup>چون</sup> فرو بخیتند یا را قد  
 البلیل مسرور باوله ان الحواوش قد یطرقن اسحار او قهرمان قضا سرور را که سنگام  
 طفل از سر بزرگی بعر صجهان <sup>له</sup> نمکنجید زاد <sup>له</sup> بعضی در میدان کوسی گوسی چوگان  
 لعب طفلان ساخت و روزگار ازین کار <sup>له</sup> ترک و تجارت بزرگ که از و نرزد  
 کاژ جابر بر این خاقانیکه سر سر افزای و افتخار کچخ و دار بر افراخت <sup>له</sup> نرزد یک  
 از سطوتش سلاطین مهند و خوانین ترک تارک <sup>له</sup> ترک و تارک بودند سر  
 بر سر سوخته بریت نهاد و داور سی که پادشاهان رومی زمین بداور سی <sup>له</sup> رد  
 بر زمین خدش میسودند در راه من فعل ما مشارقی ما سا بر سر خاک خذلا  
 افتاد شرفی <sup>له</sup> نرزد او یک شبانگاهان ممالک شام را بممالک مصری می بخشید

له دام با همی گیری <sup>له</sup> وقت نزدیک پچاشت <sup>له</sup> تومی <sup>له</sup> دلیری <sup>له</sup>  
 بدر نهانینهار <sup>له</sup> نرزد دولت و خواری <sup>له</sup> یعنی آفتاب نرزد <sup>له</sup>



وقت طلوع شمس نهفته در میس گر دیدگان<sup>۵۱</sup> لم لغین بالامسن و ترک بخاری  
 که باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را دره<sup>۵۲</sup> ناچیز شمردی بلاتاخیر  
 تاخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل<sup>۵۳</sup> مجالته بالامسن فیاضبع  
 کلی لحم امرسی طمعت باقی فرستیه آساده میجاء یا خفافیش کثیرکم فقد غربت  
 وباللجب توارت وقت اضحاء اگر چه غیث و سمین و رت و تمین هر ملک  
 و دیار را زشال تاشانگ و از خرف تا زخرف و از زبرجد تا زبرجد و از  
 حصیر با ریانا حصیر و بار یاد در مکان و مخازن کلابی شریک انبار رسا  
 و بگو نیز که ترین اطراف را از اطراف نموده تکاوس و تکولیس اساسه یکاوس  
 و اختیار و اکتناز کنوز و قیاوس کرده و اسباب تجمل را با اسباب السمار فرهم  
 آورده با سباب طول المل بر هم بست انجام کار از دقاین و دقنی سمدفن  
 جز کفنی نبر و ما غنی غنه ماله و ما کسب از کشت و کشت در این که یاس  
 غیر پیرین که یاس و اصل کشت سیصلی نار اذات لهب شهباز و دلش در این  
 و که یاس نیار نمیده ر میده شقار شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه

له گویا غنی شده بدیروز له شماره مغربین<sup>۵۴</sup> بدل جلوه او بدیروزنا سغفنا یا بخیر  
 گوشت مرد خنثید باقی چیز که در مال کارزار است و از شب پر با شارت باد شمار که تحقیق غروب  
 شد و سباب پوشیده شد وقت چاشگاه که بر سر هم چین بردور افکندن له جمع کردن ر  
 خزان نهادن له زد و باشد که برسد آتش صاحب شماره که آشیانانا امید سی ۱۲

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴

روحانی غشۀ آمد محال است مستبضع حقاً مسکاً و قد اباً و قار و اماناً و توبرکب

البحر یقی من مراجهای تخریب این از خاص و اعلا بر بحرچی الزخار له طوعاً حواریه  
علی الزخار بار بار جا بر وار ساژ و سخن الفلک مما لیس یوجد فی قصر تقیصر او

دار لدار رحمتی ترا سی له اعلام بلدته و ساجل بچلی من طرف زنا ربینما  
اذا نکتبت سفینتہ من بار صاعقہ فی جوف ظلمار لفقواسی من کان لشد کان

لنا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جدا می رحمت را بنجد ای رحمت بدل  
کرده از حق آید شد و ضایع و خایب و دولت را باطل و ضایع کرد و نسوا شد

فقیهم و نقش لے نقش عمر نفیس را بدست خویش از صفحه هستی ستوده سطر سطر  
دولت خود نمود بخواند ما یثا و بنام جاری سنجیده و خیم و خیم بفتح انگیز خصم

خوشخوار بخواری کشته گشته از انهمه خیل و خول و خیل و خالات جز حسرت و

له مرانجام کار ذکر و بی تجارت کننده سرمایه دهنده خور صین بار از مشک کند بخور و امانت و سوار  
بحر میشود از نفع های او اجتهاد کننده در بین دگر انی میراند با درم بر اے او با اختیار او و حتی  
او بر سر خوشحالی بر دانه شدن و بر میکند گشتی از آنچه موجود می شود در تقسیم و با خانه دراه تا آنکه  
نمایان شود برابر او علمها او شهر او و شمار در ماسی که ظاهر شود از چشم نگاه کننده در حالت خنجرین  
بود که مرکز گون شد گشتی از آتش بر تی در میان تاریکی هر که هست برابر خدا ایتالی هست  
برابر او ۱۲ ۱۱ فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد و ایشانرا ۱۱ محوی کند خدا ایتالی  
آن چیزی خواهد ۱۱ جیشها اتباع خدمتگاران تکبر ۱۲ ۱۱ توشه دانها ۱۱  
۱۱ روان شدن خون ۱۲ ۱۱ بریدن شمشیر ۱۱

و خست با خود نبرد ام لیس انسان نامتبی و از نبرد و مال و گنج بی بیخ  
 و طاک سوا سی کنج محدنیزه و بهره نیافت ما یعنی غنیه مال افزا تر دمی و با الم الم  
 الم در آرد در از عمر فانی پدرو و نموده و کاشته خویش از مزروع و هر بدرود و  
 اینهمه لقب لغت و عبت و عبت شد انک لا تخنی من الشوک العنب قال  
 غیر اسم ککل امری منیم ما کتب تولی فاما نیز الم عدله و لا تشکر الله از حوله و صبت  
 علی الناس سوط العذب کان الاله دبر و کله و خار الجیوش و احوذنی الجیوش و  
 صیریم حوله قبیلک وطن البربر تخمی جاه اذ انزلت نحوه محضله وان المینة لا تهتد  
 الیه اذ افضدت بمقوله فلما عتاد عد اطوره و حق علی الله ان نخذله رسته بل لیر  
 عن قوسه لبهم فما اخطات بمقوله رماه الزمان با جداته و من حیث اخرجه  
 ادخله ولو شکر الله نعماته لما برحت عنده کلمه و کانت تفارلق اذ اقبلت

له خارت مندی له یا نسبت بر انسان آنچه تمنا میکند سه غمی نمی کند از مال او چون  
 کرده کرده غم و نروده سه بهر شیکه تو نمی چینی از خارا نگور چنانکه فرمود خدا تعالی مردمی راز آنها  
 کس کرده ولایت و اسبق پس کجا آثار عدالت و نکره و تشکر خدا چون او را دولت داد و ریخت بر سر  
 مردمان تا زمانه عذاب گویا خدا تعالی او یان موکل کرده و حجج کرده اسباب را و نرود یک خوانند  
 تشکر و کرد ایندینهار او روحالی خود بگروه همچان برودند خلقان که نگاه میدارد و حمایت میکند همچان  
 او شکل و مرگ و آرزوست بیکه هر ایت نمیکند بسو آن چون قصد بسنن نگاه او کرد و چون نا فرست  
 دشما و ذکر کرد طور او و حق شد بر خدا که مخذول کند او را انداخت دست و هزار زانندان آنها بتیر  
 او خفا کرد و کشتن نگاه او انداخت زمانه سب او شامات خود و از انجا او را بپردن کرد و داخل کرد  
 و اگر تشکر خدا میکرد و نعمتها را و سبحا نمیکند اشفت نر و تمام و کمال و بود آن بر تفرقه چون بر کس

ولکنها ادرت مجمله کذاک یکن انتقام الملک اذا اخذ الجدم بالیس له

## در ذکر کلمات و عطا ایسانین یلی باقتباس

### هذابیان للناس

کسیت که در باغ پرورد جهان گلبنی پرورد و خارجائیس بر خلد خلد و خوان  
کامرانی گستر و خون جگر باور سدر رسد بنا برین دولت دنیا را فلسفی صاحب  
خرد و خرد و پیرامون سرخ و زردش اگر بخون آغشته گردد ذکر و دان سلامت  
منها ترک مافیها رباعی مطلب مطلب گر همه خود یاد شهری است پیوسته  
سر انجام طلب رومی است گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که  
کاسه پر کند باز تهی است نوع دیگر صاحب توکل نعم کلان و خورد نخورد و  
حریص هرگز حرفه از روبرو نبرد زخارف دنیا پیش دیده دران نمود  
نمود و بیسج پوشیا رگلاوه تعلق ز یور کرد ذکر و تاسر بگریبان خمول نکشید  
پامی رفت بر سر بیض و سولینود تا قامت طاعت داس آسانم نکر داز  
مزروع زندگی حاصل درود ندر و در بچاه ندمت افتاد آنکه عاقبت را  
بر دیده دیدند و در خسران ابد بماند آنکه در ریاست رسم داد نداد

ولکن نشیت بر کرد و محمل آن چنین میباشد انتقام بادشاه چون گرفت بند آنچه از نیست  
۲۲ بدرستی که سلامتی از ان ترک مافیها آنت ۱۲

طوبی لمن سعی فی نکاح نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عورتی  
 و دومی است. و رود او مکن گرت بهر دومی است. و مغرور مشو بخود که حاصل من تو. و  
 کردی و شتر آری و سعی دومی است. و نوبت دیگر هر که عاقبت کار را نگرست قنبت  
 کار نگرست و هر که نقد اعمال خود بسوخت بنا بر حجم سوخت و هر که از راه انصاف  
 بگرید و شایسته هدایت نگر دید و هر که نقد علیاتی بسپرد طریق خذلان نه سپرد  
 طوبی لمن تحلی بالعفاف و رضی بالکفاف رباعی و در کتب عقل خود کتاب  
 خود باش. و در فکر سوال حق جواب خود باش. و تا پاسی حسابت نمانی فردا  
 ز نهار امروز حساب خود باش نوبت دیگر حاصل سعادت بزرگی تا تخم کواکب  
 نگاری در دستگاه زنگردی تا پاس نفس داری نداری و آب ردی داری بنیدوز  
 تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا جبین نکوشی با محبوب حقیقی رو بیکار  
 تیاری چون سر بگریبان غزلت کشتی تفاسی خود از نخلت بخواری نخواری تا ضبط  
 عنان نفس سرکش نکنی تو سن تفوق بجهانی بجهانی و تحصیل رضای حق با توانی  
 نتوانی و روی توجه به روی عاقبت کار را گردانی نگر دانی و بلند نگر دانی  
 تا خود را بخار راه قاصی و دانی ندانی القائل یضع نفسه فی رفعه و الجاهل یضع

له خوشحال آنکه سعی کرد در دستگاه داری نفس خود پیش از آنکه گلی نفسها له خوشحال آنکه

زمین شده به پاکدستی و راضی شد کفاف خود له قائل فردا نه نفس خود را پس باند مشبود

نفسه فیوضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطللس باش. در دیده عتبار خار و  
 خس باش. خواهی که کنی سری ز منزل بیرون. چون جاده پامال کس و  
 ناکس باش. نوع دیگر عالم سراز زمین افتادگی مانند درختی که بردار دبر ندارد  
 و عارف دلی را که بدرگاه محبوب روی نیاز آرد نیاز دارد جز ذکر حق اگر رنگ  
 بلائش بسراید نسراید و بره خطا از چین و فننگ آید نگراید ان الدنیادار  
 عناد و فناء و غیره بتر رباعی دانی بزچه بیجا میخندند صبح. انگنده زرح  
 نقاب میخندد صبح. این نمکه مقام خندیدن نیست. بر خنده آفتاب  
 می خندد صبح. نوع دیگر دنیا پرست تا از قید هستی نرسد گل مرادش  
 نرسد و تا نیچ طبع نافت نور غرت بر او نافت تا از علایقش نه دستار ماند  
 و نه بر دهره جاوید نبرد و تا از شاخ بی برگگی بر نخورد و بکام دل بر نخورد -

ثمره الحرص الفنا و ثمره الفنا رباعی تا بسنه این جهان پرتز ویرک  
 از بهر نجات خود مجتنبی سری. اهل تجرید هم نباشد آزاده. دارند نقش  
 بودیاری بخیری. نوع دیگر انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشه گنابخ کشد  
 نکشد و گوئی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در راه سلوک تا زیر پای  
 نفس خود را پس بستی می افتد بدستیکه دنیا خانه بیخ است و فنا و از کاروان و گذرند

سه میوه درخت حرص بیخ است و سهوه درخت فناء است بیخ ۱۲

خود نیاید نباید و شاید توفیقش چهره تا کشت حجاب خودی نماید نماید و نهال بر خود ایش  
 تا از گل تو گل بر نیارد و بر نیارد و التوکل افضل عمل و الثقة بالله اقوی امل رباعی ما  
 نه به نیست اختیار و نه هست از هستی ذات اوست هر هست که هست هر نیست که هست شد همان  
 نیست که هست نوع دیگر سعادت مند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود نوشت  
 و بساط تعلق دهر بر هر چند و از گلبن مقصود بر چند و دل از روال دنیا بر گرفت و دوش  
 سعادت در برگرفت و از سر هوایر خواست و از دوحه توفیق بر خواست حب المال  
 یفسد المال رباعی عارف بوجود خود چه بنا گردد بهر چیز دلش خواست مهیا گردد و  
 در باب حباب را که در بحر وجود پذیرد اخت چو دل ز خویش دریا گردد و نهوعی گیر کس  
 که آشناست بدست روی آشناء دیگرانه بدوست و هر که را تبحر و شیوه وزیت  
 با عیش ابد زیت هر که دین بدینا فروخت باز حجیم بر خود فروخت آنکه در آغاز کار بار بار  
 کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ بے نیازی بر فلک مینازد هر که در راه  
 صدق خرد آمد هر دو جهان آمد هر که هوا می نفس از دست شد پیا بیان کار از دست شد  
 هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین با خود برستی زه کرد الرضاء نخفاء و السخط عناء رباعی  
 توکل فاضل ترین عمل است و وثوق بجدای تعالی قایم تر از آرزوست در نور دیده مال فاسد  
 میکند آخر کار الله روشن کرده فخر میکند دولت مند است و قهر شفت است

کرد امن بهمت ز جهان بر چینی از نخل امید خویشتن بر چینی بر روم اگر امیر و گر بر چینی ؛  
 هر نیز که گشته همان بر چینی نوع دیگر ای فیتق شفیق میدان جاه را پر چاه میدان و ترقع  
 ترفع از روی آرزو و هوس هوشش برداز بردار هر یوم از نوم پندار بیدار باش و پاس <sup>تین</sup>  
 نشاء تین بار وید از نیک بیگ نظر بی بظر بناس و سپاس داوار داو آدر عفو غفور قوی  
 را قوی مشغول ساز و ساز هوا و هوا جس را یکبار ه بکناره نه و بالکرام با کرام و با حسان با <sup>سه</sup>  
 سلوک سلوک دار و از عهد نفس بدر ای بد زاشی و لالی این سخنان سبحان است بحقیقت <sup>تین</sup>  
 پیوند را مانند در گوش کش شاید در عوض از عوضگاه معات در نابی دریابی درخت  
 راحت بمنزل رحب مراد از نوناس ظاهری ظاهر و برمی بری <sup>سه</sup> قبل علی نفسک بالا  
 و بار آنها را باغی هر کس که خدا شناس شد آزاد است از نیک و بد زمانه دایم شاد است  
 برستی خویش دل چو بند جناب بنیاد وجودت که ہی پر باد است نوع دیگر ای برادر تو  
 را در خلوت نفس جنیبت جلو نقش جنیب جلو نقش جنیب کے میسر آید و نوائی حق را چنه  
 بنوائی حق کی میسر آید و درم دو پیاز دنیا را یکم بخرد ده نخرد و بخرد و بخرد کالای سعادت  
 کونین نخرد تو شنه جهانی اگر از قناعت تو شنه داری و دار ای زمانی اگر بهمت بدره نفس داری  
 سه خواهش نفسانی سه بزرگان سه تواضع ۱۲ پاک شده سه ردی از نفس خود بهشت کردن  
 از و سه روشنی ۱۱



بکجاری که آن <sup>علیه</sup> فی القوع الغنی وان فی المحرض الغنی رباعی دنیا مطلبک رستگاری  
 اینست عزت مطلب که اصل خواری نیست که مفلسی ارغتی که بیاید رفت داری  
 اینست اگر نداری نیست نه نوعیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا ماگ تا ماگ کنی  
 و ریشه نخل نخل با ز من طبع بیباک تا پاک کنی میوه آسایش نخینی و اگر بچینی فغفو بچینه  
 خوری دست نیلای از پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از حوزد و بزرگ از خوزد  
 برود حر و بر جهان چشم پوشی آنچه از و مسروی دی دی دیدی فردانه بینی دم را مستقیم دان  
 که دم دیگر نه چشم خواهد ماند نه بینی اشرف <sup>علیه</sup> الغنی ترک المنی رباعی ای خواجه که از زیات  
 عالم ترین <sup>علیه</sup> دزلے تو شد روی زمین خلد برین گردیده ز در اشی و دیبا پوشی -  
 هر که نخود سکندری در ره دین نه نوعیگر در بحصل رود اخروی دیر کن و رود بکوش و  
 دین را بد نیامده و آنرا بدین مفروش که مانده اش مایه غرور است و نعمت رگینش آهون  
 من متاع <sup>علیه</sup> الغرور فلما تعز <sup>علیه</sup> نالم الحیوة الدنیا و یغترکم باللذات الغرور رباعی غرة چه شوی بسکن و  
 کاشانه - بر عمر که هست حاصلش افسانه نه همچو آنه صحرای چه افروزی شمع + بر برگذریل چ  
 سازی خانه نه نوعیگر عاقبت دولت پر و مالش <sup>علیه</sup> تعب عقیات عقیاب عقیب در عقب کار

له بدرستیک در قاعت عنایت بدرستیک در حرص مشقتهات <sup>علیه</sup> شریف ترین دولت داری ترک آرزو  
 است <sup>علیه</sup> اینست که زمان در وقت حیض برگیرند <sup>علیه</sup> غرة کند شمار ازندگان دنیا و غرة کند شمار غرور را تا کیهان شقت

آواز کن که در اینجا مش جزای خیر که جزو اخیر علت تامه نجاست در کنارت نهند و در آخرت  
 اجرت اجرت دهند تابع فقه کلماته اضاء لهم شوقیه مشو و صورت حال را در آئینه خود بینی  
 ذلک هو الحسن ان المبین مبین و رخ از کعبه صدق الیه او نحو الیه متاب متاب و نفس را  
 از فحافت امر فرمان روای خطه کن نهی کن و از غم مال و منال منال و کل را بنگر که العیس  
 یسکلوا و یحیر الدنیا یعزلیص و یحیر رباعی روزی دوسه دست برکشایند ترا تا اندر بدوینک  
 از ایند ترا در گرد تو فلک حصاری از آئینه است تا ما هر چه کنی همان نمایند ترا تا تو عدلیه کل دلا  
 تنای حیوات لایتناهی است و تنای بدولت مورث تنای دست گزیدن باعث پشت  
 دست گزیدن است و سروری کردن کردن بشمشیر حاریدن حرص و آز غایت غایت است  
 و قطع تعلق نهایت نهایت غنایت غنایت الجب حب جاه غنایت باشد غنایت باشد  
 و غنایت یزدان در دو جهان موجب غنایت بسکاران از سنگباران فتنه برکنارند  
 و عاقبت گیرینان از اکلیل سروری سرگران من فتنه فتنه رباعی ناداری اینجهان ز  
 دارایی به به دلخ نمند از طلسم و دارایی به به آسوده ز شغل برود عالم بودن به صد سکنند

سه هرگاه که روشن شود برائے آنها برود دران راه ۱۲ سه براد و عاکن و براد برکده عیش شیرین نشود و تلخ  
 میشود دنیا عزیز میشود و ضرر میرساند و میگردد و غله فخر کردن سه ضایع شدن ۱۲ سه کنایه مذامت است سه  
 کنایه از قرکشته شدن بخود نهادن ۱۲ سه طبع کاری سه گراهی سه دولت دنیا سه دولت دنیا سه بی یار شده  
 هر که قانع شد غنی ۱۲

و دارای به نود و یک از باغ شوم و بهر شوم و گلشن زمانه گل خیر می خیر می که چید که آخر  
 بجای گلشن دست حسرت بر سر نرزد و ازین سهاط بر شور شهید نو آبی که بر لب رسانند  
 که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگردد این ریاضت ثمر و فایده که کرد و از آن قطاف <sup>سقط</sup>  
 و بر که کرد این کسری و قیصر و تبیع و تحمیر این من او خرد و عتقر و جمع المال علی المال فاکثر  
 رباعی آسوده کسی که در غم نشینی نیست و در بند تو انگری و در ویشی نیست و فارغ جهان  
 و از غم خلق جهان و با خوشبختش نیز بر خوشبختی نیست و نود و یک اگر جسم است اگر جاهاست که  
 جام مرگ را در کش نیست و اگر دار است و اگر دارای دار و می جل چشیدنی هر شاه شهید در  
 شهید در حلت را نوشید نیست و هر جهان با فی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عنیده  
 عطش و فنا بوسید نیست و جسم بی بقا بوسیدنی ان الدنيا ظل النعام و حلم النعام و العسل المشوب  
 بالسم سلاب النعم اکالة النعم جلالة النعم رباعی چون نیست بهر چه نیست جز با بدست و چون  
 هست بهر چه هست نقصان و شکست و انکار که هر چه هست در عالم نیست و پندار که هر چه نیست در عالم  
 هست هر چند طلای ناب را بر بقیق مزالین نمودن مخالف را نحو زینق و سیم ساد را با ماس و روک  
 روک اند و در کردن مسافتی طبع اینق است اما پادشاه بر خلاف امر لایقند و الباطنه من و نکم نحاس

روزگار غمگنده ۱۲۰۵ با بونج بریت ۱۲۰۵ سفره کسره ۱۲۰۵ دولت و مکتب و فرامی روزی ۱۲۰۵ دولت  
 یابی ۱۲۰۵ کجاست آنکس که پوشیده و است و آب را زخم کرد و جمع کرد مال بر سر مال نه زیاده ۱۲۰۵ بدرستیک و نیا ساید ابر است  
 و خوابیدن خواهد است و شادی متصل نعم و عسلی است آرمه بر بر باینده نغته است خورنده هت هت است کشیده و چشمت

منحوس نحاس فوجی از اجانب را که آثار قدیته بغضاً من افواههم و ما سخن صد و  
 هم اکبر از اکثر ایشان صد و رمی یافت بقصد سهره سربازان روکش کرده ایشان را در ترس  
 مترس نشت در دیوار دولت ساخته بودند و آن کان جال من الالنس یعنی ذون بر جال من الحق  
 و در شب مذبور آن او ناس ناس پاس سهر برده عودت میداشتند صبحگاهان که جهان سهر بریده  
 خورشید را برین طشت سیگون گذاشت و دامان افق از خون شفیق رنگین و چهره چرخ  
 نیلوفر از پنجه آفتاب خونین شد از سحر کار واقف گشته سهر بخود سری دوست بغداد مگزی بر فرما  
 دلیران فارن قرین نیز قارن و دراج برود آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانده اند  
 پیش برداشتند و در حین ظهور بر این دهنه و همان نصر الله میرزا با شاه زادگان کامگار در  
 قلعه کلات و علی قلیخان در سرت میبود و طلیخان بعد از وقوع این فتنه باقره باقره ناقره  
 لاخیر فی سهر خراج آهنگ مشهد طوس در اول عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مؤ  
 از مور آن راه مر و برنجستی تصرف نمود نصر الله میرزا با شاه روح میرزا امام قلی میرزا جبریده  
 بجانب مردشای سجان فرار کردند و قوشچی شایسته و دوست محمد نام چه به پهل نصر الله علیه که پیوسته

۱۱۰۰ بیگانه شد تحقیق که ظاهر شد بغض و عداوت از دهنها نشان و آنچه پوشیده کرده سفیدهای آنها بزرگ ترست ۱۱  
 ۱۱۰۰ در رایج تمام بخار که خوب کنده است که در پست در اندازند و سنگ نیز گویند ۱۱۰۰ و بدستیک بودند مردمان از نشان  
 پناه میجستند برومانی از جن ۱۱۰۰ سلاح پوشیده زره پوشیده بدینست ۱۱۰۰ سینه شگافنده ۱۱۰۰ که پادشاهی و فردشان و شو  
 ست ۱۱۰۰ آماج رسیده و چهره نشت در بر لغزیده ۱۱۰۰ مورچه از گردیدن ۱۱

بهله آساست خدمت برکرت به چرخ مرادش از دست باز شاهزاده زرقه حوز نوال طعمه  
 یاب میجو ایشان از قلات کلات بازگردانیده بارض اقدس آورد و عقیقینان از اندیشه انتقال  
 پادشاهی قدم و قدم کار را بر دیده عاقبت بینی ندیده مکافات حسان ما تقدم را تقدم<sup>ته</sup>  
 المجازات بالمسات پیش آمد و برخلاف مضمون و لا تقدم من ابن عمک نقیر انصر الله<sup>ته</sup>  
 و امام قلی میرزا در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضا قلی میرزا با شاهزاده تن دیگر از کلات<sup>مشکندر</sup>  
 و احفاد و علم با جهاد اجماع بلا تا شرم و غم در قلعه کلات در یکدیگر ذریعای دد و زهره سنجی با سیف مختلف  
 بحفر عدم فرستاد و نوش نوشین عمرشان را آسینجه نشین فریاد سیف ساخت اصابعم ذباب<sup>ته</sup>  
 لافزع و آن نورسنگان چمن زندگی را که در حیاسی شمرشان آبروی مطر و شرم حیایشان<sup>صد</sup>  
 از سده برتر بود بی ترختم بزخم تیغ از یاد افکند و سبایل عدوت را با غر بسیف مسلول بزرجر<sup>ته</sup>  
 سلول نموده برای فلذات دنیاسی دون قطع افلاذ کبید کرد و مثل شیفت نفسی و حدیث<sup>ته</sup>  
 انفی را متانف گردانید و در حقیقت تنجولش بجولش داد و نشت<sup>ته</sup> رب این غم لیسین غم خاک  
 اخاک ان من لا اخاک کساع الی الهمجا بغیر سلاح ان بن عم المرء فا علم خباخه بل بنهض الی الباد<sup>ته</sup>

۱۰۰۰ بیان بی آب و گیاه ۱۲۰۰ رفق پیش پیش مابعد امر<sup>ته</sup> یعنی پیش در آوردن ۱۲۰۰ و پیش میار از عمو زاده خود جز  
 اندک ۱۲۰۰ و فرزندان عمو شتابیدن و کینه در زیدن عموم خلق ۱۲۰۰ رسید ایشان مکسهای گزنده ۱۲۰۰ شمر نیز  
 برهنه ۱۲۰۰ کشته شده ۱۲۰۰ مجروح کردم خود را و شکاف زدم نیز خود را ۱۲۰۰ بسیار عمو زاده هستند که نیند پسران و پها  
 برادر تو یاری تو و ابد رستیکر که برادر ندارد و همچو در ندارد و نند که کارزار است بی سلو و بد رستیکر عمو زاده شخصانها<sup>ته</sup>

بغیر خباخ و قضا بلسان حال شاهزادگان و بهر النطق من لسان المقال این نکته میبگفت و بر  
 گوشن مانده این در میسفت از امام علیه السلام علی اناس کلا کلمه ناخ با خزینها و قل للمثامین بنا افسقوا  
 الشامتون کما یقیننا و در حدیثی بسوط ختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاه رخ میرزا هفت روز گویند و گو  
 طالعش تقاطع نرسید از آفت کوکت باطع خصم محفوظ مانده ان تیغ علیک تک لایغ علیک القمر :

## در بیان سلطنت علی شاه در انجام کار آن جاهل مغرور و لئیم ملک السموات و الارض

والی الله ترج الامور علی خلقی ان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاه زادگان و در مشهد طوس  
 بر او رنگ خلافت علیاء و رفعتاه مکانا علیا جلوس نموده صکوک و سکه سلطنت باسم  
 خود رایج ساخت و بعلی شاه آینه تهار یافت و نخت از علیان عشق می ثانی غیلان و دیو  
 نفس شقیة العنت پیرویان گشت و از ندامت منامت مدام مایل شد خمر حرام را در حرم  
 حلال دایر ساخت و در و نایق مسیق و رواق مزوق و سهری مزوق شجرع حریق مزوق  
 عتیق معتیق و صهباء مصفق پر و حست و از خروس و بلط و باد و صافی تر از چشم خروس و بلط

له چون روزگار کشید بر خلقه حاکمات خلق را همان میشود ما جز این آنها و گویسناست کنندگان با چهار شوند کرد و باشد  
 که بینه نشانت گران چنانچه افاده ایم ۱۲ که باغی میشوند بر تو طایفه تو باغی نمیشود بر تو ماه ۱۲ که بر و دیشتم او را  
 عالی ۱۲ که غولان بیابان ۱۲ که شراب خوری ۱۲ که بند و نعل اینجا کنایت اندر بار امام ۱۲ که شراب که از نظر

بطرفی نقل شده ۱۲ که صراحی شراب ۱۲

در این از خوانی گرفته با جاسره چهل و هفت روز از اقداح ریح ریح و نوشید و گشتا بر روی  
 زینق و یاسین کلجیان سیمین بنق زود با ام بنیق دانت الکریم بزم معاشرت کرم کرد و با حسان بنق  
 معاشرت شرب حریق بر این گشته غلامان برهن برهنای مکلف گردانید و روح و صباح را با عینا  
 صباح و قبتاق صطیح گذرانید الحاصل میاید و خاک برهن بصیرت انباشته آب ولت را در کار آتش  
 کرد و حاصل نام و ننگت بی صلی از صحبت غایبه دل غایبه بریح صرصر عایت در داو و بایه سلطنت  
 به پیروز کی در موزه و موزه ناطل ناطل نمود و بخیمال با حسان تملک القلوب تملک القلوب ابواب کنوز نوری  
 بدست بی پروا و نا روانی کشوده از نادانی با دانی و افاضی و ادوان اشرف در صد و بتدییر هر در  
 به پروا آن عطاء المال فتنه وان اسما که فتنه کرد و در نانی سکه کمره را نقدانی بجلین اندک و زری غیر  
 و خناسر به روملوان التبدیرین کوانخوان الشیاطین با سکه بر زر کرد و به تهمتی که بر او تهمت بود لالی اعلی و  
 جواهر علی را بجائی سنگ سفال سفال سفال بر افتانند و زبان مانه در املاف نکونظران جوه یومند  
 یعنی انصار و سفید بیان خجسته سیما می رسم یعنی رسم بر کنوز و مخازن بقوس ط اسرع ذباب الذهب و  
 الفضة بر خوانند هر چند که ناصح هر نذل و را در ترک بین نل بسکاح اندامی من لذامته لا تری التذامته  
 در داو و میگفت الفم تجفیف اسدیت من نعم فکثرت الضو غیثی ناظر العقل و سر و ش قضا اجبارا عند

سلطنتی از یول ۱۲۵۵ شراب مست کننده ۱۲۵۵ قوج بزرگ شراب ۱۲۵۵ دست در کردن خوب رویان شبانگاه  
 پیاد گشت از حد گذشته ملک بردها و می کند بلام کردن مارا ۱۲۵۵ بدر شید بخشدن مال نگاه بدشت ۱۲

نیفند و ما تم لبخاریندن و چون القا کرد میشویند ما تری الدین المصباح لطفه

ان اما او بیشتر کوش چشم را که کرد و چشم که نش گور میساخت مال در مالک معور را چون س... بیان  
 بنشیند و خیزی که آتش زو آب گوهر میساخت بود و بیادوستی بر خاک تیره میساخت و فتنه را چون فتنه  
 و ذمیت نیز را بجای از نیز و تبرها صدف صدف میگرد تا آنکه گوز سوزنده را آتش آتلاف سوخته  
 و خزان عامه را خرابه عامه کرد و مخازن منزه را از و مانیر مذکور در هم مدرسه قنایر متقطره پر خزان  
 فندج الله الله که تلف کرد و که انداخته بود اگر چه ایاق کامرانی را بیدار کند در عرصه روزگار تا تحت  
 اما آخر الامر خشن آخوینگیست چون بقضاء الله لا حول الا بالله یکمال اوقات عمر در  
 حول از مدت سلطنتش سپهری شد و روشن باشا ره سیری الله علم بدف سهام چرخ سیری البریم  
 خان را در که بین که اقبالش از فحوائی لغا آیتنا ابراهیم شده بهر داشت و بر شاد شهبند  
 لایجمع سیفان نغمه مانند تیغ از غلاف برآمده بقصد بر داور سپهر در آویخت و در حال سلطانی فیمابین  
 سواقه شد از اینجا از گلزار و بهرنگت کل قنینه دید و بر شاد اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علیشاه  
 که بدلات با دلالت بل ذلالت شاهانه الفداک لایم علی ذلالت نادوی فساد و هیچ دواعی سبید  
 او شده بود و چون کرده با کامر از مشرب بیابالی آب بیلگام خورده بودند خاکت فرقی حمیت نشا

آبای جنی رودن در جریغ خواشوش میکنه اگر یاد داریت و باران هر میرساند به نباتات اگر دایم باشد ۱۲۵۴  
 ۱۲۰۰ بجای عامر بوم اودا ۱۲۵۴ در فاصل ۱۲۰۰ متر فیمابین عطار و فاصل ۱۲۵۴ پست گادو نامی براندر ۱۲



تیر تیر

ده مباحث و عقد از مساعده مباحثه بستند

اکفر فلما کفر قال بی برائی منک علی شاه که طالب باطل شده بود طالع منقلب

از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خوردش کلتم تهر می و عصمت امری شتر تم خمری و فسد تم امر و

ول بر کشید کالذی سهو الی شیاطین فی الارض حمران یکران بجانب طهران را ندگما شتگان بر اسم خا

اوراد در ایجاد قوه قیود کشیده فصاد و از این شتر خنجر مردم دیده و کحلی اوراد منظر حلقای کحل کرده

کحل ساختند و معنی و لذتک لولی بعض الظالمین بعضاً بر او معاین گردید :

در بیان جلوس شاه رخ میرزا در حر اسان بتابید

مالک الملک مطلق الان محصص الحق +

بنحو یکسبقت در یافتن قد قصصنا هم علیک من قبل بعد از آنکه اولاً و خاقان مغفور از بیوفائی جوان

خواند احوان جوانان با صلا صلا قطع رشته چنانچه آن شمول نخبه شمایل شمول شمول حفا گشتند و

طیاره دولت دولت و نادری بر چهره عارض شام سینه شاه شاه اده پاک گوشت بر رخ میرزا را

در آن شهید مقدس چون گوهر در گنج گنج مخفی و خیر فضل اورا منت شکر گردانیدند و قد بدیهه السابا

و اما صف الذی بالابریز بقبده بالسبک اما فی نبی اللہ یوسف اسوة لمتله محبوساً علی الظلم و الافاک

سند و در بیست سلطان که گفت با انسان که بر صیبا باشد که کافر شود چون کافر شد گفت من بریم از تو ۱۲۰۰ خورده

خرما خوش و نافرمانی کردیم مرا و نوشیدید خمر مرا فاسد کردید کار مرا ۱۲۰۰ چنانکه کسی که سبوت کند او شیاطین و زمین

مضی الصبر الجلیل

مامور به ایستادن بلند و اگر گشت خوانند و وسایلات ابوی  
 رخ فرخادخت بهای سعاد را که سجده نماز سجایای خجسته انش ظاهر بود از ایشان  
 رفته به خیارستانه از قبول سلطنت سهندکاف و سهندکاف و عن صمیم القلب از خندرات سهندکاف  
 ایشان در میان مغالبه نموده در ستانه مغالبه به بدین بین متابعت و مابعت در او دند شاه زاده با جند  
 امر سلطنت گشته در هشتم شهر سوال سه احدی و ستین با به بعد الالف در ارض بهمنت مالوف بر  
 سلطنت موردی جلوس و لها را به نشاط و انبساط مالوس نموده وجود مظهرین مظهر آیات  
 و ماجله الله البشري آمد و یافت رحمت بدلهای شیر مرده مرده رسان لکل عمیر لیسیر یاد  
 جیره جبروج چه سلف شد و از دلش اضداد مختلف مؤلف از جیب نسیم الطافش  
 انجم و الشجر و سجدان و در در الضرب ضرب اسانش الشمس القمر عبدان با آنکه بیاض  
 عارض کافور که نشتر از سواد خط مشکین نخل گشته بود برائے اصلاح ریش و لبا  
 عاوی محاسن شایم آمد و تاریخ جلوس مرغوش سلطان اعظم است

فقط

در روز ان زمانی دراز کشید بر ای او صبر جمیل بسوخت ملک ۱۲۱۱ پیش کنده جان پرش ۱۲۱۱ خواهد مبارک  
 ۱۲۱۱ غالب ۱۲۱۱ حضرت با طبیعت با ۱۲۱۱ انکار کردن ۱۲۱۱ عار داشتن ۱۲۱۱ جاه با عذر آ درون استکیا  
 نه زیاده گفتن غالب آمدن ۱۲۱۱ متابعت او مبالیت دست راست تبایع شدن و سمیت پیش آمدن ۱۲۱۱









